

جمہوری
۱۹۴۶
کردستان

نوشتہ: ویلیام انگلٹون جونیر

ترجمہ: سید محمد صدیقی



چاپ اول متن اصلی

اکسفورڈ - ۱۹۶۳

This is an authorized
translation of:

*The
Kurdish Republic
of 1946*

WILLIAM EAGLETON JR

*Issued under the auspices of the
Royal Institute of International Affairs*

OXFORD UNIVERSITY PRESS

LONDON NEW YORK TORONTO

1963

جمهوری ۱۹۴۶ کردستان

نوشته‌ی : ویلیام ایگلتون جونیور

ترجمه‌ی : سید محمد صدیقی *



بسم الله الرحمن الرحيم

هرکه ناموخت از گنشت روزگار

نیز ناموزد زهیچ آموزگار

مقدمه * مترجم

هدف و ایده هرچه باشد بزرگترین فایده اش این است که با ایجاد معیاری برای خوب و بد و درست و نادرست و زشت و زیبا انسان را از سرگردانی نجات میدهد و از تباہ شدن عمر و هدر رفتن نیروی اندیشه^۱ و جلوگیری می کند. عمر جهان بینهایت طولانی و عمر آدمی کوتاه و مسائل دور و بر انسان هم بی پایان است، اگر انسان قرار باشد همه^۲ این مسائل را خودش بکشد و برای آنها راه حل پیدا کند زندگی اش را می بازد و سرگردان و سردرگم نیز می شود. ولی وقتی به آرمانی معتقد بوده آن هدف تکلیف انسان با زندگی و مسائل آن را روشن می سازد.

در گفتگو از نابسا ما نیها و نابهنجاری های اجتماعی باید موضوعات را از ریشه و عمق کاوید و علت های اساسی دشواریها را جوئید و یافت تا با از میان برداشتن آنها راه برای پیشرفت و دگرگونی راستین آماده گردد. در وضع امروزی، اگر نخواهم جسارت بسیار بزرگی بکنم و حرف دور از راستی بروی کاغذ آورم و به همه سوابق تاریخی مردم خود امانت نمایم، لا اقل باید بگویم که امروزه مردم کرد دچار بلای خانمان برانداز "بی آرمانی" شده است. یک محور آرمانی و فکری که بتواند اندیشه و کردار ما را در جهت معینی استوار سازد، وجود ندارد. در میان ما هر کس برای خود دنیائی دارد و در هر سری سوداگری است. در بحث از نابسا ما نیهای میان ما موضوع را از هر نقطه ای

شروع کنید سرانجام اگر دیده* حقیقت بین داشته باشید به
 مسئله* خطرناک بی آرمانی منتهی خواهید شد و به آن خواهید رسید
 رسید. مردم کرد اگر فقط به خودش برگردد، اگر فقط به سوابق
 تاریخی خود رجوع کند، اگر فقط به تاریخ سلطان صلاح الدین
 ایوبی توجه کند، اگر گاهی خردمندانه به پشت سر خود -
 بیندازد، آن وقت خواهد دید که در حالی که روی گنج نشسته
 است زندگی را با تهیستی بسر می آورد، و در حالی که خورشید -
 های درخشان آرمان درست در تمام گذشته هایش تابان بود ه
 اینک در تاریکی ها و گمراهیهای مخوف دست و پا می زند .
 سرچشمه* بی آرمانی را فقط و فقط بی فرهنگی تشکیل میدهد
 و بین بی فرهنگی و بی سوادى از زمین تا آسمان فرق هست .
 فرهنگ یعنی : وظیفه* انسانی را دانستن و بکار بستن ، معنی
 واقعی هرکاری از : دیانت - سیاست - تجارت - کسب و کار و ..
 فهمیدن و عملاً نشان دادن ، هرکاری را به موقع و در مکان
 زمان خاص خود انجام دادن ه پاک درون بودن ، جز رضایت
 خدا و راحتی وجدان چیزی را مهم ندانستن .
 تحصیلات عالی تنها جزئی از کل است ، چون بسیار بهتر است که
 انسان بیسواد و پاک درون و با وجدان باشد، تا تحصیل کرده
 و تیره درون و شیاده . تا روزی که سطح فرهنگ در میان مردم -
 بالا نرود، بازار گرم تنها از آن شیادان خواهد بود و هرگز
 خدمتگزاران صلیق و پاکان محلی نخواهند داشت .
 اگر از راه راست دنبال آرمانهای خود باشیم ، بیشك بیسروز
 خواهیم شد چون قانون خدا و ندی چنین است ، و هرگز قانون
 خدا و ندی را تغییر و تبدیلی نیست . بی مناسبت نمی دانم

در اینجا و در این رابطه به یکی از سخنان پیامبرگونه‌ی -
پدر جامعه* بشری و شخصیت استثنائی دنیای ناپاک سیاست
" مهاتما گاندی " اشاره کنم :

***"فلسفه من ، اگر بتوان گفت که فلسفه‌ای دارم ، مبنی بر
این است که هرگز هیچ عامل خسارچی نمی تواند به هدف ما
آزار و زیان برساند . این زیان فقط وقتی پیش می آید که خود
هدف ما پلیدونا درست باشد ، یا اگر هدف درست و مقدس است ، -
کسانی که بدنبال آنگشتند در راه خود ناصابق یا کینه جو
یا ناپاک و پلید باشند .

با توجه به این امر که در این باره میتوان بسیار بیشتر از
اینجا بحث کرد و میدان گفتگو در این رابطه بسیار پهناور
تر است ، بیش از این ادامه نمیدهم ، چون اگر " درخانه
کس است ، یک حرف بس است " و می پردازم به چند کلمه در
باره* کتابی که درست دارید . مردم کرد همانگونه که از
اکثر جهات پس مانده است ، در زمینه* تاریخ و وضع و خیمتسر
است ، نوشته‌ای که به معنای واقعی و امروزی کلمه بشود
به آن نام " تاریخ " داده ندارد . هرکاری در این زمینه
باید بخواست خداوند متعال و یاری جوانان پاک نرون و موءمن
از این پس صورت گیرد . البته تصور نکنید این سخن بدین معنا -
ست که هر نوشته‌ای که تا امروز در این زمینه نوشته شده است
هیچ است و تنها این کتاب شاهکار است ، هرگز منظورم ایسن
نیست ، منظورم این است آنچه در کتابها در مورد تاریخ مردم
کرد می توان یافت ، فقط بخش بسیار اندکی از آن درخور توجه
و اهمیت است . بخشهایی هست که تنها بمنظور فریب کاری نوشته

شده است و جزاین نخواسته اند که مردم کرد آلت اجرای -
 مقاصد ناپاک اجنبی ها گردد. در بخشهایی از بعضی کتیب
 نام بلیدترین آدمیان را بنام قهرمانان تاریخی ثبت کرده اند
 که این امر همچون ریختن زهر در سر چشمه ایست که محل تاء میمن
 آب مورد نیاز يك ملت باشد. شاید آثار شوم آن تانسلسها
 همچنان پایدار مانده بزرگترین وظیفه انسانی م اسلامی
 است که به پاک کردن تاریخ از این پلیدیها بکوشیم .
 کتاب حاضر تنها نوشته ی جامعه ای است که در مورد وقایع
 سال ۱۳۲۴ شمسی نگارش یافته است و می تواند تا حدود زیادی
 جریانات آنروزگار منطقه را روشن سازد و نیز معرفی مردم
 و بخشی از تاریخ این ناحیه به مردم سایر نواحی کشور
 عزیز و اسلامیمان ایران گردد. امید است انتشار آن به تفهیم
 و تفهم بین اکراد ایران و سایر برادران و خواهران محترم
 ایرانی کمک نماید. دوستان عزیز هرایرادی در آن یافتند
 سپاسگزار خواهم بود اگر مرا در جریان بگذارند، و استادان
 عالیقدر و ارجمندی که وقت پرار جشان را با این نوشته سپری
 می نمایند و احیاناً " آن را با متن اصلی تطبیق می دهند
 انشاء الله با گوشزد کردن اشتباهات مرا رهین منت خواهند
 فرمود.

در سال های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ با یاری خداوند متعال ، و برکات
 انقلاب اسلامی کشورمان ، این کتاب در دو جلد به زبان کردی
 انتشار یافت و در اینجا نهایت کوشش بکار رفته است که ایراد
 هائی که بر آنها وارد بوده، در این کتاب تکرار نشده باشد.
 تا چه قبول افتد وجه در نظر آید؟ برای حسن ختام بس

چند شعرا ز قصیده * " تاریخ و سیاست " سروده * دکتر محمد ابراهیم
باستانی پاریزی ، اشاره میکنم که بربط به موضوع کتاب
نمی باشد:

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها ؟
بس حوا دث چشم ما بیند که نویندا روش
لیک چشم پیر دنیا دیده آنرا با رها
من ندا نم راستی ماهیت تاریخ چیست ؟
چیست حاصل زین همه تکرارها ، تذکارها
این نه تاریخ است اطلال حیات آدمیست
و اندر آن مدفون شده از خوب و بد بسیا رها
از سیه کاری شگفتا طبع انسان برنگشت
گرچه تا کاخ سفید آمد ز قعر غارها
روزی آمده ده به تیغ و تیر در خون میکشید
شهرشهر امروز میکوبد به آتشبارها
نا در هندن و آتیلای روم این فاتحان
دزد خلق و کاروان خویش را سالارها
نبض عام افتاده در دست سیاست وین طبیب
بیمروت خلق را خواهد همی بیمارها
یک سر سالم نبردند این سیاسیون بگور
کشته شدیم ما رگیر آخربه نیش مارها
گر آتا ترکی مران بر کشته * عبدا لحمید
ور " لنینی " کن کلاه نیک کلاهی را رها
گر نگیری عبرت از تکرار تاریخ ای حکیم
چیست سودا ز این همه تکرار و این نشخوارها ؟
در جهان جز راه خرد و عقل ، راه ایمان و راستی ، راه دیگری -
برای پیروزی حقیقی وجود ندارد . امید است با اتکال به خدای
بزرگ و پیروی از خرد ، همگی موفق و پیروز شویم .

سید محمد مصدق

دوشنبه ۱۳۶۱/۱/۲

مهاباد

مقدمه مولف

شاید زمان اینککه جمهوری سال ۱۹۴۶ کردستان بتواند به شکل مفید و جالبی تهیه گردد فرارسیده باشد، البته امکان دارد هنوز برای بحث و تشریح و تفسیر دقیق و خون سردانه مسائل آن روزگار خیلی زود باشد، اما نباید از یاد برد که برای تشخیص و یافتن ریشه های حوادثی که اکنون دارد بسوی خاطر است - فراموش شده و پنهان شده "جامعه بشری می رود زیا بهم زود نیست" - نظر باینکه جریان کامل جمهوری مهاباد ممکن نیست از منابع و نشریات بهم مربوطی تهیه و تنظیم گردده این کتاب نمی تواند تاریخ کاملی از آن باشد. وقتی جمهوری سرنگون و ساقط گردید اگر ادی که در اداره آن دست داشتند تمام اسناد و مدارک و نوشتهجات مربوط به آن را از میان بردند، از سوی دیگر نیز سررشته داران و دولت مردان ایرانی نخواستند خاطرات تلخ حوادث از میان رفتن یکپارچگی و وحدت ملی ایران برای همیشه زنده بماند.

یکی از کارهای حساس و بسیار باریک، پرده برداشتن از چگونگی وقایع، ارتباط آنها با یکدیگر، و تاریخ درست و بموقع آنها می باشد، با توجه به هرگونه اشتباه ناشی از این امر ممکن است نسبت به بعضی از شخصیت های این جریان بیش از آنچه سزاوار باشد توصیف و تمجید و یا خرده گیری و انتقاد شده باشد. قطعاً این امر از حب و بغض های شخصی کاملاً بدور بوده است. ما "مخاطب اطلاعات مندر مورد جمهوری مهاباد در زبان انگلیسی" مقاله ای بوده است که در ماه جولای ۱۹۴۷ توسط آرشی روزولست جونیه، یکی از چند نفر خارجیانی که در روزگار جمهوری از مهاباد

دیدن کرده بوده در " میدل ایست جورنال " درج شده بود .
 در نوشته " ایشان چند تاریخ از قلم افتاده بود که در شرایط
 آن روزمه با د ، زیاد آن تاریخها مورد توجه نبوده اند .
 از آقای " سیروس حبیبی " که اکنون کارمند کونسولگری -
 آمریکا در تبریزی باشند ، باید اظهار تشکر و قدردانی
 شایسته بعمل آورم ، ایشان ضمن استادی در زبان دانسی
 در تشخیص دقیق خوزه های مسافرتی و گفتگو و مصاحبه با افراد
 مورد نیاز ، و تحقیق در تاریخ شهر زادگاهش " مه با د " کمک
 شایان توجهی بمن نمودند . همچنین روزهایی را که خانم
 " اوسکار ریئالدس " از " فارین سرویس آمریکا " برای
 نسخه برداری و تایپ کردن پیش نویس این کتاب صرف نمودند
 برای من فراموش نشدنی است . از میان اشخاصی که در قرائت
 پیش نویس و همچنین ارائه پیشنهادهای مفید با اینجانب
 همکاری نموده اند ، آقای " سر ریدر بولارد " شایسته تشکر
 و قدردانی ویژه ای است ، نیز دوشیزه " هرمیا اولیور " از
 دفتر سر دبیری چاتام هاوس . آقای آرشی روزولت جونیر
 از اینکه مواردی از یادداشتها ی دیدار خودشان را از مه با د
 برایم قرائت کردند و نیز اجازه دادند و قطعه عکس از آلبوم
 شخصی شان بردارم ، لطف و بزرگواری فراوانی نمودند .
 همچنین از آقای سی مجید ادموندز برای کتابشان در مورد
 کرهستان عراق (به نام : اکراد / اعراب / و ترکها) و آقای
 " پیر راندوت " برای تشویق و راهنمایی در مطالعاتم ، بسیار
 ممنون و سپاسگزارم
 از همه " دوستان فارس ، عرب ، ترک ، و کردم که با همکاریهای

بی شائبه "خودشان مرا مطمئن ساختند که در بازسازی تاریخ
این بخش از کرستان تا حدی موفق بوده‌ام، سپاسگزارم."
از افسران ارتش ایران بایداز: سرلشکرهما یونی، سرتهپ
علی اصغر فیوزی، و سرهنگ مهرا ن نام بیبرم.
اسامی منابع کردی که از آنها بهره گرفته‌ام در متن کتاب و
ضمائم آخر آن آورده شده‌اند.

بیشتر دوستان کریم ترجیح دادند که ناشناخته باقی بمانند
این است از آنان نامی نمی‌برم، بجز از "سید احمد" پسر
سید طه شمزینان "یا شمذینان" که روزی از روزهای
سال ۱۹۵۵ با ما شین جیب به همراهی ایشان عازم منطقه‌ی
"مرگه سور بارزان" بودیم و ایشان ماجراهای دوره‌ی خدمت
خودشان را در جمهوری برای من تعریف می‌کردند، در سال
۱۹۵۹ وقتی به آنجا برگشتم، متأسفانه مرگ ناگهانی او
(در سال ۱۹۵۸ در شهر اربیل) یک شخصیت برجسته و یک یسار
با وفای کردستان را از صحنه خارج ساخته بود.
اغلب دوستان کرد و اشخاص مطلع دیگر که در این مورد با من
همکاری داشته‌اند، برای خوانندگان آشنا می‌باشند.
نظریا اینکه اسامی خاص در آن ناحیه (و بطور عمومی در خاورمیانه)
به شیوه‌ی بسیار نزدیک به عربی نوشته می‌شوند، تلفظ نامهای
کردی را، اگرچه در سراسر کردستان بسیار مختلف و متنوع می
باشند، من عربی آنها را اخذ کرده‌ام. همانطوریکه می‌دانید
الفبای لاتین در نشان دادن حرف "ع" و "یا" همزه بسیار
در محدودیت و تنگنایمی باشد، این است برای تلفظ درست
برخی از نامها، باید سعی بسیار نمود.

با توجه به همکاری من چه در زمان گذشته و چه در زمان حال
با « فارین سرویس آمریکا » باید تا « کنید کنم مطالب
آورده شده در این کتاب » مربوط به هیچ اداره و سازمان
رسمی نبوده و تنها شخص خودم برای هرگونه توجیه و تفسیر
پاسخگو و مسئول می باشم .

آوریل ۱۹۶۲

ویلیام ایگلتون جونیور

نگاهی به قبل از سال ۱۸۰۰ میلادی

درکناره^{*} شمالی شهر مهاباده آنجا که خانه های گاه گلی درعیبی ملایم به سوی رودخانه^{*} مهاباد پائین می روند چهارراه کوچکی به نام " جوارچرا " (چهار چراغ) وجود داشته ، بعلمت اینکه در وسط میدان این چهار راه يك میله^{*} بلند فلزی قرار داشته که در رأس آن چهار لامپ برق نصب بوده است ، به این نام نامیده شده است .
هم اکنون (زمان نگارش کتاب - مترجم) در این محل يك مجسمه^{*} شاه ایران قرار دارد که چهار شیر سنگی بسه نگهبانی آن مشغولند .

زمانی که در دوم بهمن ماه سال ۱۳۲۴ شمسی برابر با بیست و دوم ژانویه^{*} ۱۹۴۶ میلادی ، قاضی محمد دربالای سکوئی در بخش شمال شرقی این میدان ، بالباس نظامی روسی و عمامه^{*} سفید نشانه^{*} رهبری مذهبی ، برای جمعی از مردم شهر و رؤسای عساکر سخن می گفت (تصویر شماره ۱۲ کتاب) یکسال از عمر جمهوری مهاباد می گذشت ، سالی سراسر بیم و امید .
در سرزمین ناشناخته^{*} کردستان پیام قاضی محمد ، گرچه روی سخنش با مردم شهر بوده ، از مرزها و حدود تعیین شده ی - جغرافیائی می گذشت و به تمام کوههای صعب العبور و دره های دلکش و باصفای کردستان می رسید .

قاضی محمد و دسته ای از همفکرانش ، مدت زمانی را به تحقیق درباره^{*} مسائل ملی و زبان و فرهنگ کردی گذرانده بودند و به دنبال شخصیت گم شده^{*} مردم کرد بودند . گروهی تحقیقی را از راه کتب تاریخی شروع کردند ، اما برخورد با تناقضات

فراوان ، باعث می شد که راه روشنی بروی آنان گشوده نگردد .
امروزه برای کره ها ، به همان اندازه ای که خودشان خواهان
آن هستند ، اگر شناخته و اقرار بوجودشان شود ، کافی است ،
همه به گذشته های دور پرداختن چیزی را روشن نمی کند و
گرمی از کارها نمی گشاید و هرگز نشان نمی دهد که کرد ها
که بوده اند؟ چه وقت آمده اند؟ آیا همه از يك تبار بوده اند یا
خیر؟ .

تاریخدگاران خیال پرداز ، یا افرادی که به جمع آوری -
گفته های غیر مستند می پردازند ، در سرزمینهای باستانی
و بسیار کهنه به جستجو مشغول می شوند ، یا به دنبال تحقیق
در مورد حکومت بعضی از مللی که نامشان با دادن تغییراتی
در حروف به شکل واژه " کرد " نزدیک می شود ، می روند .

برخی از قرائن تاریخی چنان نشان میدهند که سرزمین Gutium
که بایستی در جنوب ایران بوده باشد ، بقدری باستانی و کهن
است که تاریخ آن به سومین هزاره پیش از میلاد مسیح
برمی گردد . کسانی که کتیبه های آشوریان را خوانده اند -
معتقدند که دسته ای از جنگجویان و سلحشوران آنان ، خیمه
و چادرهای خود را به کوهستانهای اطراف اورمیه (رناثیه) -
آورده اند ، نیز گفته میشود در روزگار قوانین کاستی در بابل
امکان قوم و خویشی آنان وجود داشته و در نهایت ادعا میشود
که آغاز مشترکی برای اینان وجود داشته است .

نیز اکراد می گویند که در نقوش سنگی بابلیان افرادی
دیده می شوند که در حال اطاعت و فرمانبرداری از اکراد
می باشند ، همچنین بارها " کوروش " می اندیشید که با کسک

سوارکاران کرد می توانند به بابل یورش برد و آنجا را بطور کامل تسخیر نماید.

اگراد بطور کلی ، و کردهای ایران بطور اخص در آخر به این نتیجه رسیده و آنرا پذیرفته اند که ریشه * ملی آنان به مردمی برمی گردد که در تاریخ " ماد " نام دارند و از نژاد آریائی می باشند ، که آریائی ها هم در روزگار بسیار دور و نا معلومی به ایران آمده اند و آخرین حد قدمت آنان به قرن هفتم پیش از میلاد مسیح مربوط می شود که در آن وقت به امپراطوری هخامنشیان (کوروش) ملحق گردیدند و در نواحی کوهستانی غرب ایران استقرار یافتند . سپس دامنه * نفوذ خود را روبه غرب تا منطقه * هکاری و چندین بلندی ترك نشین افزایش دادند .

کتاب عرفنامه ، که يك اثر حماسی فارسی است و در اواخر قرن شانزدهم به رشته * تحریر درآمده است ، افسانه * ظالمانه ای را تعریف کرده و چنین می گوید :

ضحاك ، دوما ر بر شان هایش روئیده بود ، بنا بر این هر روز می بایست مغز دو جوان را در آورند و آنها را خوراك مارها سازند . پس از از بین رفتن جوانان بی شماری ، بالاخره دو - نیکمرد چاره ای اندیشدند و آنها می شدند ، از آن پس يك جوان را بکشند و یکی را مخفیانه آزاد سازند تا سربه کوه و بیابانها بگذارد و در آنجا زندگی کند . از گروهی که بدین ترتیب در کوه ها زنده ماندند ، کرد ها بوجود آمده اند .

شاید از آنچه در کتابها نگارش یافته، یا آنچه که خود اکراد می گویند، از هر بخشی مقداری درست باشد و مردم کرد ترکیبی باشد از جمع موارد گفته شده، و فرهنگشان ترکیب و تلفیقی باشد از فرهنگ فارس و ماد و فرهنگ امروزی آنان زائیده آن باشد.

ظاهراً "چنین پیداست که اکراد همه از یک تبارانده کسانی که در جوار ویا در میان آنان زندگی کرده اند می گویند؛ ما به سادگی می توانیم یک نفر کرد را از یک عرب یا یک ترک آنجا بجانوی، یا فارس یا آمریکائی تشخیص بدهیم، البته در حالتی که آن فرد کرد لباس ملی خودش را هم نبوشیده باشد. بررسی های علمی نشان داده است که بین شکل سر، رنگ مو، رنگ چشم، رنگ پوست بدن ویا سایر اندامهای اکراد تفاوتی وجود ندارد. عده ای براین عقیده اند که کردها از خو و رشتار ملل همسایه خود در خاورمیانه متأثر شده اند.

زبان کردی، همچون مسئله ملی آنان، جا ندارد گفتگوهای فراوانی در پیرامونش انجام گیرد. آیا کردی یک زبان است؟ یا همانطوریکه دسته ای ادعای میکنند لهجه ای از زبان فارسی است؟ آیا هرگز زبان کردی مستقل بوده است؟ ضمن دقت در بحثهای مفصل و قابل توجه زبان شناسان معلوم میشود که کردی زبانی است مستقل، شعبه ای از زبان آریائی و از خانواده زبانهای هندورویائی و از نظر واژه ها و دستور زبان و ترکیب، با زبان فارسی جدائی هائی دارد. نوشته های کردی کرمانشاهی به شکلی است که اکراد ایران و کردهای ترکیسه آن را ترک می کنند. در میان لهجه های فراوان و گوناگون

کردی ، رسم الخطی وجود دارد که می شود گفت حد واسطه بین کردی شمالی و جنوبی است و زبان شناسان آشنائی کاملی با آن دارند و راستی هم جای توجه و دقت است . در روزگار جمهوری مهاباد این رسم الخط تا حدودی تغییر پیدا کرد . وقتی از مهاباد به سوی اورمیه (رضائیه) می رویم ، در منطقه " اشنویه " شیوه سخن گفتن بسیار باشیوه تکلم در سلیمانیه ، عراق شباهت و نزدیکی دارد .

همان مردم کردی که روز بیست و دوم ژانویه ۱۹۴۶ (دوم - بهمن ماه ۱۳۲۴) قاضی محمد خطاب به آنان سخن می راند در قرن هفتم ، زمانی که اعراب به ایران یورش آوردند دوش به دوش دیگر مردم ایران ، به کوه ها گریختند ، تا آنجا ها را مرکز عملیاتی خود قرار داده . و به نبردی بسی سرانجام با اعراب بپردازند . در قرن نهم عشایر و قبایسل کرد دوباره در صحنه ظاهر شدند ولی آتش زندگی آنان پس از مدت کوتاهی به خاموشی گرائید .

بعنا گذشت مدت زمانی دیگر ، در منطقه " تکریت و اربیل عراق شخصیت برجسته و نامدار تاریخ کرد " صلاح الدین ایوبی " دیده به جهان هستی گشود ، اما کوشش های او بیشتر برای اعراب بود ، زیرا او چه در گفتگو و مباحثات ، و چه در نبرد با اروپائیان ، تمام کوشش و هم خود را برای آشکار ساختن و نشان دادن نور و درخشش اسلام به کار می برد .

در سده ی سیزدهم مغولان از جانب شمال و شرق ، ایران را مورد هجوم خود قرار دادند و مرتب بر دامنه " متصرفاتشان می افزودند و عرصه " حیات را بر همه تنگ می کردند ، به مناطق ترك نشین

هم رحم نکرده و به آذربایجان ، همسایه کردها ، که اغلب زندگی ناآرامی هم داشتند، یورش بردند.

در طول قرون شانزدهم و هفدهم مناطق مهم و بزرگ کرد نشین و مرکز آن زیر سلطهٔ دو قدرت درآمد، یکی ایران تجدید حیات یافته بوسیلهٔ خاندان صفوی ، دیگری ترکهای تازه متحد شدهٔ عثمانی . بین این دو قدرت نبردهای خونینی رخ می داد و بیشتر اکراد در حین این جنگهای وحشتناک به جانبداری از عثمانیان می پرداختند و علیه شیعیان آذربایجان و فارسها ، وارد جنگ می شدند (البته علت هماهنگی وهم آوازی اکراد با عثمانیان بیشتر بخاطر مذهب مشترکی بود که با آنان داشتند) طرفین درگیر در جنگ هم بخاطر کسب قدرت و نفوذ و سر زمینهای بیشتره اغلب ناپرهی جنگ را شعله ورتر می کردند.

در سال ۱۶۳۹ پیمانی بین سلطان مراد چهارم از ترکیه و شاه عباس دوم از ایران ، منعقد گردید و برابر مفاد این پیمان قرار شد که خطوط سرحدی مجزا مشخص شوند و مسئله ی کمرشکن تجزیهٔ کردستان از هردو سو به تصویب و تأیید رسید. اکراد هردو سو (تورکیه و ایران) تصمیم قاطع گرفتند که قدرت بزرگ قرن شانزدهم را ، همان قدرتی که آنان را در میان خود محصور کرده و با حکومت ملوک الطوائفی و فرستادن حکام قلدر و زورگو، خود را بر آنان تحمیل کرده بود، درهم بشکنند.

بدین ترتیب رهبران جدید کردستان عبارت بودند از : صوفیان سادات ، و شیوخ که بیشتر آنان ، افراد خشکه مقدس و متعصب را بسوی خود جلب و با تأثیرات معنوی و اخلاقی خود، عمیقاً "

آنان را شیفته خود می کردند، و بدین سان نیروئی به
وجود می آوردند.



دوکتور کا مران بدرحان

سده " نوزدهم

مهمزمان با آغاز سده " نوزدهم اکراد دوران تمدن ، به دنیای طلائی روه پاهائی فرو رفتند که کارگزاران وفرستان گان سیاسی برایشان ساخته بودند و در داستانهایشان به آن اشاره کرده بودند، این فرستادگان سیاسی که بیشتر به نام باستانشناس یا جهانگرد به کردستان آمده و فقط برای منافع حکومت متبوع خود کار می کردند، اکثرشان از جانب حکومت متلاشی شده " عثمانی ، یا حکومت بی مغز و محتوای ایران می آمدند.

آن زمان شایان توجه است و می تواند نقطه " عطف به حساب آید که " کینیر " و " فراسر " وارد منطقه شدند و با آمدن آنها نفوذ غربیان آغاز می شود، قبل از جنگ جهانی اول به شکوفائی می رسد، در این زمان مکاتب این فرستادگان سیاسی کاملاً " دور برداشته بوده است . این مسئله زمانی به اوج می رسد که " جرت رود پل " ، " کومت دو چول " ، " خانم بیشاپ " و آقای " مارک سایکز " نیز می آیند و تمام منطقه را پای پیاده بسا بر پشت اسب ، در سرما و گرما ، برف و کولاک و بوران ، زیر پا می گذارند و " ایی . بی . سوین " در قیافه " یک نفر فارس به ناحیه می آید .

نخست برای اینکه هیچ کسی مشکوک نشود این شخص را از استان بول به بیروت می فرستند، از آنجا به " تیگریس " و به دره های " شهر زور " و " حلبجه " در نزدیکی سلیمانیه ، همان محلی که " عا دله خانم " در میان لباسهای زیبا و رنگارنگ ابریشمیش - رهبری " جاف " ها را بعهده داشت ، با عنوان نویسنده " مکاتبات

فارسی این خانم ، مدت‌ها مشغول کار می‌شود .
مسئله * شگفتی نیست که زمانی که ارتش بریتانیا می‌خواست
بر خاک عراق سیطره پیدا کند، برای اینکه نفوذش را در شهر
سلیمانیه بیشتر کند، مجدداً " همین " ایی . بی . سوین " را
بنام افسر سیاسی به آنجا فرستاد .

بنابراین سده * نوزدهم در تاریخ مردم کرده، تنها در چهار
جوب جمهوری مها با دوبررسی آن خلاصه نمی‌شود .
پس از کشتار سال ۱۸۲۶ توسط سربازان سلطان عثمانی
ارتش نوین عثمانی اقدامات فراوانی برای ایجاد آرامش
و امنیت در مناطق کرد نشین انجام داد و می‌خواست که هم از
نظر جبران رفتار گذشته و هم از نظر باسازی منطقه آنچه در توان
دارد انجام دهد، البته تنها به منظور اینکه تسلط و قدرت
سلطان را دوباره مستقر نمایند .

در این منطقه جنبشی بوسیله * " بدرخان درگولی " در ناحیه‌ی
بوتان " در جنوب ترکیه " بوجود آمد که شخص مذکور پایگاه
جنبش را به جزیره * " ابن عمر " سمت بالای " تیگریس " منتقل
نمود .

در این هنگام امیر رواندوز به نام " محمد کوریا شا " منطقی‌ی
خود و قسمتی از موصل عراق را تحت تصرف خود در آورده و در
مناطق تمام اشغال شده * دیگر، ترکها از ستمهای فراوانی که
از قبایل کرد دیده بودند، گذشت کردند .

در سالهای ۱۸۴۳ و ۱۸۴۶ بدرخان نسبت به غارت و کشتار بیش از
ده هزار مسیحی آسوری زده آنها درست در زمانی که آنان می -
خواستند به اندک قدرت و آرامشی برسند . اگرچه این شخص

یکی از فتودالهای بزرگ و رئیس عشیره بوده، در آن هنگام
کاملاً در قالب یک کرد ناسیونالیست و ملیت‌خواه سخن
می‌گفته و اقدام می‌کرده است. شاید اهداف واقعی او هرگز
روشن نشود که چه بوده است.

از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۷ ارتش عثمانی توانست با کمک سلاح‌های
جدید غربی و دیگر گروهبان‌های معمول در غرب آن روزگار همچون
دادن رشوه و تحریک عشایر مخالفان و اقداماتی در جهت سر-
کوبی بدرخان بعمل آورده.

بالاخره در ماه اوت سال ۱۸۴۷ بعد از یک انتظار سدساله
جریان و حوادثی شبیه به جریان‌ات آنسوی مرز، در ایسران
بوجود آمده که در نتیجه آن بدرخان کوه مقرر فرماندهی خود
را رها کرد و تسلیم شده. آنگاه همراه با خانواده خود و
جمعی از هواداران‌ش به جزیره کرت تبعید شده پس از چند
ماه و اجازه دادند که به دمشق برود، در آنجا در سال ۱۸۶۸ فوت
کرد.

پس از انقلاب سال ۱۹۵۸ عراق، زمانی که در آنجا فعالیت
درباره حزب کمکرات کردستان از سر گرفته شده، در دوسوی
مرز برگها و اسناد عضویت، چاپ و منتشر گردیده در روی این
اسناد تصویر پنج نفر از شخصیت‌های مشهور تاریخ کرد چاپ
شده بود به ترتیب: شیخ عبدالقادر - سید رضا - شیخ محمود
سلیمانیه - قاضی محمد - و ملا مصطفی بارزانی.

اولین فرد این تصاویر فرزند شیخ عبیدالله نقشبندی، پسر
سید طه بود که ارث تصوف و مشیخت را از یک فرد بظاهر فقیر
اما بسیار مقدس و دیندار، اهل یک روستای نامعلوم منطقه‌ی

بارزان ، واقع در نزدیکی رودخانه بزرگ " زاب " در عراق بدست آورده بود .

آن مسئله ای که در سال ۱۸۸۰ باید مورد دقت و تعمق قرار بگیرد این است که " دکتر جوزف . پی . کوچران " فرستاده آمریکائی در اورمیة بیمارستان داشت ، از همان محل از طریق راه های کوهستانی به مناطق و روستاهای مسیحی (آسوری) نشین سرزد ، اغلب نواحی مورد بازدید او زیسر نفوذ و تسلط شیخ عبیدالله شمزینان بود (شمزین یا شمدین نام ناحیه ای است در ترکیه) .

در خلال این مسافرتها دوستی بسیار گرم و عمیقی بین این پزشک آمریکائی و رؤسای عشایر کرد بوجود آمده رؤسای همان قبایلی که آشوری ها از آنان وحشت بسیار داشتند ، زیرا که بارها مورد تاخت و تاز و کشتار آنان قرار گرفته بودند . این دوستی و رفاقتها همچنان بوسیله " دیگر فرستادگان خارجی دنبال می شد و ادامه می یافت .

احترام و نفوذ " جوزف . پی . کوچران " بویژه از آن زمان بسیار بیشتر شد که توانست بیماری ذات الریه مزمن شیخ را معالجه نماید و نیز از زبان شیخ شنید که : مردم کرد احترام خاصی برای انگلیسی ها و آمریکائی ها قائلند و مقدم آنها را گرامی میدارند و برای ارضائی از زیر یوغ ترکها و فارسها از حکومت آنان در این منطقه پشتیبانی می نمایند و بسـتورات آنها گردن می گزارند .

راستی این است که شیخ در سال ۱۸۷۸ نامه ای به کونسول بریتانیا - نیا نوشته بود که در آن ضمن اعلام بیطرفی اکراده از برخورد

های نادرست حکومت فارس و ترکها در مقابل مردم کرده، بسه
شدت انتقاد کرده بود.

در طول تابستان سال ۱۸۸۰ حکومت ایران، دادگاه ویژه‌ای
برای رسیدگی به اشتباهات و لغزشهای اکراد در ایران ترتیب
داده، شیخ عبیدالله هم همه‌اش در فکر انتقام بود.
سپس شیخ در جمعی با "حمزه آقا منگور" (ایران) دیدار و
گفتگو کرد و بر این عزم راسخ شدند که از کرستان ترکیسه
سواران جنگجو و پراکنده، کرد را جمع آوری کرده و از سوی
جنوب غربی اورمیه آنها را وارد خاک ایران کنند، با بررسی
و تخمین آنان، تعداد این سواران مسلح به بیست هزار نفر
می‌رسید.

بخشی از نیروهای مسلحی را که به این ترتیب به وجود آمده
بود در اختیار بزرگترین پسر شیخ بنام "شیخ عبدالقادر" قرار
دادند. ساوجبلاغ یا ساابلغ که بعدها "مهاباد" نامید،
شد بدون کمترین مقاومتی تسخیر شده، از آنجا به سوی میاندوآب
راه افتادند و در آنجا کشتار ترکهای آنزبان‌بجانی آغاز گردید
و عده، زیادی را به خاک و خون غلطاندند، سپس به سوی مراغه
راه را ادامه دادند و در آن نواحی نیز بسیاری از افراد
جنگجوی فارس را به قتل رسانیدند که این امر باعث شد
ترس بی‌دلیلی بر شهر تبریز نیز مستولی شود.

در این هنگام اکراد با آمادگی و تجهیزات کامل، به سوی
بلندیهای اطراف اورمیه برگشتند، این کار باعث شد که
فرستاده‌های خارجی و حثت‌فراوانی از آنان پیدا کنند و مردم
را تشویق و تهییج کنند که چطور گرگان درنده را از میان می‌برند

این اکرا مسلح را نیز با یداز میان برد و منطقه را از وجودشان
بیراست .

بزرگان شهرمی دانستند که ارتش ایران مشغول تقویت نیروها و
خودمی باشد، ناچار دست بدامان دکتر کوچران شدند که بسه
کوهستان " سیر " برود و در آنجا در مورد چگونگی تسلیم شدن
مردم شهر، با شیخ عبیدالله گفتگو کند. این پزشک نیکمرد
این کار را کرده، بدین ترتیب جان و مال وهستی بسیاری از
مردم شهر و مسیحی ها را از کشته و غارت شدن بدست عشایر دور
از شهرگیری کرده، نجات بخشید.

نوطی گذشت زمان کم کم اختلاف و دورنگی به میان هم بیمانان
شیخ عبیدالله افتاد و بخاطر همین امر بود که وقتی که ارتش
ایران خود را کاملاً تقویت کرد و برگشت، شیخ و اطرافیان
یارای مقاومت نداشتند، ناچار به کوهستانهای ترکیه
برگشتند.

در سال ۱۸۸۱ شیخ عبیدالله در حالی که برای مذاکره و گفتگو
آمده بوده، تسلیم سلطان شد. ترکها او را به شهر " مکه " تبعید
کردند که در آنجا در سال ۱۸۸۳ میلادی وفات یافت .

یکی از فرزندان شیخ به نام " شیخ محمد صدیق " بخاطر شکست
پدرش، شدیداً " کینه " دکتر کوچران را بدل گرفته بود، و در
همه جا شایع شده بود که او به شدت از فرستادگان خارجی
انتقام خواهد گرفت، اما تو گوئی است روزگار نقش دیگری
ترسیم می کرده، همسر شیخ محمد صدیق به شدت بیمار شد و شیخ
هم ناچار او را به بیمارستان اورمیه فرستاد و در آنجا از همسر
شیخ مراقبت بسیار خوبی بعمل آمد و عمیقاً " مورد احترام قرار

گرفت، این زن هم زمانی که به سلامت و تندرستی به منزل خود برگشت، باریک‌الغ‌عسل و توتون برای دکترکو چران فرستاد.

از دونفر از هم پیمانان فارس و کرد شیخ عبیدالله هم‌جریمه^{*} نقدی گرفته شد و بعداً "آزادشدند" "جلیل آقا" نامی که مسئول کشتار میاندوآب بود به دهانه^{*} توپ بسته شده و حمزه آقای منگور نیز به میان نامی گرفتار آمد که حکومت ایران در شهر مهاباد برایش گسترده بود.

تبعید شیخ به شهر "مکه" چگونگی اوضاع استراتژیکی اکراد را در کوه‌ها بطور کلی برهم زد.

پس از گذشت دو دهه از قرن نوزدهم، دلجوئی و نوازش اکراد از جانب روسیه آغاز شد. بویژه: جعفر آقا شاکاک - عبدالرزاق از خانواده^{*} بدرخان - سیدطه نوه^{*} شیخ عبیدالله مورداکرام و اجترام فراوانی قرار گرفتند.

در سال ۱۸۸۹ نیکلای دوم از این چند نفر دعوت کرد که از روسیه دیدن کنند، آنان به این سفر رفتند و از آنجا با خبرهای بسیار امیدوارکننده برگشتند، اخبار و مزده هائی با خود آوردند - بودند که اکراد را بسیار بیشتر از پیش تهییج می‌کرد تا به دنبال اهداف دیرینه^{*} خود باشند.

حکومت ترکیه در این مدت بسیاری از قبایل را مسلح کرده بود و برای مقابله و مبارزه با اکراد دلدل‌گر می‌سپاری به نستهی "حمایه" که از سوارکاران ویژه^{*} سلطان بودند، داشتند.

در سال ۱۸۹۷ آرامنه به حرکت و جنبش درآمدند، البته حص ملی آنان گاه و بیگاه بوسیله^{*} روسیه تحریک می‌شده این

جنبش آنان در آن لحظه ، شدیدتر و دوآتشه تر از هرگونه حرکت دیگر ملل زیر سلطه عثمانی ها بود.

در این وقت گروه میارزین کرد " کنفدراسیون ملی " نام - داشت که در قسمت شمالی سوریه تحت رهبری ابراهیم پاشا فعالیت می کرد. همزمان با این امر ایلی بزرگ " کلهر " ایران که در نزدیکی کرمانشاه اند، پشتیبانی خود را از آشوب " سالار الدوله " که در سال ۱۹۱۱ برضد حکومت مرکزی ایران ایجاد کرده بود ، اعلام نمودند.

البته شك نیست که بسیاری از قبایل کرد به جریانهای انحرافی و ضدانقلابی می پیوستند، بخاطر جلوگیری از همین امر بود که نسته ای از جوانان فهمیده و دوراندیش کرد اقدام به ایجاد گروه های مخفی و سازمان دادن آنها می کردند. در اینگونه اقدامات اکثرا " فرزندان بدرخان شرکت داشتند، همان بدرخانی که در سال ۱۸۹۷ اقدام به انتشار روزنامه " کردستان " نمود.

بعدها اینکه حکومت وقانون اساسی ترکیه در سال ۱۹۰۸ رسماً اعلام گردیده گروه " کوردی تعاون جماعتی " و گروه روشنفکران " امید " اعلام موجودیت کردند.

به غیر از خانواده " بدرخان ، شیخ عبدالقادر بزرگترین - فرزند شیخ عبیدالله و دونفر از امیران بابان در سلیمانیه در نزدیکی مرزهای ایران و عراق دست همکاری بهم دادند. این مدت زمان برای اعضا " حزب " حریت " و برای قبایسل کرد و نیز رهبران مذهبی ، دوران شادی آفرین و خوبی نبود زیرا آنها معتقد بودند که سازمان جوانان ترك ، لامذهب و

توطئه چین هستند. سازمان جوانان ترك هم ثابت می‌کرد که
سته " حریت " هرچه باشند، بالاخره طرفدار باقی‌ماندن
امپراطوری عثمانی هستند.

آخرا لا مر تركها توانستند توطئه بسیار مخوف و وحشتناکی
را در میان اكراد (هم مذهبشان!) در كردستان ایران
بوجود بیاورند، بویژه در سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۹ در شهر مها باد.
در سال ۱۹۱۳ انجمنی از سوی ایران و ترکیه تشکیل شد تا در
خطوط مرزی تفریاتی بدهند، هدف اصلی این انجمن جدایی
کردن شمال و جنوب كردستان از همدیگر بوده، بریتانیا و شوروی
توانستند که برای این نشست تا شیر بگذارند و گساری کنند که
خطوط تازه مرزی در حقیقت خطوط اختلاف و جدایی انداختن
ملی باشد.

قبایل کرده، رهبران مذهبی آنان، و تمام آنها تیکه خود را
چیزی و وزنه‌ای می‌دانستند، تا سال ۱۹۱۴ در برابر هر گونه
توطئه‌ای به تندی عکس‌العمل نشان می‌دادند و بیشتر توطئه
ها هم اختلافات مذهبی و جدایی میان گروه‌های سیاسی
انداختن بود.

وقتی در دوم نوامبر سال ۱۹۱۴ شوروی جنگ خود را با ترکیه
اعلام کرد، اكراد آخرا لا مر جانب مسلمین را گرفتند و علیه
نهروی بزرگ مسیحی در شمال وهم پیمانان آشوری و ارمنی
آنان وارد نبرد شدند که این جنگ چهار سال ادامه داشت.
در این مدت کردها مناطق رفیع میانی را رها کرده و پراکنده
شدند. آنان به امید آینده‌ای مبهم، رهبرانی دیگر، و
کوششهایی که دوباره خواهند کرد، نشستند.

جنگ جهانی اول

سته‌ای از اکراد که در روز بیست و دوم ژانویه ۱۹۴۶ در مهاباد گردآمده بودند، یا خود معتقد بودند یا ازیدران نشان شنیده بودند که در جنگ جهانی اول رنج و مشقت فراوانی متحمل شده و نام ترکها در سایهٔ فداکاری و کوششهای بیش از حد آنان بلندی یافته بود. زدو خورد هائی که در آذربایجان و شرق ترکیه انجام گرفته بود نیز حضور عده‌ی زیادی نظامی روسی در ایران انگیزهٔ پیدایش این کینه ورزی بود.

در سال ۱۹۰۹ شوروی دوستی خود را با شاه کهنه پرست ایران، که بر اثر انقلاب مشروطیت تبعید شده بود، قطع نمود و بلافاصله از همان زمان نیروی نظامی بزرگی را در جوار مرزهای شمالی ایران بویژه در آذربایجان شوروی، مستقر نمود.

جای حیرت نیست که پس از اعلام بیطرفی از جانب ایران، دوباره ترکها در ۲۹ دسامبر ۱۹۱۴ نیروی نظامی فراوانی بداخل ایران سرازیر کردند که اینان پس از ده روز تبریز را محاصره نمودند ولی در داخل شهر با مقاومت نیروهای روسی مواجه شدند (۳۰ ژانویه) سپس روسها به جانب غرب و مناطق کردنشین "از مسیر آسوی دریاچه اورمیه" راه افتادند اما در محل ورود به شهر "خوی" با مقاومت سه هزار نفر مرد مسلح شکاک که "اسماعیل آقاسمکو" رهبری آنان را برعهده داشت و "امر خان شکاک" بزرگان بوده، روبرو شدند. قوای مهاجم روس منطقه را تسخیر نمودند و قوای مسلح اکراد از مسیر غرب دریاچه اورمیه و مناطق کوهستانی، به سوی مرزهای ترکیه عقب نشینی کردند.

در بیست و پنجم ماه مه، بعد از پنج ماه تسلط ترکها، نیروی

نظامی روس درحالی که با فرستادگان آمریکائی و مسیحی های بومی قاطی شده بودند و دسته جمعی آواز می خواندند، بسوی اورمیه برگشتند.

در شهرمهاباد افراد مسلح قبایل " منگور " و " مامش " - همینکه با مقابله نیروهای مهاجم روبرو شدند، عقب نشینی را به سوی کوهستانها آغاز کردند.

زمانی که آتش بس موقت بین روسهای بالشویک و ترکیه در ماه سائمبر ۱۹۱۲ اعلام گردید مرز شوروی در قسمت آنزبایجان از هم گسیخت و منطقه غرب دریاچه اورمیه به جنگ عشايسر مفرور و مسلح کرد افتاد.

در پائیز سال ۱۹۱۵ قبایل آشوری منطقه " هکاری " جنوب ترکیه به سرگردگی رهبر مذهبی و ملی خود " مارشیمون " وارد ایران شدند و دوش به دوش مسیحی از مسیر سلماس و اورمیه آمدند و در جستجوی جایی بودند که آنجا را مرکز عملیاتی خود قرار دهند. در سال ۱۹۱۲ مارشیمون رهبری پنجهزار مرد مسلح آشوری را به عهده داشت، که اکثرشان سلاحهایشان را در جریان آزمایشان رفتن رژیم روسیه بدست آورده بودند.

نمایندگان کشورهای هم پیمان منطقه کوشش داشتند که اینان را تقویت نمایند، نیز می خواستند که قوای روس همچنان - بمانند تا در برابر ترکها قدرتی باشند و جلوشان را بگیرند، در میان روسها دسته ای دا و طلب بودند، ولی به شش هزار مرد مسلح مسیحی نیاز بود.

چنین نیروی بزرگی از مسیحیان، از جانب مسلمانان اورمیه و نیز از سوی روسای اکراد مورد تهدید بوده، خاصه از طرف -

اسماعیل آقا سمکو ، رئیس ایل شکاک .

" سمکو " جوانی جا افتاده و بسیار نترس و شجاع بوده ، که در میان مشکلات و نا آرامیها بزرگ شده بود . برادرش جعفر آقا کشته شده بود و سمکو يك لحظه این امر را زیاد نمی برد . (آن زمان ده سال از کشته شدن برادرش می گذشت ، مسئله به این شکل بود که حاکم تبریز " نظام السلطنه " جعفر آقا " را دعوت کرد و به قرآن برای قسم خورد که در آنجا در امان خواهد بود ، اما در آنجا بهنگام صرف ناهار ناگهان به گلوله بسته و کشته شد - مترجم) . جعفر آقا به نام حاکم منطقه ای از مناطق غرب دریاچه " اورمیه دعوت شد و این بلا بر سرش آمد ، که در برابر با این مسئله هیچ چیزی نمی توانست شعله های آتش انتقام را در درون سمکو خاموش سازد .

سمکو برای گفتگو پیرامون همکاری و همفکری ، مارشیمون را به روستای " کهنه شهر " سلماس دعوت کرده در آنجا مارشیمون مورد اکرام و احترام فراوانی قرار گرفت و هنگام صرف ناهار با بحث مفصل پیرامون همکاریهای آینده ، مذاکره را به پایان بردند . همان روز از مارشیمون و تمام محافظان و یارانش فقط يك نفر جان سالم بدر برد و بقیه در زیر باران گلوله ها جان دادند .

سمکو خود این مسئله را چنین تعریف کرده است : ... از لحظه نخست قصد کشتن مارشیمون را داشتم ، اما این امر را جز با " علی آقا " برادرم ، با هیچ کس دیگری در میان نگذاشتم . وقتی مارشیمون از من خدا حافظی کرده ، همینکه پشت بمن کرد که سوار کالسکه اش شود ، از پشت سر او را با هفت تیر به گلوله بستم

افراد مسلح من نیز از پشت بامها ، همزمان با شنیدن صدای هفت تیر من ، افراد مارشیمون را به گلوله بستند و در همان لحظه یکصد و چهل نفر از آنان در خاک و خون غلطیدند و تنها یک نفرشان موفق به فرار شد و توانست از مهلکه بگریزد . در همه جا شایع شده بود که سمکو رشوه فراوانی گرفته تا این مسئله را راه بیندازد .

کوتاه سخن ، خواهر مارشیمون تصمیم گرفت که انتقام خون برادرش را پس بگیرد ، آشوری ها را گرد آور د و نیروئی بسرای درهم کوبی و اخراج کردن منطقه ، سلماس تشکیل و سازمان داد . کمک ارتش ترکیه ، کردن را مجدداً " بازگردانده و حمله ی شدید اکراد خط مقاومت آشوریها را درهم شکست و جلو پیشروی مسیحیان به سوی جنوب اورمیه را مسدود نمود . عقب نشینی آشوری بجانب همدان ، که زیر نظر انگلیسیان انجام می گرفت ، زیانی فراوانی برایشان داشت زیرا که اکراد مرتب دنبالشان می کردند ، و نیز در مسیر خود به هر روستا که می رسیدند مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند . اگر چه انتظار آن نمی رفت ولی مسیحیان در این راه آسیب فراوان دیدند و بیشترشان کشته شدند .

سال ۱۹۱۹ با وعده های ویلسونانه ای که در مورد اعطاء حق تعیین سرنوشت بدست مردم داده می شده ، سالی پر احساس آزادی و سرشار از امید بوده ، بویژه برای ملت های زیر سلطه امپراطوری عثمانی همچون : اعراب - ارمنه - کرد ها و حتی آشوریها . در منطقه " سلیمانیه ، قوانین و فرامین خود ساخته " شیخ محمود ، با پشتیبانی انگلیسی ها مورد اجرا بود و می رفت تا

در نواحی بزرگی از عراق بسط یا بدکه بعضی خطاها و اشتباهات از شیخ سرزد و مسئله پایان دیگری پیدا کرد.
در مناطق دورست شمال عراق، قبایل مختلف آماده برای گفتگو و یا حتی جنبش و قیام بودند و هم‌اکنون برای این فکر بودند که توجه و احیاناً "کمک ترکها، انگلیسها، یا اعراب عراق را بسوی خود جلب نمایند.

هنگامیکه این مسائل به دقت مورد توجه و بررسی بودند در شمال غرب ایران، سمکو در این فکر بود که خلائی را که از رفتن روسها، ترکها و آشوریها بوجود آمده بود، بپرکند. "گوردون یادوک" کونصل آمریکا در تبریز با سمکو گفتگو کرد و گفت که حاضر است معادل پنجاه هزار دلار، سکه نقره سه اوبند بشرطی که اوهم از غارت اموال فرستادگان آمریکائی در اورمیه چشم پوشی کند.

حکومت ایران به شیوه و شکل زیرکانه‌ای، فرمانروائی سمکو را بر بلندبهای غرب دریاچه اورمیه برسمیت شناخت. اگرچه در آن زمان بسیار گفتگو از رسیدگی و توجه ویژه بسه کردستان از جانب دولت درمیان بود، سمکو اهمیتی به این گفته هانمی داد و تنها پیشنهادات مردان قبیله خود را اجرامی کرد. این امر باعث شد که بخاطر تحکیم موقعیت خود، خیال حمله به تهران را در سر بپروراند.

سمکو در سال ۱۹۲۱ نیروهای خود را به مهاباد آورد و در ایمن یورش او قریب ششصد نفر افراد ژاندارم و یک فرستاده پروتستان آمریکائی کشته شدند.

اما چنین پیدا بود که ستاره اقبال "رضاخان" بر نورتر

و درخشان تراست ، او توانست با فرستادن قوای نظامی بفرماندهی ژنرال " عبدالله طهماسبی " و با همکاری ایل ترك آنزبایجانی شاهسون به سرکردگی " امیر ارشد " سمکو را در جهت غرب بجا تب کوه ها عقب بزنند ، تا او را بدرون خاک تر کبسه رانندند . آفتاب قدرت سمکو روبه غروب بود ، البقیه زمانی کاملاً " افول پیدا کرد که به او به میان دامی افتاد و گرفتار آمد که ارتش ایران روزی از روزهای سال ۱۹۳۰ در شهر " اشنویه " برایش گترده .

سمکو به آنجا رفته بود تا از جانب دولت مرکزی درخواست گذشت و اغماض را بشنوده ، نیز مراتب اطاعت کردن خود را از دولت به اطلاع مامورین حکومتی برساند



سمینقو در اوج قدرت - اسماعیل آقا سمینقو در تانکیک .
نظامی و تهور در مانور خود را بالاتر از نادر میدانست

در میان دو جنگ

در دهم اوت سال ۱۹۲۰ پیمان نامه^۶ سور Sevres از سوی ترکیه و هم پیمان ناشر به امضا^۷ رسید، در این پیمان نامه حقوق زیر برای اکراد در نظر گرفته شده بود:

ماده ۶۲: مجمعی با شرکت سه نفر نمایندنده^۸، یکی از جانب بریتانیا، یکی از سوی فرانسه^۹، و یکی از طرف حکومت ایتالیا^{۱۰}، در شهر استانبول تشکیل گردد، این مجمع سه نمایندگی قطعنامه‌ای تهیه کنند که در آن شش ماه مهلت داده شود تا بطور رسمی جنبه^{۱۱} قانونی پیدا کند، این قطعنامه شامل یک نوع خود مختاری منطقه‌ای برای مناطقی باشد که اکراد در آنجا اکثریت را تشکیل می‌دهند^{۱۲}، بویژه در طول رودخانه^{۱۳} فرات، جنوب مرز ترکیه با سوریه و بین النهرین^{۱۴}.

ماده ۶۳: حکومت ترکها سه ماه مهلت داشته باشد که سه مفاد مندرج در ماده‌ی ۶۲ جواب مثبت یا منفی بدهد یعنی یا آنرا بپذیرد یا آنرا رد کند.

ماده ۶۴: اگر در طول یکسال اکثریت اکراد مناطق یاد شده در ماده ۶۲ بتوانند ادعا استقلال کامل بنمایند و عملاً^{۱۵} نشان بدهند که این شایستگی را دارند^{۱۶}، نه تنها زمان ملل متحد مسئله^{۱۷} شایستگی آنان را برای استقلال تأیید کنند باید از جانب ترکها این امر مورد موافقت قرار گیرد و حکومت ترکها از تمام اسم و رسم و منافع^{۱۸} که در مناطق کرد نشین دارد^{۱۹} چشم پوشی نماید.

اما این پیمان نامه عمر زیادی نکرد و مدت کمی پس از امضا^{۲۰} مردود در بوته^{۲۱} فراموشی نهاده شده زیرا که تاریخ این ملت

به شکل دیگری با دستهای "مصطفی کمال پاشا" نوشته شد و با امضا "پیمان" لوزان "Lausanne" بکلی ورق برگشت. از آن لحظه دیگر بخوبی پیدا بود که جایی برای زندگی اگر ادوار امنه در زیر سایه "حکومت" آتاتورک "وجود ندارد، اگرچه آتاتورک برای ایجاد اتحاد در ترکیه نیروی اگر ادربی اهمیت نمی دانست.

ای سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ تمام فکر و کوشش او متوجه نیروهای بود که در مقابلش می ایستادند، خاصه اگر ادشرق ترکیه. در سال ۱۹۲۵ شیخ سعید جنبش وسیع و دامنه داری را در جنوب کرستان ترکیه آغاز کرد و دو سال پس از او "احسان نوری بیگ" سازمان و تشکیلات مسلحانه‌ای را برای ادامه مبارزه در قسمت‌های شمال و شرقی کوه‌های آرارات بوجود آورد که توانست سه (۳) سال دوام بیاورد.

هر دو جنبش از سوی ارتش ترکیه با خشونت هرچه تمامتر سرکوب شدند، البته پس از يك كشتار بسیار وحشیانه و نیز زیانهای مالی فراوانی که متوجه ارتش ترکیه گردید.

از آن پس حکومت ترکیه تمام هم خود را صرف تفرقه و جدائی انداختن میان قبایل کرد نموده، زیرا آنان و محل زیست آنان را مرکز مقاومت‌های دانست، نیز همان قبایل بودند که اگر ادرا از هر نظر یاری می دادند که بتوانند به مقاومت خود ادامه دهند.

از جانب حکومت ترک‌ها، نام مناطق کردنشین تغییر داده شد قبایل و رؤسای آنها از یکدیگر دور کرده می شدند و هر يك به سوئی فرستاده و تبعید می شدند، تحصیل به زبان ترکی

اجباری شده، واکراهم رسما "ترك كوهی" شناخته شدند .
 در این هنگام نیروهای مقتدر در عراق ، اعراب آنجا را
 ناگزیر کردند که تا حدودی بفکر اقلیتها باشند، این
 امر شامل اکراهم می شد چون بیست درصد جمعیت عراق را
 آنان تشکیل می دادند. دوباره دشواریهای نوین آغاز
 شدند، چون شیخ محمود در سلیمانیه و شیخ بارزان در شمال
 کردستان ، شروع به ادعا کردند.
 عدهای از آشوریها وارد خدمت نظام می شدند البته شرط
 پذیرفته شدن آنها ، نبرد علیه اکراد بود، در سال ۱۹۳۳ -
 حکومت مستقل ونوین عراق به چند دلیل ، ناگهان به مخالفت
 وضدیت با آشوریان برخاست و کشتار مهیبی را از آنان آغاز کرد
 و تمام روستاهایشان را غارت و تاراج نمود.
 در ایران رضاخان که بعداً "رضاشاه خوانده شده و وحدت ملی
 نوینی درست کرده بیشتر با زور و سرنیزه ، انواع چیل ، و
 آمیختن قبایل با یکدیگر . آنگاه اشخاص مشهور و سرشناس
 را به تهران ویا به جاهای دورست دیگر تبعید می نمود
 خواندن به زبان فارسی را به همه تحمیل و مردم را مجبور
 به تغییر لباس ملی شان نموده به گمان اینکه این تغییرات
 ظاهری ، باعث تغییر باطن مردم هم خواهد شد و آنان را غربی -
 خواهد نمود.

روز بیست و پنجم اوت سال ۱۹۴۱ روس وانگلیس از شمال وجنوب
 ایران را مورد هجوم قرار دادند و پس از چند روزی نیروی
 مقاومت ایران بکلی متلاشی شده . جنگ جهانی دوم آغاز گردید
 و ایران به اشغال قوای خارجی درآمد.

در روز شانزدهم سپتامبر سال ۱۹۴۱ رضا شاه به اداره
کشور را به فرزند ارشد خود " محمد رضا پهلوی " که
که در آن هنگام جوانی بود که بیشتر خود را با
پدرش فرق داشته و گذار نمود .



جنگ جهانی دوم

روسها / اکراد / و جنگ

اشغال ایران از سوی شوروی و بریتانیا در ماه اوت سال ۱۹۴۱ - تا شهرزید روی اکراد شمال غرب داشت . نیروهای روسی ابتدا تمام بخش جنوبی جا ده * سنندج را گرفتند اما پس از مدتی نیروهایشان را به مسیر " اشنویه - میاندوآب " جنوب مهاباد کشاندند . میاندوآب نیز جزو مناطق اشغالی توسط آنان بود اما سقز ، بانه ، و سررشت شامل آن نمی شد . در آن زمان آخرین حد تحت نفوذ انگلیسی ها در کرستان کرمانشاه بود و جا ده * اصلی بسوی عراق در آن منطقه در اختیار آنان بود . قسمت شمال بجانب سنندج بطور کامل در اختیار انگلیسی ها بود . مهاباد دوحومه در کنترل روسها قرار داشت و به طور کلی مناطق زیر نفوذ هردو نیروی مهاجم در مسیر میان سقز - سررشت بهم می پیوست .

اتحاد شوروی از یکسال قبل از راه نهانی دریافت کرده بود که آلمان نازی در صدد است که خود را بر خلیج فارس مسلط کند و در سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ مهمترین هدف و برنامه * آلمان ، ایجاد آمادگی برای پس زدن نیروهای روسی و رواندن آنها بداخل قفقاز و آنر - بایجان بوده ، البته این امر هم بخاطر این بود که راه کمک رساندن آمریکا به شوروی که تنها خلیج فارس بود مسدود شود . بدین سان در طول یکسال و نیم اشغال منطقه ، سیاست شوروی محافظه کارانه و هر لحظه روبه سوئی بوده ، میخواست توسط عده ای در میان اکراد توطئه چینی کند ، و کاری کند که اکراد هیچ اهمیتی برای نمایندگان دول محور قائل نشوند ، نیز این

برنامه در ترکیه هم اجرا شود.

با مطابقت زیست و چگونگی آن در طول جنگ، با زمان قبل از آن ورق بسیار به نفع اکراد برگشته بود.

همینکه ارتش ایران متلاشی شد و روبرو به جنوب رانده شدند - تفنگ، فشنگ، سلاحهای فراوانی بدست قبایل کرد افتاد - در این ضمن نیز اربابان سرکشی که رضاشاه آنان را از قبایلشان دور کرده بوده فرصت یافته و به میان عشیره خود برگشتند و مجدداً ریاست را بر عهده گرفتند، البته بیشتر اینان چون به زندان هم افتاده بودند قدر و منزلتشان در میان مردم بالا رفته بود. طبیعی هم بود که مردم با احترام به آنان بنگرند و امید به آن نیروئی داشته باشند که این افراد را به میان قبایل خود برگرداند و نیروی از دست رفته را به آنان تفویض نمود آن روز گاه آزادی در نظر اکراد این بود که بر تمام مناطق کوهستانی غرب اورمیه مسلط باشند، روستاها را تاراج کنند راهزنی نمایند و از عابران حق العبور بگیرند.

در این لحظات حساس عشایر "هرکی" و "شکاک" حتی به گفته های بزرگان و رهبران خود نیز کمترین اهمیتی نمی دادند.

مهاباده در جنوب دریاچه اورمیه، در این مدت هیچگونه شکل درست و حسابی پیدا نکرده، چون طایفه "بیکری" ها شهر را اشغال نمودند و در جاده مهاباده - میان دو آب حق العبور می گرفتند.

امنیت داخل شهر را رهبران منهبی و اشخاص متنفذ نگه داشته بودند و نیز از یورش عشایر بد داخل شهر جلوگیری می کردند.

ناامنی جاده مهاباده - میان دو آب با شکل زشت و وقیحانه ای روز به روز بدتر می شد.

روز بیست و پنجم آوریل سال ۱۹۴۲ خانم "لی بوردیت" همسر "وینستون بوردیت" که هردو روزنامه نگار و آمریکائی بودند، از مهاباد به تبریز می رفتند در قسمت جنوب این جاده (جاده "مهاباد-میان دوآب") ماشینشان را جلو یک قهوه خانه پارک کردند، که ناگاه خانم لی بوردیت مورد اصابت یک گلوله قرار گرفت و کشته شد. این خانم در روز - کشته شدنش، ناهار را در شهر مهاباد، مهمان شخصیت سرشناس کرده قاضی محمد بود. قاضی باشنیدن این خبر بسی نهایت متاثر و پریشان شده، بویژه که شنید این چنین نامردانه کشته شده است.

هرچند واقعیت و اصل این مسئله روشن نشده، این قدر معلوم گردید که عمل بدست یکی از مخالفین "مجیدخان میان دوآب" انجام گرفته است، چون پسر مجیدخان نیز در داخل اتوموبیل این زن و شوهر بود.

علیه این راهزنان و آدمکشان از تبریز اقدامات زیادی صورت گرفت، ولی هیچیک از اشار مجازات نشدند.

مسئله "امنیت برای ایران بسیار بیشتر از اینها اهمیت داشت، که به انواع طرق روسها از استقرار آن در منطقه جلوگیری گرفتند.

در این زمان مسئولین ادارات دولتی در شهرهای تبریز، ارومیه، خوی، و دیگر جاها هیچگونه اختیاری نداشتند و بدون اجازه روسها قادر به انجام هیچ امری نبودند بویژه در برابر روسای عشایر که روسها آنان را تقویت و جری کرده بودند.

البته این کارکنان دولتی در درون دل خود را مسئول میدانستند

ونقشه‌های پنهانی فراوانی داشتند، روسها هم در این میان مردد و دودل بودند و نمی دانستند که آیا جانب دولت را بگیرند و دوباره تقویتش کنند، یا اگر ادراکه توگوئی بی بندوباری و بی مبالاتی به قوانین و مقررات در خلقتشان سرشته شده است، - پشتیبانی نمایند؟

آخر الامر در بیست و پنجم ماه مه سال ۱۹۴۲ دستجات ارتش ایران اجازه یافتند که وارد آنزبایجان شوند، و اولین پروگرامشان مبارزه* سخت و شدید با آن هرج و مرجی بود که در نواحی اورمیسه وجود داشت.

روسهای دانستند که در جنگ جهانی اول کشتار وحشتناکی را در کرستان و کرمانشاه از اکراد کرده بودند، و نیز اخیراً* هم ملحد و ضد اسلام شهرت داشتند، و بخاطر ایندو دلیل شدیدا* مورد نفرت و کینه* اکراد می باشند، این است همه* سعی و کوشش خود را به کار می بردند که این مسائل را از دل اکراد بدر آورند.

با اینهمه اگر دعوتی از اکراد بعمل می آمد آنرا می پذیرفتند. پس از سال ۱۹۴۱ از سی نفر افراسرشناس کرد دعوت شد تا از شوروی دیدن کنند، که آنها هم با کمال میل پذیرفتند. نمایندگان اکراد از شهرهای اورمیسه - میاندوآب - بوکان - و مهسا باد به تبریز، و از آنجا با قطار به همراهی ژنرال "آتا کچیوف" که نام او سلیم آتا کچیوف بود و بازم در این کتاب با نامش برخورد - خواهیم داشت، به باکو رفتند.

این گروه ترکیبی از افراد طبقات مختلف بود، رویهمرفته اگر بگوئیم ترکیب گروه، فئودال - محافظه کار بود، سخن

نادرستی نگفته ایم .

دعوت شدگان عبارت بودند از : از مهاباد قاضی محمد - از
میاندوآب مجیدخان - از بوکان علی آقا امیراسعد و پسرش عمر
علیمار - حاجی باباشیخ - از سوی سه دسته* مجزای هرکی :
رشید بیگ ، زیرو بیگ ، طه - سید محمدصادق (شیخ پوشو) ،
فرزند سید طه شمزینان . " امرخان شریفی " رئیس ایسل
شکاک از اینکه هنگام رفتن نمایندگان مریض بود و نتوانسته
بود در آن مسافرت شرکت کند خوشحال بوده ، اما از افراد ایسل
او " حسن هونره " ، و " حسن تیلو " شرکت داشتند .
از ایسل " زرزا " اطراف اشنویه ، موسی خان انتخاب گردید .
حاجی قرنی آقا ، و کاک حمزه نلوس ، دو نماینده* مجزای
ایسل " مامش " غرب مهاباد بودند .
از اینجا می توانید تا حدودی چگونگی قبایل کرد ایسران
را از هر نظر دریابید .

قبایل کرد ایران

در کردستان ایران بیش از شصت (۶۰) عشیره* گردیافت میشود
شماره‌ی پاره‌ای از آنان بر یکصد و بیست هزار نفر بالغ میگردد
در حالیکه پاره‌ای دیگر همچون ایل پراکنده* کلهر در جنوب
غربی کرمانشاه، یا دسته‌های کوچک اطراف سردشت، جمعیتشان
به زحمت به هزار تا چهار هزار نفر می‌رسد.

بخاطر اینکه از مسیر اصلی بسیار دور نیفتیم، واسامی ثقیل و سخت
گیجمان نگردانده در این کتاب تنها به افراد و قبایلی اشاره
می‌کنیم که در جریان‌ات جمهوری ۱۹۲۶ کردستان تا* تیسر و
شرکت داشته‌اند.

از جانب شمال غربی، اگراد جلالی یورش بسوی مرزهای شوروی
و ترکیه بردند. جلالی قریب بیست و پنج هزار نفر بودند و پس از
این یورش معلوم نبود که جایشان در کجاست؟ بیشتر جلالی‌ها
از سال ۱۹۲۰ بنام پناهنده از سوی ترکیه آمده بودند و بخوبی
با مردم منطقه آمیخته و نیز بسیار کوشا بودند. اما از جانب
ارتش ایران هم با زور و هم با زداشت‌سراشان هجلاو فعالیت
آنها گرفته شده بود.

آنان در تمام طول جنگ تحت نظارت امرخان شکاک بودند.
در نواحی جنوب قریب به ده هزار نفر میلانی و چند نفر از بزرگان
استقرار داشتند، کونسول روس در اورمیه توانست هر دو جلالی
و میلانی‌ها را تحت تا* تیسر قرار دهد و آنان را مجاب کرد که به
جمهوری مهاجرت نیندند.

بسوی جنوب، دومین ایل کردان نظر جمعیت (قریب به چهل هزار نفر
- زمان نوشته شدن این کتاب - مترجم) ایل شکاک قرار دارند.

رهبری این ایل ، پس از اینکه در سال ۱۹۳۰ با سبیه* ارتش ایران سمکو کشته شده به عهده* شخصیت درشت اندام و مفسرور آنها " امرخان شریفی" افتاده ، که هوش و زکاوت ، تشخیص راست از کج ، و آینده نگری او را رهبری سیاسی و بانفوذ کرده بود.

در آن زمان که امرخان کوشش داشت بین دو طایفه* کار دار - (یا کر دار) که دشمن طایفه* " عبدوی" بودند و طاهرخان بسر سمکو رهبری آنان را بعهده داشت ، صلح و آشتی برقرار نموده ، طاهرخان کوشش داشت که خود ریاست کل قبیله را در دست داشته باشد ، بخاطر همین سعی میکردند که امرخان را بهرنحوی که شده است شکست بدهند ، یا او را در نظر بسد جلوه دهند.

در سال ۱۹۴۲ بیشتر شاکاها ، گلاهِ بلند نمدی که عمامه به قسمت پائینی آن بسته میشود ، بسر داشتند و راستی اشکال و نقوش حجاری شده در تخت جمشید شیراز را به یاد انسان می آوردند.

مناطق تحت نفوذ شاکاها و نیز افرادی که شاکاها علیه آنان کار می کردند ، تنها به مسیحیان نزدیک سلعاس محدود نمی شد بلکه آنان بر ضد ترکهای آذربایجانی شهر " خوی " که قسرار بود این شهر مرز بین جمهوری مهاباد و آذربایجان باشد رفتار می کردند.

منطقه* جنوبی تر محل زیست ایل بزرگ* هرگی " بود . بسیاری از این قبایل در سوی عراق بودند و زندگی چادر نشینی داشتند و خیلی کم در میان مردم می ماندند . زمستان را در

شمال شرقی اربیل و تابستان را در بلندیهای ایسران در نزدیکی " دالان بر " آنجائیکه مرزهای ایران و عراق و ترکیه بهم می پیوندند، می گذرانیدند.

هرکی های عراق سالی دوبار مهاجرت می کنند، و مسیر عبورشان از میان مناطق شیوخ بارزان می گذرد، و راستی در حال کوچ توگوئی که ملخند که کوچ می کنند.

در خلال گذشت چند صد سال، هرکی های ایران که تعدادشان به بیست هزار نفر می رسد، منطقه " ترگور و مرگور را محصل زیست خود کرده اند و نیز بر دره های موازی مرز مناطق ترك - نشین غرب و جنوب غربی اورمیه، مسلط گشته اند.

یکی از بانفوذترین رهبران " رشید بیگ " بود، شخصی بسیار آرام و متین و با وقار که حدود چهل سال سن داشت.

" زیرو بیگ بها نری " شخص غیر مسئولی بود که رهبری گروهی راهزن و آدمکش را بعهده داشت و در میان اشرار همراه او همه جور افراد حتی ترکهای آذربایجانی هم یافت می شدند.

این گروه چندین سال در منطقه " اورمیه و محل زیست هرکی ها، همچون شمشیر نموکلس که بموئی آویخته بود، هر آن بیم آن می رفت که برگردن مردم منطقه بیفتند.

در خلال، و نیز پس از پایان جنگ جهانی اول، اینان به ویرانه های روستاهای مسیحی نشین دره ترگور رسیدند.

در میان هرکی های غرب اورمیه، در نزدیکی مرز ترکیه، بیگ - زاده ها بودند و شماره شان به پنج هزار نفر می رسد، رهبر آنان " نوری بیگ " پیرو افتاده بود که در روستای " امبی " در میان مردان قبیله " خوش می زیست " .

تاریخ زندگی بیگ زاده ها و هرکی ها طوری بهم آمیخته است که بسا اوقات از روی سهو و خطا بیگ زاده ها را بخشی از هرکیان دانسته اند. خود بیگ زاده ها این نزدیکی را نمی پذیرند، و نیز به طایفه خود بسیار افتخار هم می کنند، و راستی هم این است که با تمام قبایل اطراف خود فرق دارند. هرکی های نره مرگور جنوب غربی اورمیه، باسید های نقشبندی شمرینان (اولادان شیخ عبیدالله) تا شیرمتقابل و فراوانی بریکدیگر داشتند و پیمان همکاری منعقد نمودند.

روزگاری که یکی از فرزندان شیخ عبیدالله بنام شیخ محمد صدیق در سال ۱۹۱۱ در شمرینان فوت نموده، برادرش شیخ عبدالقادر رهبری یک نهضت عادلانه کرد. در استان بول برعهده گرفت، البته بخاطر مسئله رهبری با پسر محمد صدیق بنام سید طه، اختلاف داشتند.

فرد دومی، در تمام طول مدت جنگ جهانی اول، با روسها در مکتبه بود ولی در سال ۱۹۲۳ بوسیله ی بریتانیا به پست قائم مقامی رواندوز در عراق منصوب شده. از همانجا نیز تحریک میشد تا بر علیه حکومت ترکها اقداماتی بکند، بهانه هم این بود که حکومت ترکها خانواده او را در مناطق دور دست شمالی، از مسند قدرت پائین آورده است.

سرانجام پس از اینکه در سال ۱۹۳۲ عراق به استقلال کامل دست یافت، خودخواهی و غرور بیش از حد طه، او را به ایران آورد و در تهران مستقر گردید، و در سال ۱۹۳۹ یک بیماری مرموز و مشکوک به زندگی او پایان داد.

شیخ عبدالقادر بخاطر همکاریهایی که با حکومت ترکها داشت (در

جنگ جهانی اول (بیشتر می توانست برای هم‌نوعانش مثرتر
 باشد، البته امروزه نام او در میان اکراد ناسیونالیست
 بسیار محترم و ارجمند است، آنها بخاطر گذشته شدنش در سال
 ۱۹۲۵ بدست حکومت ترکها، بعدها روشن شد که از جانب
 بعضی از دوستان ناسیونالیستش فریب داده شده بود.
 همزمان با جنگ دوم جهانی " شیخ عبدالله افندی گیلانی "
 با عنوان يك رهبر صوفی بسیار مؤمن و محترم در شمال
 کرستان ایران استقرار یافت، البته نفوذ او مرزها را
 پشت سر می گذاشت و به عراق و ترکیه هم می رفت.
 سلسله " قاری " در سده " دوازدهم در بغداد بوسیله " شیخ
 عبدالقا در گیلانی " تأسیس یافت، بیشتر صوفیان کرد خود را
 منتسب به آن طایفه می نمایند، ستهای دیگر نیز خود را
 وابسته به سلسله " نقشبندی " که آنها در سده " چهاردهم
 در ترکستان ایجاد شده می دانند. سادات شمزینان در ترکیه
 نفوذ خود را از جانب " عبدالقا در گیلانی " بدست آورده بودند
 این است شهرت او را برای خود برگزیدند.
 در اوایل سده " نوزدهم شیخ توسط دوست و یار بزرگ خود
 " مولانا خالد " برای نزدیکی بیشتر به مکتب نقشبندی
 ارشاد و تشویق گردید. ارزش معنوی و بزرگی يك شیخ صوفی
 ارتباط مستقیم با طایفه، خداشناسی، ازخدا ترسی، سیاست
 مداری و قدرت نفوذ در روح پیروان داشت. در طول قرن نوزدهم
 اکثر شیوخ شمزینان دارای این صفات بودند، هم قدرت و امکانات
 دنیائی داشتند، هم به راهنمای و ارشاد مردم می پرداختند
 هم تا حدودی دیکتاتوری داشتند. شیوخ شمزینان با اتکال به

بشتیبانی " هکاری " و " برادوست " ها و نیز پیسروان تند عقیده * خودشان ، تمام رهبران قبایل را نیز دوست و مجذوب و زیر دست خود کرده بودند .

در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم ، شیخ عبدالله افندی در عراق می زیست ، و پسر بزرگش بنام " شیخ عبدالعزیز " به دانشکده * افسری عراق وارد شده بود و از سوی ارتش عراق ، کار و مسئولیت به او واگذار شده بود .

در سال ۱۹۴۱ شیخ با خانواده و اموالش وارد ایران شدند و در مرگور مستقر گردیدند . یکی از فامیلهای جوان شیخ که فرزند سید طه بوده ، در اورمیه اسکان یافت ، نامش سید محمد صدیق بود که در میان خانواده او را " شیخ پوشو " لقب داده بودند . پوشو در آغاز دوستی و اعتقاد شوروی را بجانب خود جلب کرد و همراه عده ای به باکو سفر نموده ، اما در آخر برگشتن به عراق را به مصلحت خود دید .

در روزگار این ماجرا (جمهوری کردستان) حدود هشت هزار نفر از عشایر در اختیار این سادات بود ، و اندک اندک حوزه ی نفوذ شان به خارج از منطقه * زیستشان می کشیده .

جنوب مرگور ، منطقه * کوهستان زردکوه ، بجانب اشنویه که هم راه مال رود دارد ، هم جاده * شوسه اش به " کیله شین " رو به سوی عراق می آید ، محل زندگی " زرزا " هاست که زبان و فرهنگ و آداب آنان ، چند صد سال است که باعث تمایز کردستان شمال و جنوب از یکدیگر است . رئیس چهار هزار نفر زرزا ، حاجی موسی خان بود و اکنون هم هست (زمان نوشته شدن کتاب - مترجم مردی قوی ، دانا و در حدود پنجاه سال است و همین که جمهوری

مهاباد یا گرفت ، وفاداری خود را نسبت به آن اعلام داشت و -
تمام هم و کوشش خود را صرف حفاظت از منطقه * خودشان ، که
محل عبور بارزانی ها بسه عراق و بلعکس ، و دیگر قبایل
نزدیک اشتویه بود و هرآن احتمال غارت شدن از جانب آنها ن
را داشت ، نمود .

جنوب اشنویه ، و جنوب غربی نریاچه * اورمیه ، منطقه‌ی
" سلدوز " است ، محل زندگی قبیله‌ای غیرکرد است و شهر
بزرگ آنان " نقده " می باشد پس از حوادث سال ۱۹۴۶ وضع
استراتژیکی آنان را در این منطقه جمع کرد .
آنان را " قره باباق " به معنای " کلاه سیاه " می نامند
و این بدان علت است که بیشترشان کلاه پوست بره سیاه رنگ
بسر دارند .

به نام قبیله * ترك زبان شیعی مذهب ، از قسمتهای علیسای
رود " ارس " پس از پیروزی روسیه * شوروی در سال ۱۸۲۸ و عقد
معاهده * ترکمنچای و اردخاک ایران شدند (برزمان عباس میرزا)
روسیه * شوروی به آنان اجازه نداد که وارد ایران شوند و در
آنجا ماندگار گردند .

پانزده هزار قره باباق به چند دسته تقسیم شدند ، رهبری
دسته * بزرگتورا " امیرفلاح " و برادر زنش " غلامرضا خسروی "
بصده داشتند .

این دسته * ترك زبان شیعی ، توگوئی به میان نریائی از -
اکراد افتاده اند و این است برای نگهداری و حفظ خود و نوساز
استقلال خود ، دچار سختی ها و تضییقات فراوانی می شده اند .
نشواری و مشکلات آنان زمانی کاهش یافت که هم با اکراد دیگر

همسایگان نشان پیمان دوستی بستند و هم با نمایندگی اتحاد شوروی پیوند و رابطه پیدا کردند.

باز در جنوب روبه مناطق کوهستانی، ایل بزرگ "مامش" هستند که از هم پیمانی بلباس‌ها خارج شده و به دسته انشعاب یافته اند:

یکدسته دوازده هزار نفر تحت رهبری "قرنی آقا امیر عشا پوری" در بسوه و ولسته* دیگر با آماری نزدیک به همین رقم و تحت رهبری "کاک حمزه" و پسرش "کاک عبدالقا در جلدیان" و البته هر دو دسته هم ضد یکدیگر.

"مامش" ها به شکل اعجاب انگیزی زیاد و قوی بودند تا در سال ۱۸۳۰ امیر رواندوز هم پیمانی (کنفدراسیون) بلباس‌ها را برهم زد.

هم برای مامشها و هم برای حاجی قرنی آقا، یک شانس بود که در سال ۱۹۴۱ توانست به باکو سفر کند، البته حاجی قرنی آقا در سال ۱۹۴۵ نیز با طرف مقابل و مخالف خود (کاک عبدالله) با کشتی به مسافرت رفت.

در جنوب غربی مامشها نزدیک مرز عراق، ایل کوچک "پهران" به رهبری "محمد امین" نامی زندگی میکنند، آنها نیز زمانی همراه بلباسی‌ها بوده اند.

جنوب دورتر، روبه مهاباد، ایل "منگور" و سومین دسته‌ی بلباسیان قرار دارند. همه‌ی آنها در طول کوهستانها و جلگه‌ها از هم جدا می‌شوند.

در سال ۱۹۴۶ دسته* مخالف منگورها سیاست دیگری در پیش گرفتند و آنها هم کاری با "علی خان" و "ابراهیم سالاری" بر ضد

« عبدالله بایزیدی » بود.

شرق و جنوب مهاباد، محل تجمع وزیست‌نسته‌ای از رهبران ذی نفوذ است که از « مکری » بزرگ‌پائین آمده‌اند و امروزه « هبکری » هستند و هرچندگاهی یکبار در طول قرون هیچ‌سده و نوزده، علیه بلب‌سیان جنگیده‌اند.

اما از همان روزگار از دیگر قبایل جدا مانده‌اند و در میان رهبران بزرگ و بانفوذ آنان که بر اوستی منطقه را نگه داشته‌اند، می‌توان از سه فرزند « علی آقا حاجی ایلخانی » نام برد. بوکان، که روستاهای سرسبزش در میان جلگه‌های باصفائی در سی مایلی شرق مهاباد قرار دارد، محل زیست آنان است و دو خانواده از آنان نام فامیل « ایلخانی زاده » را برگزیده‌اند ولی خانواده « علی آقا که در سال ۱۹۴۲ از باکو دیدن کرد، شهرت « علی یار » را انتخاب نمودند و اکنون با این شهرت شناخته می‌شوند.

شاخه « دیگری از دهبکری‌ها، روستاهای حاصلخیز شمال رودخانه « مهاباد را در اختیار داشتند و در آنجا نوه « کریم آقا » که نام خانوادگی « کریمی » را برگزیده بود، ریاست آنان را بر عهده داشت و نیز آنان « جعفر آقا » را داخل حکومت مهاباد کرده بودند.

شاخه‌های دیگر دهبکری که در مهاباد می‌زیستند عبارت بودند از: خانواده‌های « عزیززی - بیروتی - معروفی - و فتاحی ». جنوب منطقه « هبکری‌های بوکان، با نژده هزار نفوس « فیض‌الله بیگی » دارد، که از اطراف مهاباد شروع میشوند و تا اطراف سقز را در بر می‌گیرند.

از اینکه در (مهاباد/سردهشت / سقز) از هر قبیله ، اقلیتی دیده می شوند که در یکجا قرار گرفته اند، این مناطق کمی در هم و مغشوش بنظر می آیند، قبایل متفرقه و آمیخته هم از اطراف سردهشت تا مرزهای عراق را شامل می شوند.

از قبیله " بزرگ سقز " علی جوانمردی " بخاطر همکاری با آشوب " محمدرشیدخان بانه " در سال ۱۹۴۴ از سوی ارتش ایران به دار آویخته شد.

در بین سقز و سردهشت ، شهر بانه ، محل حکومت محمد رشید خان که انتظارات فراوانی از حکومت مهاباد داشت و بست مهمی - هم برایش در نظر گرفته شده بود، قرار دارد.

چهار طایفه در اطراف بانه نزدیک به مرز عراق زندگی میکنند بخشی از آنان " یونس خانی " اند، محمدرشیدخان فرزند قادرخان از آن طایفه بود، بیگهای رهبر در میان آنان به " بیگ زاده " بانه " شهرت دارند.

وقتی در سال ۱۹۴۱ نیروهای روسی از سقز به هدف جنوب رو به سنندج راه افتادند، محمد رشید خان که آن هنگام پنج ساله بود روستاهای منطقه " خود را رها کرد و روبه جانب مرز عراق راه افتاد و قبایل هم پیمان کرد را گرد آورد و اولین جنبش خود را بانه هزار قبضه تفنگ که از پستهای مرزی بدست آورده بود، آغاز کرد.

در سال ۱۹۴۲ که ارتش ایران به سقز بازگشت ، محمدرشیدخان بطور ناگهانی آنرا مورد حمله قرار داد و در این نبرد سرهنگ " امین " فرمانده " ایرانی کشته شد.

دیگر بزرگان منطقه ، تازه بدوران رسیده ها ، وسته " دیگر که

در مسئلهٔ «بانه» به مخالفت با ارتش برخاسته بودند، همچون «علی خان نیله کو» پائین سقز، کشته شدند.

از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ محمد رشید خان حاکم سقز و بانه بود. پس از گذشت یکسال به منطقهٔ «تحت نفوذ خود توسعه داد و به ناحیهٔ «زیر نفوذ» محمود آقا کانی سانان» در قسمت جنوبی نزدیک مریوان حمله برد. محمود آقا به همراهی عده‌ای از ارتش ایران به حملهٔ محمدرشیدخان پاسخ دادند و او را دنبال کردند تا بدرون خاک عراق را نندند، اما دوباره در سال ۱۹۴۵ در موقع شکل گرفتن حکومت مها باده برگشت.

در جنوب سقز و بانه قبایل دیگری نیز وجود دارند. دسته‌ی طرف مریوان که در میان جوانرود و ثلاث جاف، بسوی مرز عراق پراکنده هستند، «اورامانی» یا «هورامانی» هستند. غرب کرمانشاه، محل زندگی جنگجویان و سلحشوران «سنجابی» است و اکراد گوران که دارای عقاید انحرافی نیز می‌باشند «اهل حق» نام دارند که منطقهٔ شان شمال ایل بزرگ «کلهر» است.

از مرزهای عراق تا شرق کردستان، شمارهٔ زیادی قبایل کوچک وجود دارند که در مقابل ضعف یا قوت دولت، مرتباً رنگ عوض می‌کنند و بیشتر این ایلات زیر نفوذ بریتانیا افتاده بودند، اما از سوی دیگر مسئلهٔ مها باده در ناسیونالیستی آنان را بیدار کرده و کاملاً تحت تأثیرشان قرار داده بود. حوادثی که در زیر می‌آیند، اگرچه زیاده‌مفصل نیستند ولی جا دارد که دقیقاً مورد توجه قرار گیرند.

اولین دیدار از باکو

بزرگان و رؤسای کرده، چند روز را در باکو به بازدید از کارخانه ها، تماشاخانه ها، مزارع و سینماها گذراندند. ساعت یازده (۱۱) شبی آنها را به منزل "جعفر باقروف" نخست وزیر آذربایجان شوروی بردند (این شخص در ماه آوریل سال ۱۹۵۶ محاکمه و اعدام گردید، چون به همراهی "لاورنتسی بیریلا" به توده خود خیانت کردند). او برای مهمانان در مورد دوستی دیرینه کردو آذربایجانی، و نیز دوستی و حسن نظر ویژه اتحاد شوروی با آنها، سخن راند.

در این نشست، بین نمایندگان مردم کرد بر سر اینکه کدام مسئله برای بحث در اولویت قرار گیرد، اختلاف نظر وجود داشت بعضی شان بر این باور بودند که بسیار بجا و ضروری است که هدف دیرینه اکراد را مطرح نمایند. نیز تا "تید شد" که یکی از خواسته‌ها این باشد که قبایل مسلح همچنان مسلح بمانند. پاسخ شوروی به همه خواسته‌ها مبهم بود.

همانند بیشتر مهمانان، قاضی محمد مورد اکرام و احتشام ویژه قرار گرفت، نیز فرزند هشت ساله اش "علی" (کوری رش) مورد نوازش فراوان واقع شد و بدریافت یک قبضه هفت تیر نیز مفتخر گردید.

مسئله ابهام انگیز دیگری که از جانب روسها مطرح گردید این بود که گفتند: باید اسلحه از دست قبایل غرب اورمیه خارج شود و یا به حداقل تقلیل یابد.

هر کدام از نمایندگان اکراد در آنجا، یک زمین، شش مترچیت همراه با مقداری فشنگ که خریده بودند، و نیز سر مایه های

خودشان که به آنان پس داده شد، آماده برگشتن شدند.

اگرچه در بیشتر گفتگوها، پاسخ روسها مبهم و غیر صریح بود. مهمانان کرد پس از دو هفته بازدید از آذربایجان شوروی در حالیکه گمان می کردند اتحاد شوروی با آنان و پشتیبان آنان خواهد بود، به ایران باز گشتند.

در ایران غارت و چپاول مناطق از سوی قبایل کردها، بویژه در نواحی اورمیه همچنان ادامه داشت.

در ماه مه سال ۱۹۴۲ نسته‌ای از مسئولین روسی به همراه سر-کونسول روس در تبریز، در اطراف دریاچه اورمیه با "رشید بیگ" و "کامل بیگ هرکی"، "نوری بیگ" از ایل بیگ زاده و چند نفر دیگر از شاکاها دیدار و گفتگو کردند. تاکید بسیار روسها بر این بود که منطقه نیاز شدید به امنیت دارد، قوانین اداری ایران باید با کمال احترام مورد توجه و اجراء قرار گیرد و تمام سلاجهائی که از ارتش ایران گرفته شده است باید پس داده شود. اگر انهم برابر میل خود پاسخهای می دادند و می گفتند که لازم است اجازه حمل سلاح داده شود، نیز برخی از قبایل اطراف اورمیه سلاجهایشان را تحویل روسها خواهند داد. خواست بعدیشان این بود که زبان کردی در مدارس باید تدریس و خوانده شود و مورد توجه و اهمیت باشد، نیز اگر ادب انجام و اجراء امور ملی خود آزاد باشند.

این خواستها هر چند زیاد روشن و بی ابهام نبودند، اما با کمال رشادت و جرئت مطرح گردیدند، اما از آنجا که سیوهی سیاست شوروی در آذربایجان نشان داده بود، رسیدن به این اهداف بسیار بعید به نظر می رسید.

از این گره هم آثی و گفتگو نتیجه‌ای عاید نشده، جز اینکه -
شوروی احساس کرد ناامنی در منطقه حس ملی را بیشتر بیدار و
تحریک خواهد کرده، بهر حال شوروی برای ادامهٔ نفوذ خود
کوشش می‌کرد و می‌خواست قدرت و تسلط ایران را بر دو مسئلهٔ
مهم: قبائل - و ادعای حقوق ملی آنان حاکم نماید.
در چهارچوب این چنین سیاستی روسها ضمن ابراز دوستی با
نمایندگان اکرادهٔ آنان را امیدوار و به آینده خوش بین
می‌کردند و از مواد کمیاب همچون " قند و چای " مرتب در
اختیار آنان قرار می‌دادند.

اداره^۴ شهربانی مهاباد

همزمان با تاسیس^۴ شیرشدید و عمیق شوروی بر مهاباد، قاضی محمد به همراهی چندتن از سران مقتدر قبایل که دوست او نیز بودند همچون "عبدالله بایزیدی" رئیس ایل منگور و "حاجی قرنی آقا امیر عشایری" رئیس ایل مامش، مشغول حفاظت از شهر و روستاهای کاملاً نزدیک آن بودند و آن قسمتها را از غارت و تاراج شدن بدست قبایلی که کارشان فقط چپاول بود، ننگ داشته بودند. آن ناحیه‌ای که رسما "از جانب روسها اشغال شده بود" به جنوب تا میان دو آب می رسید که فاصله اش با ماسین از مهاباد یک ساعت راه است.

در آن روزها که روسها تازه منطقه را تحت اشغال خود در آورده بودند، نماینده شان در مهاباد "عبدالله ثوف" بود که برای ارتش سرخ اسب می خرید و تنها کاری که به او سپرده بودند این بود که پیوند و رابطه^۴ اگر از منطقه را با افسران سیاسی روس در تبریز تسهیل نماید.

حکومت ایران در داخل شهر از هیچگونه قدرتی برخوردار نبود اگرچه از سوی دولت مرکزی فرماندار برای شهر منصوب شده بود و نیازهای اولیه^۴ مردم شهر همچون: "قندوشکر" نیز از جانب آنان تا^۴ مین می شده، با زنفونی نداشتند. در حقیقت همین مسئله^۴ قندوشکر باعث شد که آخرین نشان وجود دولت ایران در مهاباد (شهربانی) در ماه مه سال ۱۹۴۳ از شهر برچیده شود.

یعنی نسته‌ای در آن تاریخ دور و اطراف شهربانی را که در بخش جنوبی شهر قرار داشتند گرفتند، و آن را از زمین بردند. در آن زمان بیشتر مردم، حتی کارمندان ادارات در هنگام گرفتن

قندوشکر به انواع حبله ها بست می زدند، مثلا " شناسنامه های مردگان را باطل نمی کردند و برای گونه مواقع از آن سود می جستند، یا به نام روستاهائی که اصلا" وجود خارجی نداشتند، قندوشکر می گرفتند، البته آن زمان ، زمان جنگ و مملکت آشفته و مضطرب بود و اداره " آمار و ثبت احوال نمی - توانست به اینگونه امور رسیدگی نماید.

اداره " این عمل باعث شد که حکومت مرکزی متوجه آمار سرسام آوری شود که از این منطقه در موقع گرفتن قندوشکر گزارش می شد و سوال نماید که علت ناگهانی این افزایش جمعیت چیست؟ اولین اقدام دولت در این باره این بود که لیست کاملی از نام و مشخصات اهالی شهر و روستاهای منطقه تهیه نماید و آنرا در اختیار اداره " ظاهرا " پاک شهربانی ، به منظور انجام اقدامات لازم ، تحویل دهد. این کار انجام گرفت و لیست به شهربانی مهاباد تحویل داده شد. شك نیست که این لیست افراد فراوانی را بدام می انداخت و این است عده ی زیادی که دشمن لای تله می افتاده تصمیم گرفتند به هر قیمت که شده ، لیست را از دست شهربانی خارج سازند.

بعد از ظهر روزی ، پس از فراغت از کارهای روزانه ، دسته ای از مردم شهر در محل میدان " چوارچرا " جمع شدند و به سخنان " عزیزخان " نامی که از مسائل ملی قوم کرد سخن می گفت گوش فرا دادند. در آخر تصمیم گرفتند که " مینه خالندی " - (عبدالله مینه خالندی) را به نمایندگی انتخاب نمایند و به شهربانی اش بفرستند تا لیست را پس بگیرد و بیاورد -

شخص یا شده به شهربانی رفت، ولی در آنجا آماج چندگلوله که سهواً از شهربانی شلیک شده، قرار گرفت و کشته شده همین امر باعث شد که خون حاضران در آنجا به سادگی و فوری بسه جوش بیاید، حملهٔ تندی به شهربانی آغاز شد که زیان بسیار زیادی ببار آورده، هفت نفر از پاسبانان ترك آنرا بجای کشته شدند، بدون اینکه مهاجمین آسیبی ببینند.

آنروز تنها پلیس‌هایی شانس آوردند که سرخدمت نبودند یا نسته‌ی دیگری که همینکه متوجه شده بودند اوضاع چطور است فوراً از شهر خارج شده و فرار کرده بودند.

بدین‌سان شهربانی مهاباد برای مدت مدیدی بسته شد. هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند این امر يك حرکت درست ملی بوده است. مردم شهر بطور کلی (همهٔ مردم شهر) با این امر موافق نبودند و بشکل بسیار جالبی نشان دادند که از نمایندگان دولت در شهر، که آن‌ها هنگام در تهران بود نصد استقبال می‌کنند و مقدم آن‌ها را بصورت ورود به مهاباد گرامی می‌دارند.

شهر مهاباد

شهر مهاباد در قسمت بالا و جنوب رودخانه‌ای قرار دارد که از بلندیهای منطقه "مذکور سرچشمه" می‌گیرد. مردم منطقه به آن رودخانه، رود ساوجبلاغ می‌گویند که در لهجه "مهابادی" رود سا بلاغ شده است. این نام ترکیب دو واژه "ترکی" است (ساوج و بولاغ، یا سووخ بولاغ) بمعنی "چشمه سرد". دلایلی وجود دارد که چرا نام فارسی - آریائی روی این شهر نهاده شده، البته تنها این شهر نبود، بلکه اورمیه و دریاچه "مجاور آن نیز تغییر نام یافتند، نام اورمیه به "رضائیه" تبدیل گردیده و اینها اقدامات زمان تسلط رضا شاه برای سران می‌باشند. نام ساوجبلاغ به "مهاباد" - تغییر داده شد و گویا این نام، اسم نیکمردی خیالی و ناشناس در منطقه بوده است. این میرساند نام مناطق نیز می‌بایستی تحمیلی باشند و از تهران اعلام کردند.

در قرن شانزدهم مهاباد از نظر اندازه و وسعت چندان اهمیتی نداشته و اهمیت اصلی را "دریاز" واقع دره مایلی پائین رودخانه "مذکور" داشته است، در دریاز آثار و بقایای ویران شده "یک گورستان بسیار قدیمی" که احتمال دارد مربوط به روزگار "ماد" ها باشد وجود دارد.

دریاز در اثر حمله "صفوی‌ها" که بنام ترویج مذهب تشیع به آنجا یورش بردند، ویران شد.

در سال ۱۸۳۴ "بیلی فراسر" مهاباد را شهری زیبا و دلنشین در کنار رودخانه‌ای باصفا، توصیف می‌کند.

در سال ۱۸۹۰ "ایزابلا بیرد بیشاپ" به مهاباد آمده و می -

گوید این شهر پنجهزار (۵۰۰۰) نفر جمعیت داشته ، نیز
بمنظور ایجا آرامش و امنیت بین ترکها و اکراد یکهزار نفر
سرباز در آنجا استقرار داشته اند. وقتی او وارد شهر می شد
راه را اشتباه طی کردو به آن دلیل سراز میان گورستانی
وسیع درآورد که مردگان چون در عمق زمین دفن نشده بودند
هوارا کثیف می کردند، همانگونه که زنده های آن جا رود -
خانه را آلوده می کردند. او می گوید آنجا منطقه ای منهدبی
بوده - محل خرید و فروش و برپاشدن بازارهای هفتگی بوده -
میدان نبرد و زدوخوردهای فراوان بوده ، وهمه این دلایل
دست به دست هم داده و باعث این وسعت و بزرگی گورستان
شده اند.

در روستاها چون آب و هوای تمیز و تغذیه بهتری وجود داشت
وزادو ولد نیز مرتب بوده، رشد جمعیت در حال تعادل بود.
در سال ۱۹۴۵ جمعیت مها باد شانزده هزار و در سال ۱۹۶۱ بیست و
دو هزار نفر بوده است .

اگرچه کباب مها باد، به پای کباب و چای سلیمانیه نمی رسد
مهر و محبت و مهمان نوازی مردم مها باد، جبران تمام مسائل
دیگر را می نماید. ولی راستی دست پخت ، و غذا های سلیمانیه
و مها باد جای همه گونه توصیف و تعریف را دارد، و هر چه درباره
آنها گفته شود، باز جای سخن باقی خواهد بود.

مردم مهاباد

جاده* ورودی به مهاباد (آن جاده ایکه بشود به آن جاده گفت) دو راه اندک هر دو راه از دو طرف روبروی هم رودخانه، از جانب شمال وارد شهر می شوند، یکی از تبریز به میان دو آب، شرق دریاچه* اورمیه می آید. دیگری از اورمیه به سلسدوز و از آنجا به مهاباد می آید. طرف شرق و جنوب مهاباد راه کوهستانی دارد، اما طرف جنوب غربی راه کوچک ماشین روی دارد که از کنار رودخانه* مهاباد می گذرد و به سرشت تا مرز های عراق می رسد.

در خیابانهای مهاباد که از زمان جنگ دوم جهانی همچنان کم عرض و کوچک مانده اند، افراد مختلف در رفت و آمد می باشند. بیشتر عابریین بر اسب سوارند، در حالیکه " ریشه های آویزان" دور عمامه* سرشان روی شان هایشان آویزان است و شلوارهای گشاد کردی شان (پانتول) همه زمین اسب را پوشانیده است و شاید پسر رئیس یک عشیره باشد و مسیر او ممکن است بسه آرایشگاه، بازار، مهمانخانه و یا بالآخره قهوه خانه ختم شود. در این قهوه خانه ها مسافرین آمده از راه بسیار دور روستاها می نشینند، چای مینوشند و خستگی در می کنند. بیشتر روستائیان سیاه چرده هائی هستند که نور آفتاب بدن آنها را سیاه کرده و سوزانده، و همراه با چند اسب بز و یا گوسفند و اسب از راه های دوری آمده اند.

کودکان عجول و شلوق و برجست و خیز در خیابان های شهر فراوانند شماره* آنها، اگرچه بیشترشان در هنگام تولد یا یکسالگی بعلت ابتلا* به بیماریهای گوناگون می میرند، زیاد است.

از ظاهر و لباسهای مردم می شود به وضع مالی آنان پی برد .
لباسها نیمه کردی و نیمه غربی است " (کت وشلوار - با عمامه
مخصوص کردی) " . چهره * متین و زیبا و پر نجابت زنان کرد
زیر نقاب و روبند نیست ، بلکه اکثرا " نیمه پوشیده است ،
و در اماکن عمومی ، بویژه جاهائی که ویژه * آقایان است ، -
اصلا " دیده نمی شوند .

زنان نجیب و سرشناس بسیار کم اتفاق می افتد که از خانه شان
خارج شوند ، اگر هم ضرورتی ایجاب این امر را بنماید ، همراه
چند نفر موصوفیده در حالیکه زیر دنیائی از پارچه و شال مخفی
می شوند ، و این لباسها وقار آنان را بیشتر می کند ، از منزل
خارج می شوند .

در حالیکه زنانی که وضع مالی شان خوب و یا متوسط است اصرار
دارند که لباس ملی خود را محفوظ کنند ، شوهران شان لباس غربی
می پوشند ، البته در اوایل با زور و اجبار رضا شاه لباسهای
مردان عوض شده اما پس از مدتی به آن عادت کردند و حتی
به منظور اینکه نشان دهند متجدد و متمدن هستند و در میان مردم
بتوانند جایی برای خود پیدا کنند ، با کمال میل آنرا پوشیدند .
البته هنوز هم آن مردانی که شیوهی گذشته را در پوشیدن
لباس ملی نگه داشته و حفظ کرده اند ، فراوانند .

اقلیت ودین

همراه با مردم کرد ، چندین ملیت دیگر زندگی می کنند، یعنی این را نمی بسندندولی درعوض بسیاری دیگر براین عقیده راسخ هستند که همانطوریکه نمک غذا را خوش طعم و لذیذ نمی کند، این گونه مخلوط شدن و آمیزشها نیز لازم و ضروری است .

درحدود پنجاه خانواه * یهودی درمهاباد مشغول کسب وکار - بوده اند، یا مغازه * مشروب فروشی داشته ویا زرگری می کرده اند و امروزه اغلب آنان به اسرائیل برگشته اند .

سته * اندکی ترک آذربایجانی با پیشه ی کارگری روزگار می - گذرانیده و تا سال ۱۹۴۳ فقط دونفرارمنی در آنجا ماندند یکی عکاس و دیگری مشروب فروش .

قبل از جنگ جهانی اول ، تنها یک فرستاده * بروتستان آمریکائی به نام " ال . او . فاسوم " درمهاباد ماند و او خود نخواست برود تا بداند که آیا در میان ارامنه یا یهودیان مهاباد می شود کار کرد یا خیر؟ کار بسیار ارزشمندی که این شخص انجام داد بوجود آوردن یک کتاب گرامر زبان کردی به انگلیسی بود . پس از خاتمه جنگ یک فرستاده * دیگر آمد که هم آموزگار بود وهم دکتره اما در روزگار بسیار نامساعدی آمد چون همزمان با آن در سال ۱۹۲۰ اسماعیل آقاسمکو به شهر هجوم آورده در این یورش بروفسور " بچمن " کشته و زنان همراهش گریخته وبه تبریز پناه بردند .

از سال ۱۹۳۲ ببعده رضاشاه تحت عنوان ملیت خواهی درجهت عکس این فرستادگان ایستاد و همین امر باعث برجیده شدن دم و دستگاه این فرستادگان گردید .

انجمن کلیسای اورمییه که در سال ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۰ میلادی در طول صد سال بعدی اقدام به ایجاد بیمارستان و مدرسه نمود، اما پروتستانهای مهاباد بدشواری می توانستند روی مردم ناحیه اثر بگذارند.

یکی از فرستادگان آمریکائی که در نروژ بدنیا آمده و نرس بود، " میس دال " نام داشت، با یکی از اکراد مهاباد از خانواده " مشهور به " حبیبی " ازدواج کرد و تمام عمر خود را با پیشه " مامائی در خدمت مردم مهاباد صرف نمود. (میس دال خانم با آقای حسین حبیبی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج آقای سیروس حبیبی می باشند. میس دال خانم تمام عمرش را در راه خدمت بمرم مهاباد گذرانید و چون - اکثریت مردان و زنان مهاباد روی نداشتن بدنیا آمده و هنگام تولدشان این خانم گرامی بعنوان مامای آنها کسار کرده بود، همه او را مادر خود می دانستند. روانشاد و بهشت برین جایگاهش باد - مترجم) .

مراسم مذهبی اهل تسنن توسط چندین ملا در مهاباد انجام می - گیرد، نیز بسته ای بنام " فقهی " (طلبه) به خواندن دروس الهیات و معارف اسلامی مشغولند که در آینده ملا خواهند شد. این افراد که اغلب در خیابانها دیده می شوند عمامه سفید به سر دارند، برخی لباس بلند روحانیت پوشیده اند و برخی با همان لباس کردی دیده میشوند که البته عمامه شان سفید است .

مردم مهاباد اگرچه مذهبی اند متعصب نیستند، در هر آبادی و روستایک یا چند نفر را برای ملا شدن تربیت می کنند، در روستا

ها مایان بجز کارهای مذهبی ، به قضاوت نیز می پردازند .
اگرچه گاهی احساس می شود که مردم به دین کم توجه شده اند
اما اشتباه بسیار بزرگی خواهد بود اگر خیال کنیم اسلام در میان
آنان نفوذ و اعتبارش از میان رفته است . هرگاه چنین فکری
به مغزمان خطور کرده ، بهتر است که بیا آوریم هر چند زمانی
یکبار در کردستان صوفی یا شیخی خواسته است اقدامی در جهت
خدمت بمردم انجام دهد ، تمام مردم یکبارچه کمر بخدمت او
بسته اند و در راه اجرای نظریات و گفته هایش حتی از بذل
جان دریغ نداشته اند .

دو طول سالهای جنگ ، با نفوذترین شخص در شمال کردستان
ایران " شیخ عبدالله افندی " بود ، که مقرش کوه های جنوب
غربی اورمیه بود .

مهاباد اشخاص سرشناس و مذهبی فراوانی داشت ، با وجود -
این از طرف خانواده های : " شمس برهان " و شیوخ زمبیل
اطراف بوکان و حتی از جانب قاضی محمدم ، او به نمایندگی
پذیرفته شد .

کار دیگر افراد روحانی ، رسیدگی به امور حقوقی و قضائی مردم
بود و لقب " قاضی " که به قاضی محمد داده شده بود ، تنها
يك اسم خشك و خالی نبود ، خانواده " آنان بجز رهبری مذهبی
" قاضی " و بسیار مورد احترام مردم هم بودند .

يك قاضی می بایست در همه نوع امور مردم حتی نوشتن روز تولد
بچه ها - ازدواج - فوت و دیگر مشکلات و بنا دیها و غمهای مردم شريك
باشد .

همچون بیشتر مناطق مسلمان نشین ، مردم شهرها باده چند

بخش تقسیم می شوند: خانواده های رده (سطح) یکم، رده دوم، و... چند رده و درجه دیگر.

شاید در میان تمام مردم شهر، بیست خانواده وجود داشته باشند که وضعیتشان از هر نظر خوب و رضایت بخش باشد، و این خانواده های رده نخست اند. اساس زیست مردم شهر بر محافظه کاری نهاده شده است.

رفتن از یک رده به رده های دورتر تنها در عالم خواب و خیال امکان پذیر است، اما در رده های نزدیک بهم امکان تغییر مکان وجود دارد، مثلاً یکی بطور ناگهانی ثروتمند می شود و به رده بالاتری از سابق ارتقا می یابد.

بیشتر خانواده های نخستین رده تعداد افراد خانواده شان زیاد است. خانواده های رده دوم عبارتند از: تجار بازار - عمده فروشان - آموزگاران و کارمندان ادارات دولتی - واز آنان پائین تر: کارگران - خدمتگزاران - دستفروشان - آن فروشندگان که اجناس بر پشت الاغ بسته و در کوچه های گردانند بناها - مکانیک ها - کاروانسرا دارها - و کارگران روز مزد می باشند.

در سال ۱۹۴۳ در مهاباد، شروتمند یا فتودال به آن شکل وجود
که در سایر مناطق ایران یافت می‌شده وجود نداشت.

چند عامل باعث داشتن قدرت و نفوذ می‌شدند: مهمترین همه ثروت
بس از آن اسم و رسم خانوادگی، داشتن رابطه وسیع قوم و خویشی
و انجام دادن خدمات اجتماعی چشمگیر. از نقله نثار داشتن این
صفات، کمتر خانواده‌ای می‌توانست با خانواده قاضی برابری
کند.

البته خانواده بزرگ "شافعی" وجود داشتند که شخص اول -
خانواده آنان "میرزا رحمت شافعی" بود، این خانواده شصت
نفر جمعیت داشت و قسمت بزرگی را در بخش شرقی شهر اشغال کرده -
بودند. بازار مهاباد و مزرعه وسیع و حاصلخیزی در جاده ی -
میاندوآب متعلق به آنان بود. در شهر مهاباد بجز "حاجی رحمت
هیچ کس نمی‌توانست ادعای برتری بر قاضی‌ها را بنماید.
اما همینکه منطقه به اشغال روسها درآمد، خانواده شافعی
به سکوت عجیب و غم‌انگیزی مجبور شدند.

قاضی محمد، فرزند قاضی علی یکی از محترم‌ترین و بانفوذ -
ترین قاضیان روزگار خود، و نوه قاضی قاسم بود. دیگر اقوامش
نیز قاضی بودند، مادرش از ایل فیض‌الله بیگی‌های سقر بود.
قاضی محمد يك برادر که چهار سال از او کوچک‌تر بود بنام "ابوالقاسم
صدر قاضی" و سه خواهر داشت.

همانگونه که آن روزگار رسم بوده قاضی را در مکتب‌خانه -
گذاشتند تا نزد ملا به درس خواندن بپردازد. درس اصلی را نزد
پدرش می‌خواند و چند کتاب در مورد زبانهای که آن وقت خواننده

می شدند در منزل داشت. پیش از آنکه از سوی پدر به عنوان
" قاضی " تعیین شده، رئیس اداره * اوقاف مهاباد گردید.
برخلاف قضاتی که مرتب تغییر را می می دهند، اگر در مورد يك
مسئله پس از بررسی های لازم و کافی را می وحکم می داده غیر
ممکن بود که تازه این حکم تغییر کند. ظاهر قیافه اش طوری
بود که هر که او را می دید مجبور می شد به او احترام بگذارد.
منزلشان بناهگاهی بود برای تمام کسانی که با مشکلی دچار
می آمدند، اکثرا " زنان یا دختران که با شواریهائی روبرو
می آمدند، به آنجا پناه می بردند، بخاطر همین امرگاهی
اوقات شایعه بخش می شد که قاضی مردزاهدو با تقوایی نیست
بلکه خوشگذران ترین مرد دنیا است.

البته اینگونه سخنان تا حدودی به شخصیت مذهبی او بر می —
خورد، اما ازدواج او با يك بیوه به همه ی شایعات خاتمه داد.
قاضی دیرزنا شوئی کرده، اما کانون خانوادگی بسیار گرم و پسر
مهر و محبتی به وجود آورد. قاضی يك پسر و هفت دختر داشت.
اگرچه تا حدودی از تهیلاتش دور افتاده، اما بگفته * بیشتر مردم
مهاباد، مر مطلق بود و کار مذهبی او را از یاد گرفتن دیگر
مسائلسی چون : مسائل سیاسی / اقتصادی / اجتماعی با زنداشته
بود. شخصیتی متین و تا حدودی دیکتاتور مآب داشت، اگرچه
ظاهرش بویژه در اجتماع چنین نشان نمی داد.
قاضی ناطق خوبی بود، در سخن گفتنها عادت داشت جملات کوتاه
بکار برد، در حالیکه قدرت عجیبی در این جمله ها وجود داشت، و
در بین هر سه یا چهار کلمه، مکثی می کرد.
قاضی همیشه با خارجیانی که گاه و بیگاه از مهاباد دیدن می —

کردند و دبا نه رفتاری کرد و برخورد بینهایت شایسته‌ای با آنان می نمود و دوستی و رفاقتش با آمریکائی ها گرم بود. چند فرستاده* پروتستان آمریکائی و یک دکتر آلمانی در مهاباد می زیستند که با قاضی دوست بودند و وقتی در سال ۱۹۴۲ یورش قبایل به مهاباد، که بسیار پرخطر هم بود، شروع شد، "میس دال خانم" تنها فرد اروپائی که در مهاباد می زیست آن شب فرزند جوانش را در منزل قاضی و تحت نظرا و مخفی نمود. پس از مدتی، همینکه دوستان روسی قاضی بر منطقه دست انداختند و مسلط شدند، رفتار او با دوستان اروپائی و آمریکائی اش بسیار محاطانه شد.

پس از اینکه در منطقه بعثت از میان رفتن نیروی ایران و خارج شدن قوای روس، خلا* ایجاد شد، اختیار به دست فردی افتاد که از هر نظر شایستگی نگهداری منطقه را داشت، هم می توانست با مشکلات درون شهر دست و پنجه نرم کند و هم روبروی قبایل - تاراجگر بایستد.

برادر جوان قاضی محمد، "ابوالقاسم صدر قاضی" که تحصیلات ابتدائی را بی پایان برده بود، مردی بسیار فاضل و دانا و خوش برخورد و رفتارش با همه گرم و محبت آفرین بود و خیلی صمیمی بنظر می رسید. مدتها قبل در سنین جوانی از خانواده* بسیار محترمی زن گرفته بود، دوستانش بسیار او را دوست می داشتند و مردم شهر نیز احترام خاصی برای او قائل بودند. در سال ۱۹۴۳ کا ندیدای شناخته شده* مردم مهاباد برای نمایندگی در مجلس بود.

بناگاه از استان کردستان به تهران گزارش رسید که صدر

قاضی با چند نفر از نمایندگان " توده‌ای " و آن روس‌هایی که در آذربایجان بوده‌اند، دیدارهایی کرده و دست‌همکاری به هم داده‌اند.

اشتباه خطرناک صدر قاضی این بود که در مجلس نطقی ایسرا د کرد که در آن شدیداً " ارتش ایران را مورد حمله قرار داد و نیز از حزب " توده " پشتیبانی نمود، که این امر گزارش رسیده از کردستان را قوت بیشتری بخشید.

سومین فرد از خانواده " قاضی " که با آغاز حکومت صمود و با پایان یافتن آن سقوط نموده عموزاده " آنها " محمد حسین سیف قاضی " بود. پدر او، ابوالحسن سیف قاضی، لقب " سیف القضاة " بمعنی شمشیر یا نیروی قاضی‌ها را داشت. (مرحوم سیف القضاة از ادبا و شعرای بنام کرد نیز می‌باشد - مترجم) .

در سال ۱۹۴۵ محمد حسین سیف قاضی نزدیک به چهل و دو سال سن داشت، بسیار چاق و قوی‌هیکل بود، و در نواحی نزدیک میان دو آب، مالک شش‌ده بزرگ و خوب بود. او مشروب‌خوری قه‌ا بود که همیشه از ناراحتی و در معده رنج می‌برد، اغلب بخاطر چاقی بیش از حد و نارسانی معده نزد دکترهای رفت، تا اینکه فرصت پیش آمد و دوباره به باکو رفت، و سپس از آنجا بمسوی سرنوشت دلخراش و دردناک خودش به سوی مهاباد برگشت.

جمعیت " ژ . کاف " و چگونگی تولد آن

روز بیست و پنجم شهریورماه سال ۱۳۲۱ شمسی برابر با شانزدهم سپتامبر ۱۹۴۲ گروهی از اهالی مهاباد که از خانواده های رده دوم بودند، از شهر خارج شده و از جاده " برگردو خاک اورمیه به طرف درختان با صفای باغ " حاجی داود" واقع در کنار رودخانه مهاباد ، راه افتادند.

جوان ترین شخص در میان این گروه " رحمان حلوی " بود که نوزده سال داشت و تحصیلا تشرافدار اورمیه به پایان برده بود و من ترین فرد مرد پنجده ساله ای بود بنام " ملا عبداللہ داودی " که ما "مورتوتون درخا نیات بوده جمع گروه بسه بانزده نفر می رسید . (برای اطلاع بیشتر از چگونگی و ترکیب این جمعیت و اسامی بنیان گزارانش به توضیحات آخر کتاب مراجعه فرمائید - مترجم) .

آن روز را به گفتگو در پیرامون ملت کرده و نیز ایجاد یک تشکیلات سیاسی و ضرورت آن ، گذرانند . همه در این عقیده متفق شدند که تا چندین سال آینده آنان کمترین نیازی به خارج ندارند و نخواهند داشت ، فقط آنچه ضروری است این است که مردم کرد را به تاریخ و گذشته خود کاملاً آشنا نمایند و واقعیت مسائل را به گوش همه برسانند . نیز انتظار راهنمایی عملی را از اکراد عراقی داشتند ، و آن فرد عراقی که آن روز در جمع آنان حضور داشت و آورنده پیام اکراد عراقی برای آنان بود ، یک سروان کرد ارتش عراق بود بنام " میر حاج " . آن روزگار میر حاج خود در عراق یک گروه سیاسی را بنام " هیوا " (امید) بوجود آورده بود .

عضویت در آن گروه محدود بود و اکراد تحصیل کرده^۱ شهری در آن نفوذ اصلی را داشتند، برنامه و پروگرام آن کاملاً ملی - بود. پس از قیمومت سال ۱۹۲۰ عراق، نیز پس از استقلال کامل عراق، هیچ تشکیلات کردی، چه بصورت انفرادی و چه بصورت همراه با قبایل، نتوانسته اند که در جهت اهداف دیرینه^۲ مردم کرد گام مثبتی بردارند.

در این هنگام جمعیتی بنام "خوی بون" (خود بودن) به وجود آمد که کانون های اصلی آن در بیروت، دمشق، یا پاریس و یاهر جایی که "جلالت" یا "کامران بدرخان" در آنجا بودند، بود. در این تشکیلات کوشش اصلی برای این بود که هدف و آرزوی دیرینه^۳ مردم کرد در معرض دید و توجه خارجیان و نیز افکار عمومی مردم جهان گذاشته شود. لازم بود که "خوی بون" پیامش را به تمام نمایندگان کرد برساند، اما بعلمت اینکه اکثر اکراد سرشناس و مسئول در تبعید بودند و کمتر در کردستان بودند این پیامها یانمی رسید یا برابها م بود.

گروه اکراد ترکیه که از طریق سوریه با خوی بون در ارتباط بودند، در بین سالهای ۱۹۲۰ تا اوایل ۱۹۳۰ کاملاً فعال بودند، اما همینکه جنبش قبایل کرد توسط ارتش ترکیه سرکوب گردیده، کم کم فعالیت آنان نیز به سردی و خاموشی گرائید.

میرحاج ضمن اینکه سلام و پروندهای حزب "هیوا" را برای - شرکت کنندگان در نشست باغ "حاجی داود" آورده بوده، آنان را راهنمایی های گرانبها در مورد چگونگی ایجاد تشکیلات مخفی نمود.

شرکت کنندگان در این جلسه همگی برای این عقیده متحد شدند که

کمیته‌ای بوجود آورنده و نام " جمعیت ژ. کافرا برای آن برگزیدند. این دو حرف مخفف دو واژه‌ی کردی بود و نام کامل جمعیت " کومه‌له‌ی ژیا ننده‌وه‌ی کوردستان " (جمعیت تجدید حیات کردستان) بود. در مدت شش ماه تعداد اعضا * این جمعیت به یکصد نفر رسید که همگی مهابادی بودند. هر کس که داخل این جمعیت می‌شد جز ۵ یا ۶ نفر را نمی‌شناخت و با این ۵ یا ۶ نفر یک گروه مخفی بوجود می‌آورد و همین امر باعث این می‌شد که تنها دسته‌ی اندکی از پیشرفت های جمعیت باخبر باشند .

اساس پذیرفته شدن در این جمعیت بر " کرد بودن " بنا نهاده شده بود، به همین دلیل اکراد شیعه ، علی‌الطبی و آشوری‌ها و مسیحی‌ها که از نظر ریشه * ملی به اکراد می‌پیوستند ، در این جمعیت یافت می‌شدند، اما ترک‌های آذربایجانی و قره باق‌های نرده با اینکه زبان کردی را خوب تکلم می‌کردند و حتی لباس کردی هم می‌پوشیدند بخاطر ریشه های ملی ، نمی‌توانستند عضویت این جمعیت درآیند.

وارد شدن به این جمعیت به این ترتیب بود که شخص می‌بایست نخست به گرما به برود و خود را از نظر شرعی باک و مطهر نمایده سپس بطور بسیار مخفیانه‌ای نزد سه نفر از اعضای قدیمی برود ، و هفت بار به قرآن (اکراد غیر مسلمان به مقدسات دین خود شان قسم داده می‌شدند - مترجم) قسم -

برای رعایت موارد زیر یاد کند :

۱) به ملت کرد خیانت نکند .

- ۲) برای کسب خود مختاری کوشش کند.
 - ۳) هیچ سری از اسرار جمعیت را نه کتبی نه شفاهی ونه به هیچ شکل دیگری ، افشا نکند.
 - ۴) تا پایان عمر همچنان عضو جمعیت باقی بماند.
 - ۵) تمام مردان کرد را برادر خود، و تمام زنان کرد را خواهر خود بداند.
 - ۶) بدون اجازه جمعیت ، به هیچ حزب و تشکیلات دیگری وارد نشود و نبیوندد.
- این موارد از سوی مؤسین با همکاری مهر حاج تنظیم گردیدند. (برای توضیحات بیشتر در مورد این جمعیت لطفاً به بخش ملحقات پایان کتاب توجه فرمائید. مترجم) .

کمیته‌ی مرکزی

روزی از روزهای ماه آوریل سال ۱۹۴۳ اطلاع داده شد که اعضا و اندامان جمعیت لازم است که بنام رفتن به پیک نیک از شهر خارج شده و به کوه "خولا پهرسته" نزدیکی مهاباد بروند. (این کوه در شمال غربی مهاباد و روبروی روستاهای کهریسه، کانی شیخان، و بایندره قرار گرفته است - مترجم).

خیلی زود جلسه در آنجا تشکیل گردید و اعضا، کمیته، مرکزی انتخاب شدند. این عده باراً می‌حاضران در آنجا برگزیده شدند در آن زمان برنامه‌های اشتراکی بهیچ عنوان نه قابل مطرح کردن بود و نه قابل اجرا. البته عده‌ای از بنیان‌گذاران برای عضویت در کمیته، مرکزی انتخاب شدند و این نشان می‌داد که یک جریان کوچک و ساده دارد بسوی پیچیدگی و قدرت و توسعه یافتن پیش می‌رود. کمیته یک رئیس دائمی نداشت، اگرچه در میان تمام اعضا (اعضا با نفوذ) عبدالرحمن ذبیح‌سی هزار (عبدالرحمن شرف‌کنندی) - و محمد یا هو قانزهای این پست شده بودند. دوتن از اعضا، کمیته، هزار - و همین (محمد امین شیخ الاسلامی مکرری) از شاعران شناخته شده‌ی کرد بودند.

پس از این ملاقات و گردهم‌آئی در کوه "خدا پرست"، اسم رمزی (اسم شب) درست کرده بودند به این ترتیب "خودا پهرستن شتیکی چاکه"، یعنی (خدا پرستی چیز خوبی است).

افزایش و رشد و توسعه

از سال ۱۹۴۴ کوشش و فعالیت جمعیت، در هر دو سوی شمال کردستان، چه اطراف بی یکسوی مهاباد و چه مناطق شمال میان دو آب که تحت نظارت و نفوذ روسها بوده، به تندی ادامه داشت. در جنوب سقز بعلت وجود ارتش که دامنه نفوذش تا کرمانشاه ادامه می یافت، فعالیت محدود بود.

در منطقه "سنه" (سنندج) چند خاندان ذی نفوذ شیعه وجود داشتند که اجداد آنها در اجداد به قوانین و حکومت مرکزی ایران وفادار بودند. در منطقه کرمانشاه اگرچه اکثر افراد شیعه یا اهل حق هستند، راه و رسم نیمه کردی و نیمه فارسی وجود داشت، و قدرت مسائل ناسیونالیستی کردستان توانسته بود آنان را نیز بسوی خود بکشد.

در شمال سقز، نفوذ جمعیت در میان قبایل و عشایر به تندی رشد می یافت و مقررات و گفته های آن کاملاً اجرا می شد. در بوکان بعضی از افراد خانواده "ایلخانی زاده" باشند و حرارت در فعالیت بودند، در نقده "حاجی قادر حریری" - تازه به عضویت جمعیت درآمده بوده، از اشنویه "موسی خان" - بزرگ ایل زرزا عضو بسیار کوشائی بوده، و در شمال دورتر روستای "هرکی" به جمعیت پیوستند.

شیخ عبدالله افندی قبلاً در نظر داشت که رهبری سیاسی - این جمعیت را بعهده بگیرد، اما بدلیل اینکه پدرش در ترکیه قربانی حقوق ملی اکراد شده و به شهادت رسیده بود، ترجیح داد که رهبری منعی را در دست داشته باشد. "عبدالله قانری" مامور یکی از اعضا بسیار فعال بود و

در میان " شكاك " ها هم " امرخان شریفی " به عضویت درآمده -
بود.

تا سال ۱۹۴۵ اکثریت رؤسای قبایل و عشایر و اکثریت قریب به
اتفاق مردم کرد جزو اعضا^{*} این جمعیت شده بودند.
البته با وجود این دسته‌ای بودند که بطور جداگانه و تحت یک
برنامه‌ی دیگر فعالیت می‌کردند، ولی توده^{*} مردم و اکثریت
با ایمانی سرشار به جمعیت پیوسته بودند.
آنچه ضرورت دارد که به آن اشاره شود این است که در میان
همه^{*} اقشار، رؤسای عشایر بطور بسیار مرتب و منظمی وظایف
خود را انجام می‌دادند.

کردستان بزرگتر

برای گفتگو درباره "آرزوهای مشترک و نیز بررسی اوضاع و احوال آینده" اکراد با اعضا "حزب هیوا" ، در ماه مارس سال ۱۹۴۴ جمعیت ژ. کاف ، "محمد امین شرفی" رابه کرکوک اعزام نمود. نمایندگان آنجا عبارت بودند از: امین رواندوز ، عزت عبدالعزیز ، مصطفی خوشنا و ، شیخ قاسم سلیمانیه ، سیّد عبدالعزیز گیلانی ، و رفیق حلمی .

پس از گذشت چندماه ، در اوایل تابستان سال ۱۹۴۴ شعبه سلیمانیه حزب "هیوا" ، اسماعیل حقی شایس ، و عثمان دانش را برای - پاسخ متقابل و نیز تا "کید روی پیمان فی مابین" ، برای بار دوم به مهاباد فرستاد .

یکسال و نیم بعد ، حمزه عبدالله وردی از عراق ، قادری بیگ - نوه "جمیل پاشای دیاربکر از سوریه" ، و قاضی ملا وهاب از ترکیه برای دیدار با رهبران کرد و نیز بحث و تبادل نظر در پیرامون مرزهای منطقه "خود مختاره" وارد مهاباد شدند .

در ماه اوت سال ۱۹۴۴ گفتگویی نهانی در مورد مسئله "اتحاد کردستان بزرگ ترکوه" "دالان پر" که در آنجا مرزهای ایران و عراق و ترکیه بهم می پیوندند ، انجام گرفت . نمایندگان اکراد هر سه کشور برای امضاء پیمان دوستی و پشتیبانی از - همدیگر در آنجا حضور یافتند و قرار داد مذکور به "پیمانسی سی سنوور" (پیمان سه مرز) معروف می باشد .

نمایند "اکرانایران که از سوی جمعیت ژ. کاف فرستاده شده بود " قاسم قادری" بود. از عراق " شیخ عبیدالله" از روستای - " زینوی" آمده ، و نماینده "اکراد ترکیه قاضی" ملا وهاب "بود."

در این لحظات رسمی ، شناختن يك كردستان جغرافیائی هم لازم و ضروری بود. همه جا شایع کرده بودند که نقشه ی کردستان از بریتانیا فرستاده شده است ، ولی در حقیقت نقشه از سوی " جمعیت اکراد بیروت " فرستاده شده بود که در آن روزگار گردانندگان اصلی آن جمعیت خانوادگی " بدرخان " بودند.

بوجود آوردن نقشه در نظر داشتند از چند جهت ، تا جائی که امکان داشت کردستان بزرگ را تشکیل دهند. از زمانی که این نقشه بوجود آمد و به سازمان ملل متحد تحویل شد و در کتابها نیز به چاپ رسیده بسیار لازم بود که بررسی های لازم روی آن بعمل آید. می بایستی اکراد به این واقعیت پی می بردند که گوشه های شمال غربی و جنوب شرقی نقشه ای را که خود ترسیم کرده بودند هرگز به این سادگی به آنان نخواهند داد. البته مسئله فریبی بود برای دسترسی به راه مدیترانه و خلیج فارس .

در واقع مرز کردستان در جنوب از کرمانشاه بیشتر نمی رود و چه دلیلی بالاتر و بهتر از اینکه " لر " ها و " بختیاری " ها بسیار بدشواری ، و تنها عده ای معدود از آنان می پذیرند که کرد هستند. و نیز چند روستای کرد نشین شمال غربی " علیپو " در سوریه هرگز به این امر راضی نخواهند شد که از طریق آنان راهی بسوی دریا باز کرده شود.

سومین منطقه ای که بر سر آن اختلاف وجود دارد شهر " کرکوک " عراق است که از وسط در میان اکراد و ترکمن ها تقسیم شده است ، و بویژه بخش غرب و شمال غربی آن که مناطق اصلی نفتخیز

آن می باشد محل زیست مخلوطی از اعراب و ترکمن ها و اکراد می باشد.

در آن نقشه کوشش شده بود که کردستان بسیار وسیع و بسزرگ نشان داده شود، همانگونه که برای نشان دادن نقاط کرد - نشین نیز این کار انجام گرفته بود.

اکراد کلاً بین پنج تا شش میلیون نفر بودند که در بیسن کشورهای ترکیه (۲ - ۳ میلیون) و عراق (یک میلیون و دویست هزار) و ایران (۱/۵ میلیون) و سوریه (دویست هزار) و اتحاد جماهیر شوروی (یکصد هزار) پراکنده بودند.

(تازه ترین آمار " سال ۱۹۷۵ " اکراد جهان برابر اسناد و مدارک موثق در کتاب: " نقش آقا / شیخ / سلطان در زندگی اجتماعی و سیاسی کردستان و نوشته ی مارتین م. وان برونس چاپ سال ۱۹۷۸ هلند، به شرح زیر آمده است:

برآورد جمعیت اکراد در سال ۱۹۷۵

کشور	کل جمعیت	کردها	درصد
ترکیه	۴۰/۲ میلیون	۷/۵ میلیون	٪۱۹
عراق	" ۱۰/۵ "	" ۲ تا ۲/۵ "	٪۲۳
ایران	" ۳۴ "	" ۳/۵ "	٪۱۰
سوریه	" ۶ "	" ۰/۵ "	٪۸
شوروی		۱۰۰ هزار	

جمع کل اکراد ۱۳/۵ تا ۱۴ میلیون نفر

از سطر هم این صفحه تا اینجا توضیح مترجم می باشد).
 بعنوان آرم ملی و در ماه مه سال ۱۹۴۴ جمعیت ژ. کاف همراه با هم پیمانان عراقی و پرچم سه رنگی برای کردستان

بوجود آوردند، رنگ قسمت بالایی قرمز، وسط سفید، و پائین آن سبز، یعنی برای ایجاد این پرچم چه راهی ساده تر از اینکه پرچم ایران را وارونه کنند؟ برای نشان ملی اکراد در وسط آن کره* خورشید رسم شده بود در حالیکه دو خوشه ی گندم دو طرف آن را دربر گرفته بودند و یک کوه و یک قلم نیز روی آن دیده می شد.

در زمان جنگ، بخاطر اینکه پیمان مصالحه ای با دولت‌ها به امضاء برسد، همه* گروه های سیاسی اکراد متحد شدند که در میان آنان تنها کمونیست‌ها بودند که به رسمیت شناخته نمی شدند.

در عراق پس از سپری شدن مدتی، تمام گروه ها، حتی کمونیست‌ها درصاف واحدی به نام "رزگاری کورد" (رهائی کرد) جمع شدند، و پس از ماه آوریل سال ۱۹۴۴ جمعیت ژ. کاف مهاجرت هم به آن صاف ملحق شد.

تمام نیروهای مترقی، قبل از هرا مری توجه به حقوق ملی داشتند. البته چپگرایان تا*ثیر قابل ملاحظه ای بر جریان ایجاد کرده بودند، اما رویهمرفته نظرایین بود که جنبش - ناسیونالیستی اکراد در معرض افکار عمومی جهانیان قرار داده شود و آنرا به جهانیان بشناسانند.

عضویت قاضی

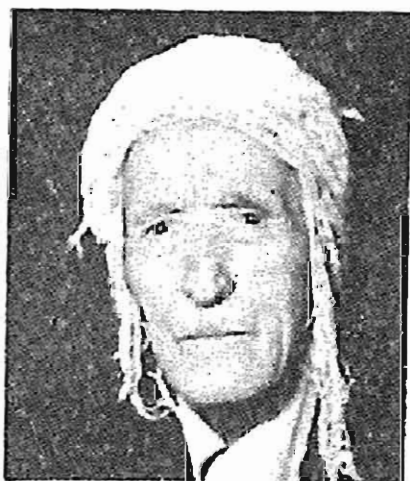
تا آن لحظه ، جمعیت ژ . کاف رفتار بسیار خوبی داشت و همه ی اقداماتش بر موازین دموکراسی بود . کسی برای ریاست انتخاب نشده بود ، و همچنین هیچ کس کوشش نداشت که يك فرد یا يك گروه را همه * کاره ی جمعیت نماید . تا آن لحظه هیچ فسر د شناخته شده * مارکیست یا کمونیست داخل جمعیت نشده بود و هیچ کس هم سعی نداشت که چنین افرادی را داخل جمعیت نماید .

دو سال از عمر جمعیت ژ . کاف می گذشت و مسئله ای پیش آمده بود ، آنها اینک از قاضی محمد سوال شود که آیا عضویت در این جمعیت را می پذیرد یا خیر ؟ ستهای از اعضا ، مخالف ورود قاضی به داخل این گروه بودند زیرا می دانستند که قاضی از نفوذ و احترام فراوانی برخوردار است و این امر هم باعث می شود که کم کم تمام تشکیلات زیر نفوذ او برود . عده ای دیگر نیز هر يك بدلیلی با ورود او موافق نبودند . ولی با وجود این همگی بر این عقیده متحد بودند که لازم است يك نفر نظارت بر نحوه * اجرا * مقررات و مصوبات جمعیت را داشته باشد ، بالاخره همگی تصمیم گرفتند در این باره با خود قاضی گفتگو نمایند .

بنا بر این روزی از روزهای ماه اکتبر سال ۱۹۴۴ قاضی را به منزل " احمد الهی " دعوت کردند ، در آنجا بیست و چهار نفر از اعضا * جمعیت جمع شده بودند و در میان آنان ده نفر بسیار قابل اعتماد بودند . مسئله را به اطلاع همه رساندند ، - تصمیم بر این گرفته شد که دو نفر ، : " قاسم قادری " و -

« ملا قادر مدرسی » در اتاق جدا گانه‌ای با قاضی گفتگو نمایند و از او بخواهند که به جمعیت ژ. کاف بپیوندد. اگر قبول نکرد از همان اتاق برود و به میان مهمانان برگردد، اگر هم پذیرفت و جواب مثبت داده به اتاق نخستین ربه میان مهمانان برگردد، و در آنجا مراسم تحلیف را بجای آورد.

قاضی محمد بدون تردید و دو دلی، عضویت در جمعیت ژ. کاف را پذیرفت، اگرچه هرگز بعنوان عضو کمیته مرکزی انتخاب نشده در واقع همیشه رهنما و نمای جمعیست بود.



جناب ملا قادر مدرسی

يك نمايشنامه ی کردی

در اوایل سال ۱۹۴۵ بعضی حوادث و وقایع رخداد که باعث شد این جنبش و تحرك بجائی برسد که راه بازگشت نداشته باشد. در ماه مارس آن سال يك نمايشنامه (اپرا) بوسیلهٔ جوانان کرد نمایش داده شد که از نظر چگونگی ، و نیز تاثيری که بر مردم بجای گذاشت ، بی نظیر بود.

نام نمايشنامه " نایکی نیشتمان " (مام میهن) وبه زبان- کردی يك پیام ناسیونالیستی بود. " مام میهن " در خطر و دستهایش در زنجیر بوده ، تمام تماشاچیان این تئاتر ، همراه با صدای حزن انگیز ناله و شیون فرزندان مام میهن که از بهشت پرده شنیده می شده ، اشک می ریختند. در پایان درحالی که همهٔ تماشاچیان با ابراز احساسات شدید گف می زدند ، - مام میهن به دستگیری فرزندان رهائی می یافت ...

یکی از فرزندان مام میهن در این نمايشنامه که با صدای بسیار گیرائی آواز سومی داده " سیروس حبیبی " فرزند " میس نال خانم " بود. پس از اتمام این برنامه ، بازیگران آن در يك جلسه ی خصوصی دعوت شدند ، و تنها از سیروس حبیبی که بسرخرسالی بوده ، دعوت بعمل نیامد.

برای اولین بار در منطقهٔ کردستان ، بوسیلهٔ این اپرا فکر عمیق و شدید ناسیونالیستی بیدار گردیده ، و راستی هم که نمايشنامه ای غم انگیز و تئاتر آور بود. در هیچ صحنه ای از نمايشنامه ، این امر فراموش نشده بود که کردستان يك منطقه ی مذهبی است. پس از چند ماه که این نمايشنامه برای مردم مهاباد اجرا گردیده ، از آن منطقه بجای دیگر نیز

رفت . در ماه جولای سال ۱۹۴۵ که این نمایشنامه در منطقه‌ی
 اشنویه ، که تحت تسلط روسها بوده روی صحنه آمده يك افسر
 روسی که مسئول آن نواحی بود از ابرا بشدت انتقاد کرد و
 گفت که پیام آن کاملاً " ضد ایرانی و ضد ایران است ، و نیز
 خاطر نشان نمود که از این پس باید نقش منفی و شیطانی ابرا
 را يك نفر با لباس افسری آلمانی اجرا نماید ، و نیز در
 پایان نمایشنامه باید فرزندان مام میهن ، با کمک چند
 افسر روسی مادر وطن را از خطر و تیره روزی برهانند بطور
 کلی تغییراتی در متن نمایشنامه داده شده (با ایفا گر نقش
 مام میهن در ابرای مذکور مصاحبه و گفتگوئی بعمل آوردم که
 در بخش ملحقات کتاب به آن توجه فرمائید مترجم) .

در مدت زمانی که این نمایشنامه تا " تیر عمیق خود را می کرد
 یکی دیگر از رسوم عجیب مردم مها با نظاره شد و توانست به طور
 چشمگیری تا " تیرات ملی برجای بگذارد .

آن زمان رسم بر این بود که اگر کسی می توانست مدت مدیدی
 قیافه و حالت جدی بخود بگیرد و نخندد ، او را " میر " و یا -
 " شاهزاده " می کردند ، که در آن صورت کلاه و لباس ویژه ای می
 پوشیده عده ای همراه او و نیز يك نفر " دلک " ، در خیابان
 های شهر راه می افتاد و کاملاً " فرمانروائی و حکومت می کرد .
 " میر " می توانست که به يك نفر ثروتمند دستور دهد که
 فلان مقدار از اموال را به فلان آدم فقیر بده ، یا هر نوع
 دستور دیگری که دلش میخواست می داد و دستوراً و کاملاً " مطاع
 و قابل اجرا " بوده . هنگامیکه " میر " در کوچه ها و خیابانهای
 شهر می گشت ، کودکان عجول و شلوق چوب بدست ، و نیز مردم

انواع حرکات مضحك و گفته های خنده آور را می گفتند و انجام می دادند تا بلکه میر بخندد. همینکه می خندید تا حد مرگ او را کتک می زدند و از همان لحظه از قدرت نیز ساقط میشد (برای اطلاعات بیشتر و شرح دقیقتر این مسئله به جزوه ی " میر نوروزی - جشن امیر بهاری درمها باد " نوشته ی استاد محترم عبیدالله ایوبیان مرکزی - نشریه " دانشکده " ادبیات تبریز شماره " بهار ۱۳۴۱ مراجعه فرمائید - مترجم) .

ریشه های این کار به آداب و رسوم اروپائی بیشتر شباهت دارد تا به آداب اسلامی ، ولی سرچشمه " اصلی آن کجاست ؟ بخوبی روشن نیست . در سال ۱۹۴۵ دستورات و فرامین میر ، بویژه در مورد جمع آوری قوای نظامی و مسلح ، ارزش خاصی در تاریخ ناسیونالیسم کرد بدست آورد .



استاد سید عبیدالله
ایوبیان مرکزی از زمان
جریانات سال ۱۳۲۴ شمسی
تا امروز منظره ارزند -
ترین خدمات فرهنگی
به مردم کرد بوده اند .

آذربایجان و کردستان

در این اوقات در شمال مهاباد، در قسمت آذربایجان شرقی و کناره های مناطق ترك نشین دور و بر دریای اورو میس — حوادث بسوی تجزیه از آذربایجان متمایل می شدند.

در آن نواحی از سال ۱۹۴۱ قوای مسلح روس مسلط شده بودند و آنجا را تحت اشغال داشتند. از سال ۱۹۴۵ رئیس نمایندگی محلی آنان یکی از کمونیست های موءمن و کهنه کار بنام " جعفر بیسه وری " بود، او قبلاً در منطقه خود مختار استان گیلان نزدیکی بحر خزر از جانب روسها به سمت مسئول، منصوب شده بود. زمانی که آن حرکت جدائی خواهانه همان سال سرکوب گردید و ازمیان رفت، بیسه وری دوباره به روسها ملحق شد، تنها بخاطر اینکه در طول زمان جنگ دوم جهانی بعنوان شخص اول حزب " توده " به آذربایجان برگردد.

انتخاب او برای نمایندگی مجلس در سال ۱۹۴۳ موفقیت آمیز نبوده نیز در سال ۱۹۴۴ در تهران مجلس نمایندگی او را نپذیرفت بخاطر همین محل کار و فعالیت های سیاسی او همچنان تبریس باقی مانده در آنجا در محیطی که دوران نیروی ارتش ایران، شوروی برایش بوجود آورده بود، همراه با رفقایش بدنبال برنامه ها و اهداف کمونیستی خود بودند.

خیلی زوداً شمال آذربایجان ایران، در قسمتی که در جوار رود " ارس " در آذربایجان شوروی قرار دارد، دسته ای مهاجر برای تقویت و کمک دادن به حزب ناتوان " توده " و نیز تقویت و کمک دادن به فدائیان، آمدند.

باز همچون همیشه حزب کمونیست اسب را از طرف دم افسار نمود

و در گردآوری گروه های تازه بحرکت درآمده ی ترکهای آذربایجان -
نی اکتباه کرده . بالاخره در تابستان سال ۱۹۴۵ شکایت و ناراضائی
مردم از وضع اسف آور اقتصادی و اجتماعی منطقه ، مجدداً "
مردم را آماده ی پذیرش جنبو ضد مرکزی نموده ، ونیز سستی بسی -
دلیل ایران در برابر استان شمال غربی ، حزب توده را نفسی
تازه داد و در ماه اوت حزب توده تحت نظارت روسها در تبریز
عده ای مسلح را فرستاد تا چند اداره * دولتی را اشغال نمایند .
بخاطر چند دلیل ، ناگاه روسیه شوروی متوجه شد که بسرا ی
ایذگونه اقدامات زود است ، و چنین مصلحت دید که برای مدتی
آذربایجان را سر جای خود برگرداند .

سیاست شوروی در کردستان همچون آب ، هر زمان به شکلی بود
و هر وقت که گفتگواز خود مختاری می شدو مسئولان جمعیت ژ . کاف
نظر آنان را در باره * این امر جویا می شدند ، حتماً " پاسخ
مبهم و نا روشنی می شنیدند .

در سال ۱۹۴۲ ژنرال " سلیم آتا کچیوف " در تبریز با " شیخ
عبداله افندی گیلانی " ملاقات نمود . شیخ عبداله از سوی
عده ی کثیری از مردم منطقه ونیز از جانب رؤسای عشایر ، و کرد
های نواحی شمال ایران ، بعنوان رهبر انتخاب شده بود ، و -
همه می خواستند که او قدرت را در دست بگیرد .

پس از سپری شدن مدتی نه چندان زیاد ، مخالفین شیخ به روس
ها اطلاع دادند که شیخ تحریک شده از جانب انگلیسی ها ست و
نباید زیاد به او اعتماد کرد . همین امر باعث شد که روسها
تاحدی از او دل سرد شوند و بدنبال فرد دیگری با شنیدن مسئله ،
کرهارا با او در میان بگذارند .

ظاهرا " چنین پیدا بود که میخواهند " امرخان شریفی " را مورد توجه قرار دهند اما برای آزمایش و امتحان کردن ، یعنی که ببینند آیا امکان دارد امرخان شریفی وسیله " اجرای مقاصد و برنامه های آنان گردد یا خیر؟

بهر صورت در تابستان سال ۱۹۴۵ توانستند شخص مورد نظر خویش را بیابند. این شخص " قاضی محمد " و بهانه ی سیاسی هم جمعیت ژ. کاف انتخاب گردیدند.

برای اکراد ملیت خواه ، و نیز روه " سای عشایر ، مسئله " همکاری با روسها بطور جدی مطرح بود. منطقه هم عملاً " زیر نفوذ روسها اداره می شد و ارتش ایران را نیز در فاصله " دوری نگاه داشته بودند که اکراد مطمئن شوند از سوی آنها خطری متوجه شان نیست ، بطور بسیار جدی هم دنبال فرصتی بودند که در آن - فرصت به اکراد نشان دهند که دلسوز آنها هستند و میخواهند که آنان به حقوق دیرینه " خود برسند.

آنان يك مشت کرد ناسیونالیست افراطی را که قاضی هم جزو آنان بود ، متقاعد کردند که این جنگ ب نفع شان خواهد بود و باعث خواهد شد که بتوانند به آرزوی دیرینه ی خود برسند و حقوقشان در ایران بر رسمیت شناخته شود .

پس این يك امر طبیعی و يك گام بسوی هدف پیش رفتن بود که قاضی محمد - وهاب بلوریان - مناف کریمی و کریم احمدین و چند تن دیگر از اعضا " و گردانندگان جمعیت ژ. کاف نظریات - ژنرال آتا کچیوف روسی را بپذیرند ، نیز این گفته او را که گفت : لازم است روز سوم سپتامبر در تبریز حضور یابند و در مراسمی که طی آن حزب توده جای خود را به " فرقه ی

تصکرات آذربایجان " می داد ، شرکت جوینند .
در آن روزگار سیاست شوروی این بود که خود را دور از هر گروه و
جمعیت سیاسی ، بویژه از کمونیست ها نگاه نارد ، تا مردم
از یکسو مطمئن شوند حقوق ملی شان را خواهند یافت ، و از
سوی دیگر نسبت به روسها خوش بین گردند ، روسها نیز بهتر
بتوانند منطقه و موقعیت آنها را درک کنند .
بهترین گوتیم می خواستند از آذربایجان همچون گوه ای استفاده
کنند و پیش بروند ، اصل برنامه استرسی پیدا کردن بسه
" خلیج فارس " بود ، و برای رسیدن به این هدف و اجرای
این نقشه لازم بود که نقش هم برعهده ای اکراد و گذار
شود .

دومین سفر به باکو

در اواخر ماه سپتامبر سال ۱۹۴۰ ژنرال آتاکچیفوف افسر سیاسی شوروی در آنربایجان ، به قاضی محمد گفت که هنگام این سفر رسیده است که با دسته‌ای از مردان کارآمد به اتحاد شوروی سفر کند و در آنجا با مقامات مسئول در مورد آینده کردنستان به گفتگو بپردازد.

از تاریخ اولین سفر هیئت اکراد به باکو در سال ۱۹۴۱ تا این لحظه ، سیاست شوروی در مقابل مسئله * کرد تغییر کلی یافته بود. در سال ۱۹۴۲ آلمان چشم طمع به شوروی دوخت و میخواست از مسیر بائین کردنستان داخل شود و خود را برای یورش ناگهانی به شوروی آماده نماید. در سال ۱۹۴۰ نیز دولت موفق شوروی خود را آماده نمود که بطور کامل در مدت جنگ از اوضاع بهره‌برداری نماید.

در این گیرونار چنین به نظر می‌آمد که در فردوم به باکو نمایندگان اکراد را به گرمی خواهند پذیرفت و این چنین هم شده. پشتیبانی کامل خود را از اکراد اعلام نمودند بشرطی که جنبش کردنستان متمایل به آنها باشد، و با جنبش ملی و ضد طبقاتی آنربایجان هم آهنگ گردد.

این بار قاضی بعنوان همکاری با میزبان ، خود اعضا* نمایندگی شرکت کننده در این سفر را انتخاب نمود، بجز خودش ، مناف کریمی و علی ریحانی از مهاباد برگزیده شدند، قاسم ایلخانی زاده قبلا" به باکو اعزام گردیده، از میان دو آب‌سیف قاضی به جمع پیوست ، - عده‌ای نیز از رؤسای عشایر بودند و عبارت بودند از : - عبدالله قانری - و کاک حمزه نلوس مامش ، نوری بیگ بیگزاده

از نواحی غرب و جنوب دریاچه " اورمیه " نمایندگان قبلا" به تبریز رفتند، در آنجا به آنان گفتند که لازم است اول بسا دکتر " صمدوف " در بیمارستان روسها ملاقات کنند.

سپس در مهمانخانه " کوچک " زاله " گرد آمدند که از آنجا به ایستگاه راه آهن بروند، محلی که آخرین ایستگاه قطار در جنوب شوروی بود ، برایشان تعیین گردید. چون در سال ۱۹۴۵ - شبکه " خطوط آهن ایران تا وسط فاصله " بین تهران و تبریز می رسید. آنگاه سوار اتوموبیل اختصاصی شدند و به آنها گفته شد که هدفشان باکو خواهد بود. اگرچه بعضی از نماینده ها تازه متوجه شده بودند که هدف دورتر از تبریز است ، بیشتر شان قبلا" حس کرده بودند که به شوروی خواهند رفت .

در میان آنان تنها " قاضی محمد" بود که تمام نقاط حساس و - همه " اقطار این سفر را بخوبی می دانست .

در باکو میزبانان روسی خود را ، که " علایوف " و " ایوب کریملی " بودند ، دیدند ، آنها با دسته های گل بسایه ایستگاه آمده بودند، به مهمانان خیر مقدم گفتند و سپس به جانب هتلی در فاصله " چند مایلی شمال Merdaken راه افتادند .

صبح روز بعد برای بحث و گفتگو درباره " طرح و چند پیشنهاد - که توسط علایوف به دست نخست وزیر آذربایجان شوروی جعفر - با قروف رسیده بود، جلسه ای تشکیل گردید .

قبلا" قاسم ایلخانی زاده تعیین گردیده بود که پیشنهاد و نیز آرزوی دیرینه " مردم کرد را بر مورد ایجاد کردستان آزاده به بهترین وجهی روی کاغذ بیاورد، که پیش از ملاقات با قروف این عمل انجام داده شد .

در ساعت هفت بعد از ظهر این هیئت از سوی مردی بلند بالا و
 تنومند، شصت ساله که جوانتر بنظر می رسید که باید خود
 میرجعفر با قروف بوده باشد" مورد استقبال قرار گرفت و
 به آنها خوشامد گفته شده. زبانی که او با آن سخن می گفت
 اصلاً برای اکراد عجیب و مشکل نبوده، چون هم طرز سخن گفتن
 وهم نشست و برخاستش کاملاً آنزبایجانی بود و زبانی هم که
 با آن تکلم می کرد با زبان ترکی تبریز فرق چندانی نداشت
 و اکثر کردهای شمال آنزبایجان به خوبی با این زبان -
 آشنائی دارند .

با قروف جلسه را با عنوان کردن این مطلب که : اعتقاد و نظر
 اتحاد جماهیر شوروی درباره " مسائل ملی به چه شکلی است ؟
 افتتاح نمود. او گفت : مری می که زبان و فرهنگ ویژه ای را
 دارا می باشند، قطعاً " باید از تمام حقوق ملی بهره مند
 گردند، باید اجازه داشته باشند که فرهنگ خود را احیا کنند
 و به آن اشاعه دهند، باید در تعیین سرنوشت خود آزاد و مختار
 باشند. ایران هم کشوری کثیرالمله است، ملت های گوناگون
 زبانهای متنوع : کردی / ترکی / عربی / گیلکی و... در آن
 وجود دارد و هر کدام از آنها باید خواهی خواهی روزی به همه
 حقوق مشروع خود دست یابند، و در این رابطه نخستین پرچمدار
 کوشش ترکهای آنزبایجانی می باشند و به همین دلیل اصلاً "
 لازم نیست که اکراد زیاد عجله داشته باشند. آنگاه پیروزی
 مردم کرد رابطه " مستقیمی با پیروزی اکراد عراق و ترکیه دارد.
 سرزمین آزادی که اکراد همه " نقاط در آن یافت شوند، بخوبی
 در برابر چشمان ما مجسم می باشد.

الان که من (باقروف) دارم باشما صحبت می کنم ، این اطمینان را می دهم که هر زمان که خودمختاری آذربایجان تحقق پیدا کرد ، آزادی ورهائی شما نیز بر آن خواهد بود .

برای قاضی محمد این بار نخستین نبود که مسئله * اکراد را با مسئله ی خود مختاری آذربایجان می آمیختند . پاسخ قاضی محمد این بود که مردم کریم مانند مردم آذربایجان برای احقاق حقوقی کاملاً طبیعی کوشش می کنند .

باقروف تا آنجا که در توان داشت از مسئله ی آذربایجان پشتیبانی نموده پس از آن وعده هائی هم به اکراد داده در حین سخن گفتن باقروف بسیار احساساتی شده بود و با مشت به میز جلو خود می کوفت و میگفت : تا روزگاری که اتحاد شوروی وجود داشته باشد آزادی ورهائی مردم کرد تضمین شده است .

قاضی در برابر این همه احساسات که میزبان نشان داد از جا برخاست و گفت : يك ملت ستمدیده و مستضعف و تحت فشار ، هر دست کمکی که بسویش دراز شود نه تنها آنرا خواهد فشرد ، بلکه آنرا خواهد بوسید .

سیس در این مجلس که جای نوشیده می شد و يك نشست كوچك و غیر رسمی بوده صحبت از نیازهای مردم کرد آغاز گردید و قاضی برای زیبایی و رسائی گفته هایش داستان يك روستائی را که اربابش به او يك تازی شکاری هدیه داده بوده تعریف کرد و گفت : - فردای آن روز شخص نهائی نزد اربابش برگشت و گفت قربان من بینهایت و هزاران هزار بار از شما و محبت هایتان سپاسگزارم . - نمیدانم با چه زبانی تشکر کنم ؟ ارباب تعجب کرد و گفت مگر - بخشیدن يك تازی شکاری چیست که نیاز به این همه سپاسگزاری -

تشکر داشته باشد؟ روستائی در پاسخ گفت: از وقتیکه ارباب يك تازی شکاری بمن داده اند مطمئن هستم که در نظر دارند - که يك اسب هم برای رفتن بشکار بمن بدهند، وقتی اسب را مرحمت فرمودند حتما " امکانات تعلیف آنرا نیز در اختیارم خواهند گذاشت، پس از همه " اینها به اسب و تازی صاحب آنها، يك چهار دیواری هم برای زندگی کردن خواهند داده، این است که من خود را مردی کاملاً " خوشبخت می بینم و لازم می دانم از اربابم برای اینهمه هدایا سپاسگزاری نمایم .

قاضی برای اینکه مطمئن شود با قروف منظور او را بخوبی درك کرده است، چنین ادامه داد: از هنگامیکه وعده " آزادی و رهایی مناطق کرد نشین بمانده شده است ما در انتظار این می - باشیم که تمام امکانات و وسائلی که می توانند حافظ آزادی باشند و ترقی و پیروزی را نیز تا " مین نمایند در اختیارمان قرار داده شود.

با قروف بسیار خوب متوجه موضوع بود و با تا " کید گفت: در چند نوبت سلاحهای لازم از: تا نك، توپ، مسلسل، تفنگ و ... به مهاباد ارسال خواهد شد، همراه آنها کمکهای اقتصادی بطور چشمگیری خواهد آمد، نا نشکده " افسری با او همه " اکرا د با و طلب را خواهد پذیرفت نیز به پیشه وری سفارش خواهیم کرد که هشتاد نفر از اکرا د متقاضی افسری را در نا نشکده " افسری تبریز (که بزودی دایر خواهد شد) بپذیرد. یک دستگاه ماشین چاپ نیز خیلی فوری جهت نشر مطبوعات کردی به مهاباد فرستاده خواهد شد.

آنگاه با قروف انگشت بر نقاط سیاسی گذاشت و گفت: جمعیت ژ. کاف.

با آن تشکیلات هرگز نخواهد توانست چیز مثر ثمری باشد .
امروزه تمام درب های دنیا دارد بسوی مموکراسی گشوده
می شود ، شما به ایالات متحده ، آمریکا ، به بریستانیا ،
به اتحاد شوروی بنگرید جنبش و حرکت مردم کرد تنها در زیر
پرچم " حزب مموکرات کردستان " می تواند پیشرفت کند و -
آینده ای داشته باشد .

با قروف اشاره ای به قیام مسلحانه ی ملا مصطفی بارزانی که
چند ماهی بود در شمال عراق شروع شده بودنموده و گفته میشود
جنبش اوبا " رزگاری کورد " که نهضتی برای ایجاد کردستان
بزرگ بود ، در ارتباطی باشد .

با قروف در ضمن به آنان گفت که ملا مصطفی جاسوس انگلیسی ها
می باشد و لازم است با احتیاط فراوان با او برخورد نمایند و
با او قرارداد دو پیمان ببندند .
فردای آن روز از نقاط جالب باکو دیدن کردند ، کریملی بس
آنان اطلاع داد که ملا مصطفی بارزانی و افراد مسلح بس
نزدیکی " کیله شین " آمده اند و میخواهند وارد خاک ایران شوند .
همان روز به اطلاع هیئت رسید که سفر آنها به تغلیس لغو شده -
است بخاطر اینکه بتوانند زود تر به منطقه خودشان برگردند و
اقدامات احتیاطی را انجام دهند . عصر همان روز نمایندگان کرد
با چند بسته گل در آرامگاه " عزیز وق " در نزدیکی مجسمه ی
" کروف " حضور یافتند و گلها را نثار آرامگاه نمودند . قاسم آقا
ایلخانی زاده این لحظه را همیشه در خاطره داشت چون یکی از
نمایندگان در آن لحظه زیر پای مجسمه نماز مغرب را بجای آورده
بود .

آن شب در هتل پذیرائی بسیار گرمی از آنان بعمل آمد نوازندگان
و خوانندگان آن‌ها بیجان‌ی بزمی خسروانه آراستند و در این بیمن
چندتن از اعضاء هیئت به محل خلوتی رفته و دور از چشم قاضی
محمد، لیبی تر کردند. این نوع احتیاط‌ها بسیار لازم و ضروری
بود، حتی وقتی روسها گوسفندی بر آنان سر می بریدند، سمس
فراوان می کردند که اینکار برابر موازین اسلامی و ذبح شرعی
انجام پذیرد.

ساعت هشت صبح روز بعد، نمایندگان اکراد با همان ماشین و از
همان ایستگاه قطار که آنها را به باکو آورده بود، حرکت
کردند. به هر يك از آنان يك قطعه عکس رنگی استالین که در قاب
هم گرفته شده بود، دادند. برخلاف گفته های باقروف، آنان
زیاد به ملا مصطفی بدبین نشدند و گفتند يك کرد هر چه باشد
بالاخره يك کرد است و اگر روزی به آرزوی دیرینه خود برسند
همگی بهم می پیوندند و تمام توطئه‌ی خارجیان نقش بر آب و ذایل
خواهد شد.

نگاهی به بارزانی ها و گذشته آنان

کوهستانهای شمال شرقی اربیل عراق ، طرف چپ رود بزرگ -
" زاب " و بلندیهای آن نواحی ، محل زیست پیروان شیوخ
بارزان می باشد. در روستای بارزان چیز جالب توجهی کسبه
وجود دارد، محل سکونت شیخهاست که باسنگهای محکم و یکپارچه
و بزرگ درست شده است. اغلب در جلو این خانه ها رفت و آمد
فراوان است.

آن زمان هنوز خیلی زود بود که شیخ عبیدالله نهری شمزینان
دامنه‌ی خلافت نقشبندی را به آنجا آورد و آن را به دست مردی
مذهبی داد که در بارزان می زیست و بدین سان آنان را به
جرگه‌ی بزرگترین مجمع درویشان ملمان کشانید.

اولین شیخ بارزان که نام او " تاج الدین " بود، اگرچه
نتوانست همچون استاد خود باشد و خود را تا مقام نزدیک به
پیغمبری ارتقا دهد، ولی بعلمت نوشتن " سلسله " های تصوف
و گفتن اشعار مذهبی توانست تا اندازه " چشمگیری در میان اهالی
ساده‌ی روستا نفوذ پیدا کند.

در سال ۱۹۰۶ زمانی که مارک سایکز از این ناحیه دیدن کرد
متوجه شد در فاصله‌ی مدتی که شیخ بارزان به " عقره " به
دیدار قائم مقام آنجا رفته بوده، حسن آقای زیبار از رود
زاب عبور کرده و اموال اکراد شیروان را تاراج کرده بود.
قائم مقام از زیباری ها رشوه گرفته بوده، نیز در این مدت
هرکی ها را تحریک می کرد تا روستاهای منطقه‌ی شیروان را
آتش بزنند.

مارک سایکز می گوید که بارزانی ها همه جا به جنگ معروف

بودند، در آن روزگار تعدادشان هفتصد و پنجاه خانواده بود .
در حالی که دشمنان نشان از نظر کثرت با آنان قابل مقایسه
نبودند، هزار خانواده‌ی زیباری ، سه هزار خانواده‌ی
هرکی . اما چند ایل دیگر وجود داشتند که شیوخ بارزان را
بعنوان پیر خود پذیرفته بودند، اینان عبارت بودند از :
شیروانی ها که در سال ۱۹۰۶ یک هزار و هشتصد خانواده بوده‌اند
میزوری ها ، که ایلی کم تحرك بودند و تعدادشان به یکصد و
بیست خانواده می رسید، و نیز ایل کم جمعیت " دوله مہری " .
بدین سان بارزانی ها توانستند خود را در برابر دشمنان
محفوظ نگاه دارند، مخالفین مهم عبارت بودند از : زیباری ها
ایل برادوست " در شرق " ، هرکی ها ، گاهی اوقات عده‌ای خودی
و بالاخره سادات شمزینان .

در سال ۱۹۴۵ پیروان شیوخ بارزان در حدود یک هزار و هشتصد خانوار
و یا نه هزار نفر بودند .

در سال ۱۹۰۸ " شیخ عبدالسلیم " جوان در منطقه " بارزان قیام
کرد و نیروی ترکها را به مبارزه طلبیده ، و همچون سیدهای شمزینان
شروع به بغلبازی با شوروی ، که ایلهای کرد را برای پشتیبانی
از قوای ترک انتخاب کرده بود ، نمود .

در سال ۱۹۱۴ پیروزی با ترکها بود و شیخ عبدالسلیم در موصل
به دار آویخته شد و جای خالی او بوسیله‌ی " شیخ احمد "
که جوانی بیقرار و پیر تحرك بوده ، پر شد .

در سال ۱۹۱۹ بریتانیای موفق ، با دست زدن به چند بهانه‌ی
بی ارج میخواست برای برانداختن ترکها در استان موصل
توطئه چینی کند . شیخ احمد با آن خوی پاک و درست‌خود

شروع به مکاتبه با ترکها بر ضد انگلیسی ها نمود.
در سال ۱۹۲۷ شیخ احمد بخاطر اخلاص بسیار بیش از حدی که از
مریدانش می دید و اینکه همه جا شایع کرده بودند که خدا را
در وجود شیخ ندیده اند، تا اندازه ی زیادی خود را گم کرد
اما بعداً " که يك جزگ عشیره ای درست شد و بالاخره با دخالت
پلیس خاتمه یافت، شیخ از آن حالت خارج گردید، ولی
تا "تیر فراوان روی مریدانش همچنان ماند.

در سال ۱۹۳۱ حکومت بغداد تمام قولهای را که داده بود
فراموش کرد و خواست مناطق تحت نفوذ خود را توسعه دهد، بنا
بر این هنگام این فرارسیده بود که شیخ مریدانش را آزمایش
کند تا ببیند که آیا همیشه همه جا با او خواهند بود یا
هیر؟ آیا حتی در کفر و خدا ناسناسی هم او را تنها نخواهند
گذاشت؟ دشمنان شیخ همه جا شایع کرده بودند که شیخ
برای مسیحیت تبلیغ می کند.

در شرق منطقه " برادوست، نزدیک کرزهای ایران " شیخ رشید "
دغلباز که نقشبندی بوده، بر ضد بارزانی ها فرمان جهاد
صادر کرد و گفت هر که ایمان راستین دارد باید بر علیه آنها
وارد نبرد شود، چه نستی او را از بیرون تحریک می کرد؟ زیاد
روشن نیست. بالاخره بدست برادر جوان شیخ احمد، به نام
" ملا مصطفی " از میان رفت.

لسته ای از افراد ارتش عراق فرستاده شدند تا منطقه را به زیر
نفوذ حکومت برگردانند، اکثریت آنان کشته شده و از میان
رفتند، این بار از نیروی هوایی سلطنتی درخواست شد که
وارد عمل شود، البته نه برای جزگ نهائی، بلکه فقط

برای اینکه چگونگی اوضاع و موقعیت را به نفع حکومت -
عراق نگه دارد.

در سال ۱۹۳۲ مجدداً "ستجات ارتش عراق به منطقه هجوم بردند
که این بار هم با مقاومت شدید بارزانی ها روبرو شدند -
گروه های فراوانی از آنان کشته شدند. این بار هم نیروی
هوایی سلطنتی وارد عمل شده و پس از اعلام، روستاهای بارزانی
نشین را بمباران کرد.

اینکار تا حدودی به نفع عراق تمام شد و دستجات ارتش عراق
در مناطق بارزان مستقر شدند و شیخ احمد مجبور شد که بجانب
ترکیه عقب نشینی کند.

در ترکیه هم این مسئله و فرصت را غنیمت شمرده ، در سال ۱۹۳۵
شیخ احمد را دست بسته تحویل عراق دادند. مدتی در "حلّه" و
سپس در "سلیمانیه" به زندان افتاده، ملا مصطفی هم سر -
نوشتی نظیر برادرش را در شهر سلیمانیه داشت.

زندگی ایلاتی

تاجائی که ماشین جیب یا اسب امکان عبور دارد، و با توجه به شرایط فصلی، از بخش بیرونی شمال منطقه اربیل، رواندوز مسیر نزدیک به خلیفان منطقه اسب و نامموار وجود دارد که در طول شرقی جلگه زاب امتداد دارد تا سرچشمه رود و رو به شهر Billeh که گاهگاهی محل اطراق ایل زیباری و نیز استراحتگاه افراد دولتی و مسئولین عراقی است.

از آنجا با اسب یا قاطر این امکان وجود دارد که شخص فاصله‌ی کوتاه جلگه را طی نموده و وارد منطقه بارزان شود. در قسمت بالای جاده بخش دامنه‌ی شرقی یک رشته کوه زاب و بارزان را از منطقه شیروانی‌ها مجزا می‌سازد و در وسط این نواحی روستای "مرگه سور" واقع شده است.

رفت و آمد برای افراد قوی ایل کارآسانی است، اما همین منطقه در برابر افراد پیاده نظام، سنگر بسیار استوار است. شرایط این نواحی اگرادی را تربیت کرده است که بسیار با کره‌های شقلایه، رواندوز، اربیل و سلیمانیه فرق دارند. بارزانی بسیار ساده، اما درنده اندوزندگی اکثریت آنان از راه شبانی تا مین می‌شود، و از بیشتر آداب مدنیت بدور اند. شیوه‌ی رعایت ادب و احترام نسبت به بزرگترها در میان نشان به شدت هرچه تمامتر وجود دارد، اما این احترامات خاص قبیله است نه برای همه. انتقام گرفتن در میان نشان فوری و اغلب کشتن و اعدام با تفنگ است، تفنگی که تفنگچیان در دست دارند و آنرا بیشتر از همه دارا می‌باشند دوست دارند. هر اختلافی در میان نشان با یک گفته، شیخ حل میشود، و هیچ کسی

پارای مخالفت با گفته های او را ندارد. البته اشتباه آمیز -
خواهد بود اگر فکر کنیم که صد درصد افراد قبیله این چنین
می باشند. برعکس، کینه توزی و اختلاف و تشدد عقاید
از ویژگیهای بارزانی هاست. اما تاحدی گرفتار سنن و -
آداب و اخلاق قدیمی قبیله هستند، و هرکس خیلی خوب می داند
که جایش کجاست؟ و نیز به سادگی به زیرستی رهبران مستبد -
خود دوباره گردن می نهند.

اینکه بارزانی ها این چنین زیستی دارند و به اصطلاح بسه
زندگی قنودالی موسوم می باشد، بهانه بدست افراد چپگرا
ناسیونالیست افتاده است، البته از نیروی بی فرهنگ
لجام گسیخته ی قنودالی ترس و وحشت دارند و می خواهند آنها
درهم بکوبند.

مناطق زندگی بارزانی ها بسیار حاصلخیز، و نیز بسیار مناسب
برای گله داری می باشد.

مقدمات تشکیل جمهوری

سلاحها

وقتی هیئت نمایندگی اکرادازباکو برگشتند دیدند که اکثر - مردم مشتاقانه در انتظار بازگشت آنان و به نتیجه رسیدن مسئله‌ی کرد می‌باشند.

در طول این چهار سالی که منطقه به اشغال قوای روسی درآمد، همه مردم مردان شهر و روستا مسلح شده بودند، اگرچه کم بود هائی وجود داشت ولی در هر خانه لا اقل يك قبضه تفنگ وجود داشت. برای بدست آوردن سلاحهای مورد نیاز حزب دمکرات کردستان قاضی محمد با نمایندگی اتحاد شوروی در مهاباد بنام "بابایوف" ملاقات و گفتگو کرد.

شبى از شبهای ماه نامبر، چند روز پس از سقوط پست ژاندارمری اورمیه به دست قوای آذربایجان، چند کامیون برای سلاح از - طرف پل سرخ مهاباد (این پل که در غرب مهاباد قرار دارد و قدمت آن به سیصد سال پیش برمی گردد) از راهای بداق سلطان در مهاباد می‌باشد، که پس از احداث سد مهاباد از رونق افتاد و متروک گردید - مترجم) و از جاده‌ی قدیمی اورمیه، در حالی که چراغهایشان را خاموش کرده بودند، وارد شهر مهاباد شدند.

از میان کوچه خلوت و باریک شهر، اعضا و هواداران حزب برای تحویل گرفتن یک هزار و دویست قبضه تفنگ که از پست ژاندارمری اورمیه غارت شده بود، آمدند و سلاح و مهمات فراوانی تحت نظارت يك افسر روسی از کامیونها تخلیه گردید. این اولین کمک روسها به کردستان بود که در نهایت دقت و

بسیار مخفیانه انجام گرفت. اما افرادی که در باکو با
 باقروف ملاقات کرده بودند گفتند که : تانک ، توپ ، و -
 دیگر لوازم و تجهیزات نظامی مورد نیاز ، هم اکنون از روسیه
 بجانب مهاباد راه افتاده اند و خیلی زود خواهند رسید.



سرهنگ محمدنا نوازاده - کابیتان محمدخلیل موفقی -
 و رحیم جوانمرد قاضی .

بارزانی ها و شرکت وهمکاری آنان

زمان کوتاهی پس از بازگشت نمایندگان از باکو، ملا مصطفی به همراهی عده‌ای از افراد مسلح از کوهستانهای اشنویسه پائین آمدند و از میان منطقه " قره باق ها رو به جانب روستای قم قلعه واقع در جاده اورمیّه (۱۰ کیلومتری مهاباد) آمدند.

ملا مصطفای جوان رهبری نظامی آنان را برعهده داشت، - برادر بزرگترش " شیخ احمد" نیز همراهشان بوده، البته در آن زمان شیخ احمد بزرگترین و مهمترین شخصیت مذهبی در میان بارزانیها بود.

در آن هنگام بارزانی ها و هم پیمانان شان از مردوزن و کودک همه باهم حدود ده هزار نفر بودند، بین آنان سه هزار مرد مسلح وجود داشت که در بین آنان نیز ملا مصطفی بسه یک هزار و دویست نفر شان امید فراوان داشت. بغیر از پیروان شیوخ بارزان همچون: شیروانیها، میزوریها، باروشیها، ودوله مہریها، نیروهای مختلف دیگر عراقی نیز داخل نهضت شده بودند، بویژه چند افسر عراقی چون: میر حاج مصطفی خوشنایه، خیرالله، عزت عبدالعزیز، و نوری.

از سوی دیگر، نماینده " یک خانواده " عبدالعزیز گیلانی " پسر بزرگ شیخ عبدالله افندی بود که برای فرمانروائی بسر اکراد با قاضی محمد رقابت می کرد.

مدتی پس از اینکه عبدالعزیز به مهاباد آمده، برای ادامه تحصیلات عالی انتخاب گردید که به روسیه برود، که خود این فرصتی هم بود تا بتواند از خانواده " رقیب " قاضی ها " جلو

بزنند. بخاطر همین امر اتحاد شوروی انتظار همکاری و رفتار -
صحیح از شیخ عبدالله داشت.

دسته‌ای از اکراد عراقی غیر بارزانی که برای ایران به قوای
ملا مصطفی پهبسته بودند، به قرآن سوگند یاد کردند که تا
آخرین قطره خون دست از همکاری با جنبش ملی مردم کرد بر
ندارند و راستی خیلی هم محکم و استوار بر پیمان خود ایستادند.
این افراد ثابت قدم عبارت بودند از: وهاب محمد علی آقای
جلدیان ساکن منطقه * نزدیک رواندوز، دوتن از فرزندان -
سیدطه شمزینان: سید احمد، و شیخ جیتو از روستای باتاس
همراه با پنجاه نفر مهاجر ترکیه در منطقه * نرده اسکان یافته
بودند، و نیز در همانجا سید احمد دختر بسیار شایسته‌ای را که دختر
یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین سران قره پاپاق بود،
بعقد خود در آورد.

ملا مصطفی در اولین دیدار با قاضی محمد قول داد که تمام
افراد مسلح خود را در اختیار جنبش ملی مردم کرد قرار دهد.
نیز روی آن مسئله تا * که بد داشت که آن سه هزار نفر مرد مسلحی
که بازن و فرزند خود در مهاباد مستقر خواهند شد، لازم است
نام و تمام مشخصاتشان در دفتری ثبت گردد.

اگرچه در این مدت بخشی از تاریخ زندگی ملا مصطفی تا حدودی
مبهم و تاریک است، ولی چنین پیداست که او از هر فرصتی
سود می‌جسته تا سوءظن آشکار روس‌ها را نسبت بخود از میان
بردارد. سوءظنی که بخاطر بعضی از کارهای قبلی خود او به
وجود آمده بود.

حزب دمکرات کردستان

کم کم اقداماتی درجهت پیاده کردن رهنمود جعفر باقروف -
در مورد تغییر دادن جمعیت ژ. کاف به حزب دمکرات کردستان -
انجام می گرفت . تا همه کارها آماده شد بیست روز طول کشید .
در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۵ کونسول روس در اورمییه " هاشموف "
دفتر مرکز روابط فرهنگی را در مهاباد بوجود آورد . جمعیت
ژ. کاف تا آن لحظه تشکیلات و کارهایش کاملاً نهانی بود و نیز
جائی برای گردهم آئی و تشکیل جلساتی با مردم نداشت .
رومائی شصت ایل ، و سرجنیانان شهر روزی از روزهای ماه
نوامبر سال ۱۹۴۵ از سوی قاضی محمد دعوت شدند ، تا در ایسن
دفتر حضور بهمرسانند .

مسئولان روسی منطقه ، برخلاف سفارشات دولت متبوع خود ، از این
جلسه دوری گزیدند و اداره ی آنها بدست خود اکراد دادند .
سخنان قاضی همچون همیشه آرام ، خردمندانه ، و بسیار منطقی
آغاز گردید و آینده نگری و توانائی در همه ی گفته هایش پیدا بود .
مسائلی از سفر باکو را مطرح کرده و سفارش باقروف را در مورد
جمعیت ژ. کاف به یاها آورد و گفت که : لازم است نام جمعیت
تغیر کند ، بیش از این کارهایش نهانی نباشد ، و تمام کارها در
آن برابر موازین دموکراسی انجام پذیرد . نیز اضافه نمود :
برادران روسی کمکهای لازم را به حزب نوین خواهند نمود .
در آخر گفت : آیا کسی سوالی دارد؟ و آیا شرح و تفسیر بیشتری
لازم است؟ پاسخ دادند : خیر . تصمیمات لازم گرفته شده .
در این نشست از چگونگی حکومت آینده ی کردستان خود مختار
صحبتی نشده ، البته بیشتر حاضران در جلسه از وعده های باقروف

اطلاع داشتند. درست همزمان با تغییر نام جمعیت، تغییرات اساسی در محتوی آن بوجود نیامد و ترکیب کمیته* مرکزی فوراً دگرگون نشد. قاضی محمد همانطوریکه در جمعیت ژ. کاف عضو کمیته* مرکزی نبوده، در حزب جدید نیز تنها يك عضو ساده بود یعنی هرگز عضویت در کمیته* مرکزی در نیامد.

او تنها جنبش را در سطح کلی زیر نظر داشت و به آن شتاب و جذب می داد، البته از پشت پرده راهنمایی های اتحاد شوروی لحظه ای قطع نمیشد، همانگونه که بالاخره توانستند جمعیت ژ. کاف را در مسیر دیگری قرار دهند.

حزب نوین برنامه و پروگرامی داشت، که بندهائی از آن عبارت بودند از:

۱) ملت کرد در داخل ایران در اداره* امور محلی خود آزاد و مختار باشد و در حدود دولت ایران، خودمختاریت ملت کرد را بدست بگیرد.

۲) با زبان کردی خود بتواند تحصیل کند و این زبان بر رسمیت شناخته شود.

۳) انجمن ولایتی کردستان طبق قانون اساسی به فوریت انتخاب شده و در تمام کارهای اجتماعی و دولتی نظارت و سرکشی کند.

۴) ما* مورین دولت در منطقه، قطعاً " باید از اهل محل باشند.

۵) تمام عایدات و درآمد منطقه، لازم است در خود منطقه صرف شود.

۶) مخصوصاً " حزب دمکرات کردستان سعی خواهد کرد ما بین ملت

آذربایجان و اقوامیکه در آذربایجان زندگی میکنند (آشوری - ارمنی و...) وحدت و برابری کامل برقرار گردد.

احزاب دمکرات کردستان بواسطه استفاده از منابع طبیبی سرشار کردستان و ترقی امور کشاورزی و بازرگانی و توسعه امور فرهنگی و بهداشتی برای رفاه حال اقتصادی و معنوی ملت کرد مبارزه خواهد کرد .

و بدین ترتیب جنبش ملی مردم کرده رنگ دموکراسی پیدا کرد و در حقیقت این دنباله همان شور و جذبه آن بود که از یکسال قبل در میان مردم بوجود آمده بود .

در زمانیکه جمعیت ژ. کاف شکل می گرفت کوشش فراوانی بعمل می آمد تا تشکیلاتی قوی و لایق بوجود آید تا بتواند بر منطقه تاثير بگذارد، اینکار هم اغلب با استفاده از رهنمودها و تجربیات اتحاد شوروی صورت می گرفت .

جنبش تازه و نوین رهبر خود را داشت و در آن روزگار استالینی دقتها و وسوسه های فراوانی برای تعیین او بعمل آمده بود . آن شخص کسی جز قاضی محمد نبود که بسیاری از اعضا قدیمی جمعیت ژ. کاف از او می ترسیدند چون نیروی شخصیت او همه چیز را زیر نفوذ خود گرفته بوده، نیز از جانب روسها کمکهای لازم به او می شد . قاضی این فکر را هم کرده بود که شاید روزی سیاست شوروی تغییر کند و جهت ضد کردی بگیرد، اما می گفت در هر حال آنان پیروزی نهائی مردم کرد را ضمانت کرده اند .

در تمام مدت قیمومت شوروی بر کردستان ، قاضی همچنان يك کرد ناسیونالیست اما کمی سخت دل ماند و نیز توانست اکثریت مردم را بدنبال خود بکشد، بجز چند نفر از هم .

ولایتی هایش که شماره آنان هم از تعداد انگشتان دست بیشتر نبود .

یکی از افرادی که دودل بوده، مرد شناخته شده‌ی ایل نهبکری بوکان، قاسم آقا ایلخانی زاده بود. مشارالیه دعسوت ژنرال آتا کچیوف را برای رفتن به باکو بخاطر این پذیرفته بود که شاید اینکار باعث تحکیم موقعیت اکراد گردد و به طور خلاصه نفعی از آنان عاید کردها گردد. و در آنجا چنین تشخیص داد که هدف اصلی با قروف این است که منطقه را از ایران جدا و به شوروی ملحق نماید و آنچه بسیار به دشواری به نهنش می آید حقوق ملت کرد است. قاسم آقا در بوکان با کاک حمزه نلوس ملاقات و او را نیز در بدگمانی خویش سهیم نمود. زمانی که قاسم آقا از باکو مراجعت نموده، بجای این که در چنین جو و فضائسی به مها باد بیاید و جایی برای خود دست و پا کند، به تبریز رفت و چند هفته را در آنجا ماند و در آنجا نیز عده‌ی زیادی همچون خود دودل کرده، بالاخره همین کار او باعث شد که سران دیگر نهبکری با ژنرال «همایونی» فرمانده ارتش ایران در بخش جمهوری کردستان تماس‌هایی بگیرند. در آن زمان اشخاص فراوانی در مها باد به قاسم آقا بدبین شده بودند.

بخشی از قوای روس در اروپا پیروز شده بودند و این امر بر قوای روسی مستقر در شمال غرب ایران تا «تیر گذاشت» مسئولان روسی همه در این فکر بودند که اکراد مخالف را قانع و مجاب نمایند به اینکه رهائی ملت کرد بدون کمک اتحاد شوروی هرگز تحقق نخواهد یافت، و بدون نظارت آنان هر نوع کوششی به شکست خواهد انجامید.

خود مختاری آذربایجان

در نیمه های ماه نوامبر، پارتیزانهای مسلح که عده ی -
زیادی مهاجر آذربایجان شوروی نیز همراهشان بود برای
اشغال آذربایجان و همکاری با نیروی مهاجم روس وارد منطقه
شدند. ورود آنها ارتش ایران را مجبور به خروج از تبریز
نمود.

ژاندارمری و شهربانی مورد هجوم مردم قرار گرفته و غارت
شدند. ادارات دولتی به اشغال این نیروها در آمد و هرگونه
رابطه ای با تهران قطع شده. عده ای از نیروهای ایرانی در
تبریز مانده بودند و امکان خروجشان وجود نداشت، روسها
با آنان بسیار مودبانه رفتار می کردند.

پی در پی قوای روس تقویت می شده و این امر بخاطر این بود که
دیگر راه برگشتی برای نیروهای ایران به آنجا نماند.
کوشش ایرانیان در فرستادن قوای کمکی، بخاطر جلوگیری
روسها، عقیم مانده. ایران در مورد چگونگی قوی تر شدن
قوای روس در آذربایجان اطلاعات تازه ای کسب کرده بود، به
خاطر همین حکومت ایران در هفتم نوامبر به روسها که
در قزوین جلو حرکت دوگردان قوای ایرانی را سد کرده بودند
هشدار داده. به همه ی درخواستها و پرسشها و انتقادات ایران
پاسخ رد و منفی داده می شد.

در ماه نوامبر سال ۱۹۴۵ در مسکو دونفر به نامهای آقای
بایرنز Byrnes و آقای بوین Bevin کوشش بسیاری کردند
تا بلکه گرفتاری و مشکلات آذربایجان در چهارچوب یک رفورم
استانی در ایران حل و فصل شود، اما کوششهای آنان نیز به

وسيله * ژوزف استالین عقیم ماند و خنثی شده، چون او معتقد بود که بسیار مشکل است ایران بصورت يك کشور یکپارچه بماند و دوام بیاورد.

چند چشم تیزبین در تمام این مدت مسئله * کردستان را - دنبال می کرد و آنرا با مسئله * آذربایجان که بی شك فرزند نامشروع روسها بوده، مقایسه می نمود.

اولین وعده * روسها که در باکو داده بودند، در ماه نوامبر با فرستادن یک دستگاه ماشین چاپ تحقق یافت. بسیار شدید هم تا * کید گردید که حتما " این مسئله باید مخفیانه باشد برای ماشین چاپ پیشکشی، قبض فروش تهیه کردند و در آن قید کردند که قیمت این ماشین یکصد هزار تومان تقریباً " معادل بیست و دو هزار دلار می باشد، که این مبلغ به روسها تحویل شده است.

بمض رسیدن این ماشین، مطبوعات کردی همچون روزنامه ی " کردستان " شروع به نشر و پخش نمودند و زیربنای جنبش و نیز زیربنای حزب نوپا بدینوسیله روز بروز محکمتر می شد. جعفر پیشه‌وری و همکاران روسی او در تبریز آماه بودند. روز ۱۲ نوامبر مجلس ملی استان با شرکت ۱۰۱ نفر نماینده که از سوی حزب (فرقه‌ی) دموکرات آذربایجان تعیین شده بودند، برپا گردید.

باشیوه‌ی علمی و منطقی بحث شد که مسئله، مسئله‌ی تجزیه طلبی و استقلال نیست، بلکه تنها خود مختاری در چهارچوب ایران است و همانگونه که قانون اساسی ایران معین کرده است در هر منطقه يك شورای استانی (انجمن ایالتی و ولایتی) -

انتخاب شود و کارها را در دست گیرد. به ملاکین آذربایجان -
اطمینان خاطر داده شد و گفتند که اصلاً لازم نیست آنها را
وحشت داشته باشند. اما در همان مجلس به چند اقدام انقلابی
همچون: ملی کردن بانکها، تقسیم زمین، و این مسئله که
زبان ترکی لازم است بر رسمیت شناخته شود در مدارس و ادارات
مورد استفاده قرار گیرد، اشاره شد.

مستولان روسی کوشش فراوان داشتند که این مسائل را کوچکتر
از اندازه‌ی واقعی نشان دهند و گاهی هم برخلاف فضای
مجلس سخنانی می‌گفتند، و بالاخره نه پیشنهاد بدرد بخوری
دادند و نه تصویب کردند.

بر اساس رهنمودهای مسئولین روسی، قاضی محمد یك هیئت
پنج نفری را بنام نمایندگان حزب دمکرات کردستان انتخاب
و برای شرکت در این مجلس به تبریز اعزام داشت. این پنج
نفر عبارت بودند از: عموزاده، قاضی، سیف قاضی - حاجی
مصطفی نادودی - مناف کریمی - کریم احمدین - و وهاب بلوریان
این پنج نفر را در تبریز بنام نمایندگان کردستان آزاد و -
مستقل تحویل نگرفتند، بلکه تنها بنام نمایندگان بخشی
از آذربایجان، و شرکت کنندگان در این نشست چه حقوقی داشتند
برای آنان هم عین همین حقوق وجود داشت. آنها خیلی زود -
دریافتند که در زیر تسلط قدرت نوین، آنان فقط می‌توانند
يك "شورای شهر" داشته باشند آنها بسیار کم قدرت تر از مجلس
ملی آذربایجان و کاملاً تحت نفوذ و نظارت آن .
اگرچه اگر احتمال این را می‌دادند که همسایگان آذربایجا -
نی آنها دست به چنین مانوری بزنند، اما بخاطر اینکه از فرامین

رفقای روسی سرپیچی نشده باشد ، هر زمان که گفته می شد
باید نماینده به تبریز اعزام شود، مجدداً " نماینده به
آنجا می فرستادند.

پس از سه بار شرکت در نشست مجلس ملی آنر با یجان در تبریز
پنج نفر نماینده ی اکراد رو به مها باد برگشتند تا مراتب
رنجش و نارضائی خود را در این باره اعلام نمایند.



امیر لشکر عبدالله خان طهماسبی

خود مختاری کردستان

دربا کو با قروف قول قطعی داده و خود را متعهد و ملزم به -
ایجاد خود مختاری کردستان کرده بود و یک چنین مسئله ای را
هم نمی شد برای مدت نامعلومی به تعویق انداخت .
تا آن لحظه قاضی در برابر خواست مستشاران روسی ، که نظرسر
مساعد آنان برای آینده ی کردستان بسیار ضروری بوده ، خیلی
احتیاط بخرج میداد و مرتب امروز و فردا می کرد ، اما در روز
هفدهم نسامبر ، احساس بر احتیاط و آینده نگری غلبه کرد
و گروهی از اعضای حزب ، مبدل به یک راه پیمائی در مقابل
دادگستری ، که آخرین نشان قدرت دولت در مهاباد بوده ، گردید .
مردم درخواست می کردند که این اداره به آتش کشیده شود
اما چون میانه روها بر اوضاع مسلط بودند این عمل انجام نشد
اما تیراندازی هوائی فراوانی صورت گرفت و در پشت بام آن
اداره پرچم کردستان به اهتزاز در آمد .
در اواخر ماه نسامبر ، قاضی اختیار به عبدالرحمن ذبیحی و علی
ریحانی داد تا به تبریز عزیمت و در آنجا با کونسول بریتانیا
گفتگو کنند و شرایطی بوجود بیاورند که در آینده مقامات بلند
پایه ی بریتانیا و دیگر قدرتهای بزرگ غربی ، بیوند و مناسبات
رسمی با کردستان آزاد داشته باشند .
از نقطه نظر نمایندگان ، پاسخ کونسول بریتانیا مبهم و جای
هیچگونه امیدواری نبود . قاضی خود به تبریز عزیمت نمود
تا در آنجا با پیشه وری و دیگر مقامات مسئول روسی در مورد اهداف
و آرزوهای مردم کرد گفتگو کند .
زمانیکه به مهاباد برگشت ، مدتی به بررسی افکار عمومی

مردم پرداخت ، نیز تا حدودی از حالت فرمائشی خود در جنبش ملی کاست ، و بطور مخفیانه خود را برای روز دوم بهمن (بیست و دوم ژانویه ۱۹۴۶) ، آن روزی که در آن می بایست رسماً " خود مختاری اکراد را اعلام نماید ، آماده می کرد .

پس از چند روزی قاضی دربارہ * تصمیم خود با ستوان " نمازعلی اوف " ، و افسر سیاسی روس در مهاباد سرگرد " برماکوف " گفتگو کرد .

تا روز هفتم ژانویه موضوع در شهر پیچیده ، به میان ایلات و - عشایر رسیده ، به دامنه ی کوه های سربقلک کشیده و دره های دلکش کردستان رفت که : " آماده باشید ، یک گرم آتشی بزرگ و تاریخی در روز دوم بهمن در میدان " چوارچرا "ی مهاباد تشکیل خواهد شد " .

یک روز قبل از دوم بهمن ، عده ای از اشخاص کارآمد کسرد در بزرگترین مسجد شهر جمع شدند تا دربارہ * خود مختاری کرد - ها و نیز برنامه و پروگرام روز بعد ، بحث و تبادل نظر کنند .

جمهوری شکل می گیرد

۲۲ ژانویه (۲ بهمن) سال ۱۹۴۶

هرچند روز قبل برف می باریده صبح روز بیست و دوم ژانویه هوا خوب و آفتابی بود و توگوئی در آن روز طبیعت هم با مردم موافق بود. تاجا اشتگاه جمعیت انبوهی در « چوارچرا » گرد آمدند.

دوخیابان بزرگ و اصلی شهر، سراسر با پرچم کردن ستان تزیین شده بود. در میان این انبوه جمعیت گروه بسیار منظم و کارآمدی در فاصله صد متری منزل قاضی محمد که مشرف بر رود مهاباد بوده ایستاده بودند. قاضی را تا میدان چوارچرا اسکورت کردند و در آنجا او روی جایگاهی (سکو) که در بخش شمال غربی میدان برپا کرده بودند، قرار گرفت.

در جلو گروهی بسریچه و دختر بچه و مردان کرد با لباسهای زیبا و رنگارنگ ایستاده بودند، زنان نیز از پشت بامها و پشت پنجره های اطراف نظاره گریزنامه بودند، که این خود نشانگر این امر بود که زنان از بیشتر مسائل دورند.

آن دسته ای که ظاهراً « زیاد جلب توجه نمی کردند ولی در واقع مؤثرترین علل و انگیزه های بوجود آمدن جنبش بودند، اعضا کمیته ای مرکزی حزب دمکرات کردنستان بودند، چند نفر میانه سال و عده ای هم جوان، از خانواده های رده یکم مهاباد بودند و لباسهای از مدافتهای غربی به تن داشتند و برخی عمامه ای ویژه ای کردی را نیز بسر داشتند.

افراد برجسته و رؤسای ایل های مامش، منگوره، گورک، و زرزا حضور داشتند، ساکنین مرزهای عراق که ملبس به لباس جنوبی بودند، نمایندگان ایل های هرکی، بیگ زاده، و

بارزانی که لباسهای ویژه‌ی کردی تفتان کارهای دستی خود آنها بوده ایستاده بودند.

برخی بالباس‌های قرمز رنگ، برخی آبی و یا سفید و حگال (سربیج ویژه اعراب) را به فورم عمامه کردی روی سر و دوش انداخته بودند. آنهایی که کلاه‌های بلند نمدی داشته و عمامه را به دور قسمت پائینی آن بسته بودند، اکبراد شاک و جلالی بودند که از شمال دورتر آمده بودند.

هیچ فرد روسی در میان جمعیت نبود جز "یرما کوف" (که محل زیستش تبریز بود) درحالی که در داخل ماشین جیبی نشسته بود از دور جریان اوضاع را زیر نظر داشت.

قاضی بالای جایگاه (سکو) رفت و با صدای آرام و پراطمینان خود چنین آغاز سخن کرد: "مردم کرد مرمی تنها هستند سرزمینشان غصب و تقسیم شده است و از ابتدائی ترین حقوق که عبارت از حق تعیین سرنوشت باشد، بی بهره اند...".

مردم کرد بیدار شده بودند و دوست مقتدری هم داشتند جمهوری کردستان دریک چنین موقعیتی تحقق پیدا کرد.

در میان فریاد شادی و هلهله‌ی حاضران، قاضی بسیار از اعضا کمیته‌ی مرکزی حزب سباسبازاری کرد و نیز تشکرات ویژه و قلبی خود را تقدیم ملت قهرمان کرد که رهبری را بدست او داده بوده نمود.

سپس عبا‌ی بلند و از مد افتاده‌ی خود را درآورد و با احترام آن را تا کرد و در کنار نهاد، عمامه سفید که نشان رهبری منهبسی بوده، همچنان روی سرش بود، بجای عبا یک دست لباس نظامی (اونیفورم) روسی که در تبریز دوخته شده بود، به تن کرد.

اگرچه لازم بود با این لباس حتماً کلاه نظامی بپوشید. از جانب بعضی از دوستانش (بویژه جناب ملا عبدالله مدرس - مترجم) مجاب گردید که بخاطر زعامت و رهبری منتهی همچنان بالباس نظامی، عمامه سفید را بر سر داشته باشد، و او هم پذیرفت.

قاضی آن لباس را تنها آنروز پوشیده، و بعداً «همین لباس بعنوان لباس نظامی منطقه پذیرفته شد و بیشتر سران و مسئولان آنرا می پوشیدند». گفتار قاضی بیش از پانزده دقیقه طول نکشید، اما در همین فاصله در لابلای گفته هایش از همه گونه کمکهای مادی و معنوی اتحاد شوروی سیاست‌گزاری کرده، نیز به برادران آنریبايجانی بخاطر کسب حقوق خودشان تبریک و تهنیت گفت و اضافه نمود که از آن پس برادر آنریبايجانی و کرد باید بیشتر مواظب همدیگر باشند. همینکه قاضی از بالای جایگاه باین آمده، بعنوان شادمانی سصد نفر تفنگچی شروع به تیراندازی هوایی کردند و هر نفر پنج تیر شلیک نمود. جدا از آن شادمانی اصلاً هیچ نوع شادی یا عروسی و یا انتخاب شدنی، بدون شلیک و تیراندازی هوایی صورت نمی گرفت. هیچ کس راضی نبود که این شادمانی بهم بخورده، بویژه که قاضی پیوند برادری کرد و آنریبايجانی را اعلام نمود فضا و حالت جمعیت صدبرابر پر شادی تر گردید. اما ناگاه مسئله ای پیش آمد که تا اندازه ای این شادی و خوشی به تیرگی گرائید. قاضی که در بالای جایگاه بود عده ای زیادی از رؤسای عشایر و بزرگان شهر نورش را گرفته بودند و به او و به مریم شادباش می گفتند، وقتی نوبت به «زیروبیگ» رسید، در بالای سکو قسرار

گرفت و طی سخنانی شدیداً " به شیخ عبدالله افندی گیلانی حمله کرد و گفت او در جنبش ملی اکراد هیچ نقش موثر و مثبتی نداشته، و او را جاسوس انگلیسی‌ها قلمداد کرد.

با این گفته‌های ناخوش‌آیند زیروبیدگ، جو حاکم بر آنجا متشنج گردید و از هرسو اظهار ناراضی بلند شده، بسر جوان شیخ، " سید عبدالعزیز " که در میان جمعیت بوده، و کار خود را در ارتش عراق رها کرده و آمده بود که به نهضت ملی کرد بپیوندد، به بالای جایگاه رفت تا از پدرش دفاع کند.

پس از او بلافاصله قاضی محمد به جانب‌داری از شیخ عبدالله سخن گفت و اتهامات زیروبیدگ را واهی و بی‌اساس خوانده، و با آن تائیدات ویژه‌ای که در گفته‌های او بوده، جمعیت را بار دیگر آرام کرد.

نسته‌ای از اکراد بر این عقیده بودند که " نماز علی اوف " - زیروبیدگ را تحریک و وادار به انجام اینکار کرده است، چون همه می‌دانستند که این شخص بسیار به شیخ بد بین است و شیخ را متهم می‌کند به اینکه از بریتانیا پول می‌گیرد و با آنان همکاری می‌نماید.

آنروز شادی از درودیوار شهر می‌بارید و صدای لعل و سرنا - لحظه‌ای قطع نمی‌شد و در تمام شهر رقص کردی به چشم می‌خورد. نگاه که صداها آرام گرفتند و شهر در سکوت فرو رفت، ایجاد کنندگان جمهوری مطمئن شدند که شاهد پیروزی را در آغوش گرفته موفق شده‌اند، و پیروزی و موفقیت آنان با پشتیبانی و کمک اتحاد شوروی می‌تواند ادامه داشته باشد. (برای روشن شدن بیشتر گفتگویی با جناب قاندرمدرسی در ملحقات آورده‌ام - مترجم).

حضور روسها

دو روز پس از اعلام جمهوری، یکی از ترورهای سیاسی آن - روزگار در مهاباد بوقوع پیوست.

زمانی که در ماه سامبر قدرت از جنبش خود مختاری طلب تبریز سلب گردیده، حزب کمونیست رهبری چندان چشمگیری نداشت و تنها توانست که ترس و خوفی در منطقه ایجاد کند. پلیس مخفی و جاسوسان در همه جا در کمین بودند که نیروهای ارتجاعی نتوانند در کارچپگرایان دخالتی داشته باشند.

مهاجرین آذربایجان شوروی از حزب توده، که اخیراً "به فرقه" مکررات آذربایجان تغییر نام داده بود، پشتیبانی می کردند. تا آن وقت اکثر زمینداران و ثروتمندان تبریزی به تهران گریخته بودند.

در شهر مهاباد اگرچه انقلابی اجتماعی صورت نگرفته بود، جنب و جوشی برای تقسیم زمین در کار نبوده، از تعلیمات مارکسیستی خبری نبوده، پلیس مخفی وجود نداشت، با اینهمه جذبه خاصی بجانب روسها وجود داشت و این حالت را بیشتر نفوذ رهبران منطقه ایجاد کرده بود تنها بخاطر اینکه به روسها نشان بدهند که تاجه حدی گوش بفرمان هستند. با روسها همکاری وجود داشت، در نوشتجات از منابع روسی بهره می گرفتند - تعریف و ستایش از بزرگان روسی همه جا وجود داشت، نام و آوازه‌ی ارتش مقتدر سرخ همه‌ی گوشها را پر کرده بود، تما ویر استالین مرتب چاپ و تکثیر می شد و در بیشتر منازل و ادارات وجود داشت. در روز بیست و چهارم ژانویه سروان نمازعلی اوف به قاضی - محمد اطلاع داد که یکی از اکراد بنام "غفور محمودیان" که

نمایندگی فروش را دیوهای ساخت شوروی و مجارستان را در اورمیه و تبریز، و نمایندگی فروش قند و شکر دولتی ایران در مهاباد را برعهده داشت، تبدیل به يك مأمور دوجانبه هم برای روسها و هم برای ایران شده است، و پیشنها نمود که چنین فسرده خطرناکی باید از میان برود. قاضی تنها به بازداشت کردن او رضایت داد و گفت که غفور محمودیان را دستگیر نموده و به شهربانی ببرند و در آنجا از او بازجویی بعمل آورند.

سه نفر مأمور پلیس او را دستگیر نمودند و در راه بردن به شهربانی در کوجه* یهودیان (کوچه‌ی جووله‌کان) مهاباد او را کشتند. این عمل يك رویداد استثنائی بوده و بیگفته‌ی اکثر دست‌اندرکاران آن زمان در تمام مدت عمر جمهوری این تنها تروری بود که روی داده. پس از اینکار روسها تا حدی جلو جاه طلبی برخی از مسئولین کرد را می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند که مطابق دلخواه خود عمل کنند.

روسها برای اینکه بتوانند بر اوضاع تسلط کافی و کامل داشته باشند (هم در آذربایجان و هم در کردستان) دسته‌ای از افراد زبده‌ی نظامی و غیرنظامی خود را فرستادند تا در تمام امور نظارت و شرکت داشته باشند.

البته باید خاطر نشان نمود که در اولین سفر نمایندگان کرد در سال ۱۹۴۱ به باکو، در اغلب نشستها در آنجا افسران و نظامیان روسی نیز حضور می‌یافتند. در میان آنان باید از ژنرال "سلیم آتاکچیفوف" نام برد که مشارالیه در تمام مدت تسلط روسها در منطقه بالاترین موقعیت سیاسی را در آذربایجان داشت. یکی از افراد زرنگ سرهنگ "اصلانوف" بود که خوناز اکراد

روسی بود و با کردهای ایران در ارتباط بود. یکی دیگر
"مصطفایوف" بود که با کونسولگری اورمییه رابطه داشت و
در نشستهای اولین هیئت نمایندگی اکراد در باکو حضور داشت.
دو افسر اخیر مدت زیادی را از سال ۱۹۴۵ در منطقه نمائند و
همینکه نقشه های اتحاد شوروی در مورد مسئله* کردستان و
آذربایجان می رفت حالت فعالی بیابد، منطقه را ترک گفتند.
در سال ۱۹۴۵ ژنرال آتا کچیوف در تبریز بالاترین مقام را داشت
و تا ماه مه سال ۱۹۴۶ که ارتش روس آذربایجان را تخلیه کرد
در همان مقام باقی ماند. آتا کچیوف خود اهل باکو آذربایجان
بود و نزدیک به پنجاه سال سن داشت و اغلب لباس غیر نظامی
می پوشید. دوستان کردش او را مردی زرنگ و هفت خط می دانستند
بیشتر روزها قبل از ظهر با ماشین به مهاباد می آمد و همان روز
مجدداً "به تبریز بازمی گشت. هرگاه اکراد با مشکلی مواجه
می شدند و لازم میدیدند که روسها را متوجه آن امر نمایند
به تبریز می رفتند و با او یا دیگر مقامات پائینتر روسی مسئله
را در میان می گذاشتند.

دکتر میانه سالی در بیمارستان روسها واقع در خیابان پهلوی
نزدیک باغ گلستان بود که "صمدوف" نام داشت وزن بسیار
زیبا و جوانش هم چشم بزرگ بود. دومین دکتر نامش "قلی اوف
بود که با صمدوف همکاری نزدیک داشت و اگر گاهی برای او کاری
یا گرفتاری پیش می آمد بجایش کاری کرده. برای دکتر صمدوف
کار ساده ای بود که شخصاً "به سوال هر سوال کننده ای پاسخ
دهد، و نیز برای انجام هر کاری که به او مراجعه می کردند
فورا" انجام می داد. موری هم که خارج از حدود اختیارات

او بود به اطلاع آتا کچیوف می رسانید که او هم مسئله را به
 باکو یا مسکو گزارش می کرده. این شخص تا آخرین روزهای
 عمر حکومت آذربایجان همچنان در بیمارستان مشغول کار بود.
 مسئول نمایندگی روابط سیاسی شوروی با اکراد تراورمیسه
 شخصی بود بنام "هاشموف" که از ترکهای آذربایجان شوروی
 و میانه سال بود مرتباً با کونسول روس رابطه داشت.
 قبل از اعلام حکومت خود مختار در آذربایجان به آنجا آمد و تا
 متلاشی شدن جمهوری تراورمیسه اقامت داشت. کارش طوری
 بود که زیاد به مهاباد می آمد و در خلال این رفت و آمدها
 با قاضی محمد و دیگر مسئولان کرد ملاقاتهایی می کرد.
 آنگونه که می گویند هاشموف مردی بلند قامت و تنومند و بسیار
 زود آشنا بوده، سرگشت شخصیتهای گذشته، اکراد رانکو می -
 دانسته، و در مورد قبایل و عشایر کرد اطلاعات فراوانی داشته
 است. گمان می رود که تا سال ۱۹۴۶ آن کسی که قسمت عمده ی
 سیاست شوروی در قبال مسئله کرد را میدانسته و در اختیار داشته
 و عمل می کرده و گرداننده بیشتر برنامه ها بوده، همین
 هاشموف بوده است.

آن کسی که در مهاباد تا "شیر فراوانی" برجای نهاد، — روان
 "صلاح الدین کاظموف" بود که در میان مردم شهر — به
 "کااغا" شهرت داشته است. در سال ۱۹۴۶ او را بنام يك نفر
 راهنمای نظامی به مهاباد فرستادند و بنام افسری فعال و پسر
 انرژی در میان مردم شناخته گردیده، اهل آذربایجان شوروی
 بود و در سایه دانستن زبان ترکی با اکثر مردم شهر گفتگومی کرد.
 آخرین افسری که در ماه فوریه جهت اقامت دائمی به مهاباد

فرستاده شده، و تا پایان عمر جمهوری در آنجا ماند و پس از سقوط حکومت به کونسلگری روس در اورمیة ملحق گردیده، اسدوف بود که پنجاه سال سن داشت و بنام نماینده تجار تسی فرستاده شده بود. برای امور تجارتی مدتی پیش از او - "حاجی اوف" و پس از او "بابایوف" آمده بودند. اوقات او بسیار کم با امور تجاری سپری می شد و ما موریت اصلی او همکاری سیاسی با "کاکاغا" بود.

نمایندگی سیاسی روز در منطقه میان دو آب از اول به "نما زعلی اوف" واگذار شده بود. او از ترکهای آنر با یجان شوروی بود که سی و پنج سال سن داشت، کم صحبت می کرد، به اندازه ی هیچ يك از سایر افراد روسی مشهور نبود و نیز به اندازه ی هیچيك از دیگران در دل مردم خود را جا نکرده بود. محل زیستش شهر میان دو آب بود اما بعلمت اینکه فاصله میان دو آب تا مهاباد با ماشین جیب یک ساعت راه بود، اکثرا وقتش را در مهاباد می گذرانید.

در تبریز غیر از دکترهای بیمارستان شوروی و ژنرال آتا کچیوف سرگرد "یرماکوف" نامی نیز ما موریت داشت که اسم رمزی او تلفن شماره یازده (۱۱) بود. سرگرد یرماکوف از ماه مه سال ۱۹۴۶ که روسها کاملاً "بر اوضاع تسلط یافتند، از ایران خارج شد. سه افسردیدگروسی که آنها هم در ماه مه از ایران خارج شدند - عبارت بودند از: سرگرد "جعفر اوف" که کارشناس فرمیان کردهای شکاک و شمالی ایران بود، سروان "صمدوف" که در نقه می زیست، و سروان "فتح الله اوف" که محل زندگی او هم "اشنویه" بود.

هیئت دولت

پس از گردهم آئی روز ۲۲ ژانویه، مقامات مسئول حزبی با -
دشواری بزرگی روبرو گردیدند که آنها را ایجاد ارگانها و اداره -
های لازم برای راه بردن مناطق آزاد شده بود.

پس از جنگ جهانی اول، شیخ محمود سلیمانیه در عراق نیز
برای ایجاد زیربنائی استوار برای حکومت کرد ها با چنهمین
مشکلی دست به گریبان شده، اما از خود راضی بودن و جاه طلبی
او قبل از اینکه هیچ کاری کرده باشد، موجبات سقوط او را
فراهم آورده.

نظر مسئولان حزب این بود که نخست امنیت در منطقه بوجود
آورنده آن گاه مردم را مطمئن سازند که ترقی آنها توسعه
منطقه بدور از تاثيرات مستقیم روسها خواهد بود. بخاطر
همین امر قاضی گروه هائی مأمور مخفی به تمام گوشه و کنار
و زوایای کردستان فرستاد، به میان جلالی ها که در حدود
مرزهای شوروی بودند، به میان ایلات پراکنده، اورامان و
جوانرود در شمال غربی کرمانشاه و در جوار مرزهای عراق.
در بخشهای پائین خط سقز - سرشت بعلت وجود نیروهای ارتش
ایران، کوشش برای وارد کردن مردم بداخل حزب مشکل و محدود
بود. جدا از جنبش ملی جمعیت ژ. کاف که بعداً "مبدل به حزب
دمکرات کردستان گردیده در ناحیه سقز - بانه حرکت نادرست
محمد رشید خان وجود داشت که این جنبش پس از متلاشی شدن
قوای ایران در سال ۱۹۴۱ بوجود آمده بود و برای نهضت خود -
مختاری طلب کرده زیان فراوانی داشت. جنبش محمد رشیدخان
نمونه ای از جنبش فئودالی بود که در اثر خلائی ناشی از عدم قدرت

دولت در منطقه بوجود آمده بود، و بالاخره نه توانست امنیتی در منطقه ایجاد کند و نه حکومتی صحیحی بوجود آورد و آخر الامر سقوط کرد.

در سال ۱۹۴۴ محمد رشید خان از محل خود بداخل خاک عراق رانده شد ولی در سال ۱۹۴۵ مجدداً «همراه با دویمت سوار مسلح برگشت و در مکانی که فاصله اش با نیروهای دولتی دقیقاً «محاسبه شده بود، مستقر گردید».

در تابستان سال ۱۹۴۵ محمد رشید خان نیروهای خود را به شهر مهاباد برد و پس از مدتی رو بجانب جنوب و بالاخره سردشت حرکت کرد. کوتاه سخن: پس از اعلام جمهوری دوباره به مرکز جدید (مهاباد) برگشت تا با مسئولین گفتگو نماید و بداند که پست و مقام او در حکومت نوین چه خواهد بود؟ سپس درحالی که اطمینان خاطر داشت که پست او فراموش نخواهد شد، باز رو به جنوب از مهاباد خارج شد. محمد رشید خان همچون اکثر افراد عراقی، در نظر روسها مشکوک بود و چنین تصویری شد که اقدامات او به تحریک انگلیس باشد، و گفته می شد که باید از وجود اینها در رژیم جدید بطور بسیار محدودی استفاده شود.

رهبری قاضی محمد در روز ۲۲ ژانویه از جانب مردم بر سمیت شناخته شد و از او خواستند که بنام رئیس جمهور انجام وظیفه نماید و اقدامات لازم برای تشکیل کابینه را انجام دهد. در یکی از روزهای ماه فوریه قاضی ده نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب را دعوت کرد تا در محل ساختمان تجارتی «سوویت» کرد حضور بهم رسانند و در آنجا از آنان درخواست نمود که سه نظرات خود را در مورد تشکیل کابینه ابراز دارند و تا «کیس

کرد که خود اعضا^۱ کمیته مرکزی می توانند کا ندیدا شوند.

پس از بحث و تبادل نظر لیستی از جانب قاضی محمدتنظیم و آماده گردید. پس از شش روز یعنی بر ۱۱ فوریه این لیست بدون هیچ گونه تغییری در روزنامه ی "کردستان" به چاپ رسید. وزراء^۲ همراه با قاضی محمد که ریاست جمهوری را بر عهده داشت، در اداره مراسم تحلیف بجای آوردند.

پس از ریاست جمهوری، نخست وزیر (صدر هیئت رئیسه) حاجی باباشیخ، اهل بوکان بود. مشارالیه سیاستمداری شصت و پنج ساله و از خانواده^۳ سادات زمبیل اطراف بوکان بود، مسردی نحیف و لاغر اندام، عینک و ریش سفیدش قیافه ی بسیار دانشمندانهای به او داده بود، البته تحصیلات رسمی هم داشت. در روزگار گذشته یکی از دوستان وفادار و قابل اعتماد شاه بود و در نزد او نفوذی فراوان داشت. پس از تبعید رضاخان به جانب محمد رشید خان که آن زمان حاکم بر سقز و بانس بود رو کرده. پس از آن به سوی جمهوری مهاجرت آمد. حاجی باباشیخ رفتار بسیار خوبی با مردم داشت، اما یکی از اعضا^۴ فعال جمعیت ژوکاف نبود. در اواخر سال ۱۹۴۵ برای ارضاء^۵ هس جاه^۶ - طلبی خود به جنبش ملی حزب دمکرات کردستان پیوست.

مشارالیه نزدیکی خاصی با قاضی محمد نداشت و چنین استنباط می شد که برای خنثی کردن اعمال و کردار خانواده ی ایلخانی - زاده های بوکان، که همسایه اش بودند، به مقام صدارت عظمای رسیده است. با این مقام والایی که حاجی باباشیخ داشت هرگز مرد قدرتمندی در حکومت نبود. (در مورد گذشته ی حاجی باباشیخ - خلاصه ای از زندگی او - دوستی او با رضاخان - میزان

تحصیلات و... گفتگویی با فرزند محترم ایشان جناب سید -
عبدالقادر سیادت انجام داده‌ام که در بخش ملحقات کتاب
آورده شده است - مترجم) .

کمیته‌ی مرکزی برای پست وزارت جنگ، عموزاده * قاضی
محمد حسین سیف قاضی را که مردی بسیار چاق و قوی هیکل بود
انتخاب نمود. او بیشتر در میاندوآب بسر می برد، ضمناً " معاوض
رئیس جمهور را نیز بر عهده داشت .

برای وزیر فرهنگ و یاری نهنده * ویژه ، قاضی خود مناف -
کریمی را انتخاب نمود، شخصی مهابادی و اعضا * قدیمی جمعیت
ژ. کاف ، نیز عضو کمیته * مرکزی . مناف کریمی اگرچه جوانی
بیست و پنج ساله بوده در مهاباد شناخته شده و محترم ، و از
نقطه نظر وضع مالی جزو خانواده های رده دوم بود .

از سوی قاضی محمد، محمد امین معینی به سمت وزیر داخله
(وزیر کشور) منصوب گردید. نامبرده گاراژ داشت و نزدیک
بسیاری با تجار روسی مستقر در تبریز داشت و زمانی که روسها
از نظر سیاسی تثبیت شدند، محمد امین معینی یکی از معتمدترین
یاران نشان بود .

پست وزارت بهداشتی از سوی قاضی محمد به " سید محمد ایوبیان
مرکزی " داده شده، جوانی سی ساله از نقطه نظر مالی از خانواده
های رده دوم ، تحصیلات رسمی اش زیاد نبود ولی شخصی بسود
خود ساخته . داروخانه‌ی را که متعلق به پدرش بود اداره میکرد.
هنوز یکسال تمام از عمر جمعیت ژ. کاف نگذشته بود که بعضویت
آن درآمد .

عبدالرحمن ایلخانی زاده فرزند حاجی بایزید آقا ، وزیر امور

خارج شده و عموزاده او اسماعیل آقا ایلخانی زاده وزیر راه . انتخاب و وارد کابینه نمودن این دو نماینده با نفوذ بوکانی " از ایل دهبگری " که رقیب قاضی بودند از نقطه نظر سیاسی ضرورت داشت . طایفه ایلخانیزاده از بودن دونفرشان در کابینه بسیار خرسند و مسرور بودند و می خواستند تحت نظر ملا مصطفی که آن زمان همراه با عده ای بازرانی در بوکان بود ، باشند . عبدالرحمن آقا تحصیلات مذهبی خوبی داشت و یکی از اعضا جمعیت ژ . کاف بود ، اما اسماعیل آقا تحصیلات رسمی چندانی نداشت و تا سال ۱۹۴۴ هم عضویت در جمعیت ژ . کاف را نپذیرفته بود . ایلخانیزاده ها هر يك حدود سی و پنج سال سن داشتند .

" احمد الهی " مردی چهل ساله ، از خانواده های رده دوم و اهل بازار و کسب و کار ، بعنوان وزیر اقتصاد انتخاب شد . بسیار ثروتمند نبوده اما تحصیل کرده بود و بسیار خوب می دانست که مناطق مختلف کردستان از نظر تجارت برای چه نوع کارهایی مناسب هستند . از اعضا قدیمی جمعیت ژ . کاف بود و نیز در منزل همین شخص بود که قاضی برای عضویت در جمعیت مراسم تحلیف بجای آورد .

" خلیل خسروی " فردی از یکی از خانواده های قدیمی مهاباد و از نظر وضع مالی در رده دوم ، که چهار ماه پس از بوجود آمدن جمعیت ژ . کاف بعضویت آن درآمده بود ، بعنوان وزیر کار منصوب شد .

" کریم احمدین " مردی چهل ساله ، از خانواده ای نیک ، به عنوان وزیر پست تلگراف و تلفن منصوب شده ، نفوذ چندانی

نداشت، و با همسر قاضی محمد قوم و خویش بود.

« حاجی مصطفی دادوی » مردی پنجاه و پنج ساله از خانواده‌ای بسیار محترم و پر جمعیت، بعنوان وزیر تجارت منصوب شد.

در سال ۱۹۴۲ در باغ او بود که نطفه « جمعیت ژ. کاف بسته » شده اما خود او یکسال پس از آن تاریخ عضویت گروه درآمد.

با سواد ترین و نامدارترین روحانی مهاباد « ملا حسین مجدی » بعنوان وزیر دادگستری انتخاب شده. هر چند نامبرده مدت کوتاهی عضویت در حزب درآمد، اما اعتبار و ارزش مذهبی و قضائی او به خوبی نشان می داد که جزا و کسی شایستگی وزارت دادگستری را ندارد.

« محمود ولی زاده » جوانترین عضو کابینه در حدود بیست و سه سال سن داشت و در کرچ نزدیکی تهران، مدرسه « عالی » کشاورزی را به پایان برده بود و بخوبی پیدا بود که برای پست وزارت کشاورزی کسی بخوبی او نبود.

نامبرده از خانواده های رده یکم بود و از سال ۱۹۴۳ عضویت در جمعیت ژ. کاف درآمد بود.

بدین سال قدرت حکومت در مهاباد در دست خانواده های مرفه و یا تحت نفوذ آنان بود. برخورد این دسته با مسائل سیاسی و اقتصادی محافظه کارانه و قدیمانه بود و آنان جز این هیچ انتظار دیگری نمی رفت، اما از نقطه نظر اجتماعی و فرهنگی مترقی بودند. اگر منصفانه قضاوت کنیم باید بگوئیم: کابینه جنبش ملی کرد را بخوبی زیر نظر داشت و رهبری می کرد. شهر مهاباد را بسیار خوب راه می برد، اما منطقه « مهمم » اورمیه، و در جنوب سقز و سر پشت در اختیار آنان نبوده، پس

از کردستان بزرگتر و خارج از مرزها هیچ نماینده‌ای در کابینه وجود نداشت. کابینه نتوانست که افراد زبدهٔ عشایر و ایلات را بدرون خود جذب کند، البته اینهم تنها بدین علت نبود که فقط یکدسته مهاجرتی می‌خواهند همه‌ی کارها درستشان باشد و خود را بر همه تحمیل کنند.

در نظر گرفته بودند که مجلس بزرگی بوجود بیاورند که اعضاء آن همگی با انتخاب مردم بدانجا راه یا بندوبستی گمان روستای عشایر در آن مجلس حضور می‌داشتند و می‌توانستند خود و منطقهٔ خود را راه ببرند، بدون اینکه نیاز باشد همه در بایتخت گره می‌آیند.

نه قاضی محمد و نه اعضاء کابینه، هیچ‌گونه تصمیم مهمی را بدون مشورت و رایزنی با رهبران بزرگ و مهمی چگونگی: امرخان شکاک - رشید بیگ هرکی - یا ملا مصطفی بازرانی نمی‌گرفتند. بدینسان شخصیت و نفوذ معنوی قاضی همه چیز را تحت شعاع قرار داد و بر نیروی اجرائی نیز اثر فراوان گذاشت و تحت هیچ عنوانی اجازه نداد که اختلاف در میان ایلات که این امر در میان عشایر بسیار دیده می‌شده، بوجود آید. البته در هیچ مقطع و مرحله‌ای نباید پشتیبانی اتحاد شوروی را زیاد برد.

واقعیت این بود که هر نوع نیکی و درستی، در سایهٔ عدالت - خواهی رهبر بود، بویژه که قاضی از خوی و اخلاق عالی بهره داشت و بهیچ عنوان از نفوذ خود در جهت فرمانروایی در میان ایلات و عشایر استفاده نکرده.

چگونگی اوضاع ایران

مدت کوتاهی پس از پیروزی شوروی و بریتانیا در ماه اوت سال ۱۹۴۱ به ایران، و استعفای رضاشاه در ماه سپتامبر، سفیر بریتانیا در تبریز "سر ریچارد بولارد" طرحی را بمرحله "اجرا" درآورد که از جانب بریتانیا تعیین شده بود و اتحاد شوروی نیز از آن جانبداری و پشتیبانی می‌کرده برنامه مطرح این بود که شخص فوق‌الذکر در مورد عقد قرارداد ملی قانونی در بین ایران و این دو قدرت مهاجم، با حکومت ایران گفتگو نماید پس از مختصر تغییراتی طرح آماده گردید تا ایرانیان از آن پشتیبانی نمایند، بالاخره روز ۲۹ ماه ژانویه سال ۱۹۴۲ این پیمان به امضاء رسید و مجلس به آن رأی داد.

از مطالبی که در پیمان نامه به آن اشاره شده بود، یکی این بود که اقرار کرده بودند حضور نیروهای متحد خارجی در ایران به معنای تسلط و اشغال نظامی کشور نیست، همچنین این نیروها به هیچ عنوان در امور اداری، اقتصادی، امنیتی، قانونی و... کشور ایران مداخله نخواهند کرد. البته رفتار آشکار شوروی در زمان جنگ در آذربایجان و کردستان، اگرچه بنام توسعه طلبی و جاه طلبی نبوده، بخشی از این پیمان را نقض کرد. این دخالت و تعرض ایران را ناچار نمود که در بهار سال ۱۹۴۶ به شورای امنیت شکایت برده و نیز اینک گفته می‌شد تا دوم مارس ۱۹۴۶ تمام قوای نظامی خارجی خاک ایران را تخلیه خواهند کرد خود دلگرمی بزرگی بود. هنگامیکه تا موعده مقرر نیروهای روسی از جایشان تکان نخوردند و همچنان ماندند، حکومت بریتانیا در چهارم ماه مارس رسماً "به روسیه اعتراض نموده و پس از

دوروز آمریکا نیز عین این اقدام را انجام داد پس از مدتی که این اخبار به پایتخت‌های غربی می‌رسید، قوای نظامی روس در آنزبایجان بوسیلهٔ چند ستون زرهی تقویت می‌شده — نیروهای کمکی از مسیر اطراف تهران، مرزهای ترکیه و عراق می‌آمدند. در روز نهم ماه مارس بیانیهای در مسکو انتشار یافت که در آن آمده بود: از اینکه مرکز مبارزه بر علیه توسعه طلبی روس‌ها از لندن به واشنگتن تغییر مکان پیسدا کرده، آمریکا بسیار خوشحال است. تغییر حالت شدیداً آمریکا در نیویورک نیز، که قرار بود شورای امنیت در آنجا نشست داشته باشد در آن جلسه سفیر ایران «حسین علا» از سیاست دولت متبوع خود پشتیبانی نماید، مشاهده می‌شود.

در این هنگام که حوادث و رویدادها داشت بسوی بحران می‌رفت، ناگاه «آندره گرومیکو» نمایندهٔ اتحاد شوروی در شورای امنیت، از سوی اتحاد شوروی اعلام کرد که از بیست و ششم ماه مارس در فاصلهٔ پنج یا شش هفته قوای روسی ایران را تخلیه خواهند کرد. البته مشروط بر اینکه حاشهٔ غیرمنتظره رخ ندهد.

در چهارم ماه آوریل نخست وزیر ایران «قوام السلطنه» با سفیر شوروی در تهران «آی. جی. ساد چیکوف» موافقت نامه‌ای — امضاء کردند که در آن قبول شده بود که شوروی تا ششم ماه مه نیروهای خود را از ایران خارج سازد، نیز طرح استقرار و ایجاد شرکت نفت «ایرانو — سوویت» برای تصویب تقدیم مجلس پانزدهم شود. مجلس نیز از ۲۴ مارس تا هفت ماه مه است برای انجام اینکار داشت. مسئلهٔ آنزبایجان هم بعنوان

يك مسئله* داخلی ایران مطرح گردید و گفته شد که راه حل آن هم این است که بین مردم منطقه و حکومت مرکزی يك موافقتنامه به امضاء برسد.

در میان اکراد هیچ کس فکر این را نمی کرد که درست برعکس تصمیم يك سال پیش، اتحاد شوروی تمام منطقه و سرنوشت مردم آنرا در برابر نفیست به دولت ایران بفروشد، تنهاسته ی کمی از ترکها متوجه مسئله بودند.

طرح نفت شوروی مسئله* نوینی نبود و با طرح پائیز سال ۱۹۴۴ فرق چندانی نداشت. در سال ۱۹۴۴ شوروی ادعای حاکمیت بر بخشی از شمال ایران را داشت، و هنگامی که ایران آن را نمی پذیرفت و منطقه* خود را مطالبه می نموده شوروی درازا آن امتیازات خاصی میخواست!

دولت ایران برای چاره اندیشی به کابینه متوسل شده و از آن خواست که تا پایان جنگ به هیچ گونه درخواست امتیاز نفت اهمیت و پاسخی ندهد، اما از جانب دایره* تبلیغات شوروی به حدی مورد حمله قرار گرفتند که نخست وزیر مجبور به استعفا گردید. از ترس هجوم نظامی روسها، مجلس با عجله قانونی به تصویب رسانید که در آن هر نوع مذاکره درباره* اعطاء امتیاز نفت به يك دولت خارجی ممنوع اعلام شده بود.

بدین سان در سال ۱۹۴۵ راه دادن امتیاز نفت بسته شد ناچار شوروی متوسل به جنبش جدائی خواهان آنزربایجان و کردستان گردید، اما باز در سال ۱۹۴۶ به سوی اخذ امتیاز برگشت. از نقطه نظر شوروی ها هدف اصلی دست یافتن به خلیج فارس بود، و بسنا

بر نظرات و اعتقادات خودشان، هر راهی آسمان تر
 و میان برتر بوده، آن راه را انتخاب می کردند.
 در موافقتنامه‌ی امضاء شده میان « قوام السلطنه » و « ساد -
 چیکوف » اشاره به مسئله « نفت شده بود که اینهم ظاهر را
 مغایر قانونی بود که به تصویب رسیده بود، اما قوام آشکارا
 کاری کرده که بجای تحقق یافتن قولهای مبهم، آن علی گسه
 باعث ادامه استقرار قوای روس در نقاط حیاتی ایران بشود
 از میان بروند.



طبق فراری که در خاتمه مذاکرات نخست وزیران ایران و شوروی در مسکو نهاده شد تا این مذاکرات در تهران دنبال شود ساعت ۳ و نیم بعد از نیمه شب پنجشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۲۴ در کاخ وزارت امور خارجه مذاکرات بین ایران و شوروی با امضاء قراردادی بین قوام نخست وزیر و ساد چیکوف سفیر جدید شوروی در ایران بشرح زیر منتهی گردید :

۱ - قسمتهای ارتش سرخ از مسالمت آمیزی برای اجرای تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶ مطابق یکشنبه ۴ فروردین ۱۳۲۵ در ظرف یکماه و نیم تمام خاک ایران را تخلیه مینمایند .

۲ - قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضای مدت ۷ ماه برای تصویب مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد .

۳ - راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایران است ترتیب آذربایجان داده خواهد شد

تا ماه مارس سال ۱۹۴۶ فقط مسئلهٔ آذربایجان بود که در واشنگتن، لندن، نیویورک و مسکو بعنوان يك مسئلهٔ مهم مورد بحث و تبادل نظر بود و بسیار به دشواری به فکرها خطور می کرد که ناگاه منطقهٔ کوچکی چون کردستان، ادعای ناحیهٔ شمال غربی ایران را بنماید، اما در مهاباد رویدادها بسیار بالاتر و بیشتر از آن حدی که روسها می پنداشتند جلو می رفت.

مدت کوتاهی پس از تشکیل کابینه، دوتن از اعضأ بلندپایه حزب بنامهای: "محمد امین شرفی" و "خلیل خسروی" هم برای کارهای شخصی و هم کارهای حزبی به تبریز رفتند. در بیمارستان روسها دکتر صمدوف با حالت بسیار درهم و خشمناکی به آنها گفت: چرا شماها بدون اجازه و رضایت اتحاد شوروی در شهر مهاباد حکومت خود مختار ایجاد و اعلام کرده اید؟ آنان پاسخ دادند، اما روسها از پاسخ آنان راضی نبودند، گفتند که قاضی شخصاً باید به تبریز بیاید و با پیشه وری دیدار و گفتگو نماید. در تبریز جعفر پیشه وری رئیس حکومت آذربایجان به هتل قدیمی "گراند هتل" آمد تا با رئیس جمهوری کردستان بحث و گفتگو کند. پاسخها و دفاعیات قاضی ساده بوده، نمایند سیاسی روسها در تبریز "یرماکوف" از چگونگی احساسات مردم پیش از ۲۲ ژانویه مطلع بود، و هم در داخل ماشین جیب خود در "چوارچرا"ی مهاباد شاهد انجام گرفتن مراسم و جشن بود. (در اینجا توضیحی مختصری را لازم می دانم پیش از اینکه به بخش ملحقات برسیم، بیان نمایم. روزی که به خدمت جناب

ملا قادر مدرسی رفته بودم و در مورد این مسائل از ایشان -
سوالاتی می کردم ، به این بحث که رسیدیم ایشان چنین
گفتند : روز ۲۲ ژانویه همینکه مراسم آغاز گردیده پیرماکوف
همراه با دوتن دیگر روسی از ماشین جیب شان خارج شده و به
جانب کنار رودخانه مها باد که در آن روز گار پل روی آن احداث
نشده بوده رفتند و در میان گیاه و علفزار کنار رود خانه نشستند
و شروع به سیگار کشیدن نمودند . این امر بخاطر این بود که
در عکسهای که از این مراسم گرفته می شد آنها دیده نشوند
و در آینده مدرکی نال بر تائید و بر رسمیت شناختن حکومت
مها باد از سوی آنان نگردد مترجم) .

پیرماکوف از روز اول بشدت مخالف این امر بوده منطقه ی
آزادی بنام کردستان وجود داشته باشد ، اما گفتگو و -
مباحثات قاضی تا اندازه زیادی ژنرال آتا کچیوف را راضی
به این امر کرده بود و نیز وعده هایی از او گرفته شده بود
که در هنگام اجراء این برنامه پیشه وری هم اعتراض نکند .
قاضی پس از مراجعت از این سفر در فکر تحکیم و استوار ساختن زیر
بنای حکومت افتاده و برای این کار هم بیش از هر چیزی بسبب
وجود آوردن ارتشی مرتب و منضبط را ضروری می دانست .

مدت زمان کوتاهی پس از تشکیل کابینه ، روبه او اخر ماه فوریه
سال ۱۹۴۶ دورقم از سفارشات به مها باد ارسال گردید که در
حدود پنج هزار قبضه سلاح روسی بود که عبارت بود نند از :
تفنگ ، مسلسل ، هفت تیرهای برنو و کلت .

اگرچه قرار قبلی بر این بود که تانک و توپخانه نیز ارسال شود
اما آنها فرستاده نشدند ، تنها نوعی ضد تانک ، بطری هاشمی

برازبنزین که با فتیله کا رمی کرد (کوکتل مولوتف) ارسال
گردید. درمهاباد مقدار زیادی از سلاح‌های روسی موقتاً
در انبار دخانیات مهاباد قرار داده شده، و انتظار تشکیل
ارتش کودها می‌رفت.

دیگرهدایای روس پس از یک ماه رسیدند. این قسمت شامل
ابزار و آلات موزیک نظامی بود که برای انجام رژه و سرود
ملی لازم بود. اشعار سرود ملی را مدتی قبل "هزار شاعر"
آماده کرده بود و آهنگ آن ترکیبی از آهنگ ایرانی - کردی،
و مقداری هم غربی بود، که از سوی دوتن از وزیران کابینه
"مناف کریمی" و "محمود ولی زاده" تنظیم شده بود.

شعراول سرود همانگونه که انتظار می‌رفت تعریف و توصیف
و احترام فراوانی برای مام‌میهن، پرچم کردستان و پیشوا
قاضی محمد را در برداشت، اما شعر بعدی جای دقت و تأمل
بود و اندازه‌ی جاه طلبی و توسعه طلبی حکومت و گردانندگان
آن را بخوبی نشان می‌داد:

نه فتم‌ته وی زیانه	له سرت و کرماشانه
با با گورگورده زانی	له موصلیش نا هه‌مانه.

یعنی:

نفت را که مایه حیات است می‌خواهم - در "سرت" و کرمانشاه
یافت می‌شود. "با با گورگور" خبردار دکه در "موصل" هم
آن را داریم. (سرت، منطقه ایست در ترکیه - با با گورگور
و موصل مناطقی در عراق اند).

بارزانی‌ها در مهاباد

قسمت‌ارزشمند و حیاتی ارتش‌اکراد در نست‌بوده، رؤسای -
بارزانی در حین عبور از ایران در سال ۱۹۴۵ مهاباد را دیده‌بودند
بخش‌بزرگی از آنان که بازن و فرزندانشان به حدود ده هزار
نفر می‌رسیدند، در آن ناحیه اسکان داده شدند و امتداد آنها
در جهت شمال‌غربی بطرف مرزهای عراق یعنی خانه (پیرانشهر) و
اشنویه می‌رفت، در حالیکه عده‌ای از جدجویان آنها نیز در
روستای نهبوکری‌ها (قم‌قلعه) ده کیلومتری شمال مهاباد در
نزد یکی روهانه مهاباد قرار داده شده بودند. در اوایل ماه
مارس ملا مصطفی بخشی از افراد رزمنده خود را (بهترین‌رزمنده)
که در حدود سه هزار نفر بودند به مهاباد آورد. بعداً مقرر
فرماندهی نظامی (ستاد) خود را در محلی که اکنون (زمان نگارش
کتاب - مترجم) هتل جهان نما می‌باشد تشکیل داد.
یکی دیگر از ساختمانهایی که از جانب بارزانی‌ها اشغال شد
خانه‌ای بود که یک فرستاده‌ی آمریکائی ساخته بود، و پس از
رفتن او، "میس دال‌خانم" در آن می‌زیست، که او هم زمانی
که متوجه گردید فضا و جو منطقه و جنبش ملی‌اکراد متمایل به
روس‌ها می‌شود، همراه با خانواده خود در ماه اوت سال ۱۹۴۵ به
تهران عزیمت نمود و نقدان او در مهاباد اندوهی برای قاضی
بود. در منطقه مهاباد با این سه هزار نفر به بهترین وجهی
رفتار می‌شده، یعنی با وجود اینکه زبان و فرهنگ و آداب آنها
با مردم منطقه تفاوت داشت، بخوبی با مردم آمیخته بودند
و می‌جوشیدند و مردم آنها را پذیرفته بودند.
در این مدت ملا مصطفی اطمینان داد که برخلاف نظریه روس‌ها

ثابت کند که لازم نیست به او بدگمان باشند، و او هم در مسیر آنان می باشد. بخاطر این امر بسیار محتاطانه رفتار میکرد و نهایت کوشش خود را بکار می برد که هیچگونه برخوردی بین او و قاضی محمد بوجود نیاید، و نیز به چند نفر از اطرافیانش گفت: من می ترسم که رئیس جمهور با همکاری روسها، داسی برای من بگسترنند.

کسانی که با ملا مصطفی بودند به او گفتند که بسیار ضرورت دارد با روسها گفتگو نماید و از جانب آنها مطمئن گردد که از جمهوری واقعا "پشتیبانی خواهند کرد. دونفر بسیار شدید مخالف با این گفتگو بودند و اظهار می داشتند که هرگز آمریکا و بریتانیا اجازه نخواهند داد که يك منطقه خود مختار کرد آنها تحت نفوذ روسها وجود داشته باشد. اما هر چه کردند نتوانستند ملا مصطفی را قانع نمایند.

پس از چند ماه از سوی ملا مصطفی توضیح و تفسیری منتشر گردید که در آن اعلام شده بود که او (ملا مصطفی) بسیار خوب متوجه شده است که از کجا و به چه علت، به این زودی و سرعت مسئله جمهوری کردستان مطرح و اعلام گردید.

با زهم در تبریز

ید به این مطلب اذعان نمود که گفتگوی قاضی با پیشه‌وری
رماه فوریه، این حق را برای اکراد مشخص نمود که می‌توانند
کومتی داخلی داشته باشند، اما ترکهای آذربایجان، آنزمان
نیز می‌گفتند که کردستان ایران تنها باید يك نيمه خود -
ختاری تحت نظارت حکومت آذربایجان داشته باشد.

بر او آخر ماه مارس افراد مسئول روسی که در تبریز بودند -
به قاضی اطلاع دادند که خود او با سایر مسئولین حکومت مهاباد
به تبریز بیایند. البته لحن و نوع این اطلاع دادن، نوعی
جلب کردن بوده، تا به تبریز بروند و در آنجا با وزیر فرهنگ
آذربایجان شوروی "میرزا ابراهیموف" و ژنرال "قلی اوفه"
که از باکو آمده بودند گفتگو کنند. بنا بر این رئیس جمهور
قاضی محمد، نخست وزیر حاجی باباشیخ، وزیر جنگ سیف قاضی،
وزیر فرهنگ مناف کریمی، وزیر بهداشت سید محمد ایوبیان،
عبدالله قادری رئیس ایل قادری مامش، کاکه سوار منگور،
و کاک حمزه امیر عشایری مامش، به تبریز عزیمت نمودند.

در آنجا ابراهیموف برایشان سخنرانی کرد و منافع و استفاده‌های
اتحاد ملت کرد و ملت آذربایجان را برایشان تشریح نمود، نیز
با دآوری نمود که این آرزوهائی که شما دارید تنها زمانی تحقق
می‌یابد که با مبارزه، اکراد عراق و ترکیه برای آزادی هم -
آهنگ باشد. پس از این گفتار ابراهیموف از آنان پرسید که:
چه کسی به شما اجازه، ایجاد و اعلام حکومت مستقل داد؟

پاسخ آنان همانگونه که قبلاً نیز گفته بودند این بود که:
برما کوف از اول در جریان امر بوده است. روسها روی این مسئله

تا کید داشتند که قاضی ضعف از خود نشان داده که نتوانسته است يك مدت خودداری کند و فوراً " همه چیز را آشکار و اعلام کرده است و به این ضرب المثل استناد می نمودند که :

" شخص بیمار باید مطابق دستور پزشك عمل کند" .

میف قاضی و حاجی با با شیخ موافق این نظریه نبودند. آنان از راه منطقی دلیل آورده می گفتند : شما مردم روسیه بسیار از ما پیشرفته تر هستید، فریاد از آیدخواهی شما دنیا را پسر کرده است ، ما مطابق همین گفته های شما عمل کرده ایم ، آنگاه اعلام جمهوری هم خواست مردم کرد بوده نه خواست شخصی ما . آیا شما می گوئید که ما می بایست در برابر خواست مردم می ایستادیم ، که اینگونه ما را مواخذه می کنید؟ آیامی - گوئید ما می بایست در جهت عکس خواست آنان گام برمی داشتیم ، اگر هم می گوئید که مردم کرد يك ملت ضعیف و محتاجی هستند و باید حتماً " به يك قدرت خارجی متکی و آویزان باشند ، در این صورت چرا ما بار دیگر به قدرت مرکزی ایران متکی نگردیم ؟

روسها از این هیئت خواستند که مدت بیست و چهار ساعت صبر و تحمل داشته باشند تا دستورات مقتضی از باکو ارسال گردد .

رأس موعده مقرر پاسخ ارسال گردید و آنهم این بود که : اگر اد می توانند حکومت مستقل داشته باشند .

در طول مدت اقامت قاضی در تبریز ، روسها او را با يك ماشینی سواری كوچك که ساخت شوروی نبود ، به اینجا و آنجا می بردند . مدت کوتاهی پس از این دیدار قاضی مجبور شد که به میاندوآب - عزیزمت نمایند تا در آنجا به جنگ بین اکراد طایفه ای " شیخ آقائی " و ترکهای آذربایجانی منطقه ، که تازه بوجود

آمده بود، خاتمه دهد تا آتش آن زیاد شعله ور نشده و هم‌سای
منطقه را فراتنگیرد. این امر آخرین کدورت و برخورد بین افراد
مسلح حکومت جمهوری کردستان و جمهوری آذربایجان نبود
نیز آخرین مسافرت ابراهیموف به تبریز و تشویق طرفین
به ادامه گفتگو در مورد اتحاد دو پگانگی هم نبود.



سر رولند بولارد سفیر انگلیس در ایران
(۱۳۲۴ شمسی)

ارتش مهاباد

مدت کوتاهی پس از منصوب نمودن سیف قاضی بعنوان وزیر جنگ، اقداماتی در جهت ایجاد ارتش انجام گرفت و تصمیم برایین گرفته شد که در این قوای نظامی از وجود بارزانی ها و بعضی از افراد عشایر استفاده نشود و چنین صورتی شد که بدین ترتیب حکومت بهتر محفوظ خواهد شد.

همیشه این شیوه^۶ جنبشهای ملی اکراد بوده که در اعلامیه های رسمی شان بسیار رشیداً للحن و جنگ طلبانه سخن گفته اند و در حالی که چیزی از حکومت مرکزی می خواسته اند به دشمنی با همان حکومت نیز بر می خاسته اند. بخاطر همین امر نیروی مرکزی همیشه در برابر هر نوع خواسته های آنان ایستاده و هرگز از خود خویشتن داری و شکیبائی نشان نداده است.

از سوی دیگر اغلب روستائیان عملاً نشان داده اند که در این گونه مواقع بدنبال هرج و مرج و بی بندوباری هستند و بسرازی دلسوز بودن نسبت به جنبش ملی اکراد چندان محل اعتماد نمی باشند، بخاطر همین مسائل رهبران کرد تصمیم گرفتند که ارتشی کاملاً از روی برنامه و قواعد نوین آنطوریکه دلخواه خودشان بود بوجود بیاورند.

قاضی محمد همراه با سیف قاضی برای ایجاد ارتش نوین، - افسران ستاد مرکزی را از معتمدین منطقه برگزیدند. سران - عشایر درجه های افتخاری گرفتند و همچنان در میان ایل خود ماندند، نه حقوقی می گرفتند، نه هیچ فرد نظامی مهابادی را از خود بزرگتر یا مقتدر می دانستند.

تمام ارتش مهاباد عبارت بود از هفتاد افسر فعال، که چهل

نفر درجه دار و یک هزار و دو بیست نفر سرباز (پیشمرگ) همکاری آنها را برعهده داشتند. بیشتر افسران برای اداره کارهای حکومتی منصوب شده بودند. دوازده نفر جوان که قبلاً در ارتش عراق بودند و مدتی هم با ملا مصطفی همکاری داشتند، گفتند: مامی خواهیم به ارتش مهاباد ملحق شویم، اگر نپذیرید از منطقه خارج خواهیم شد. بعضی از آنان با رضای بودند برخی دیگر نیز افسر ارتش عراق بودند که "نوری سعید" و "مجید مصطفی" آنها را تعیین کرده بودند که بروند و با اکراد شمال عراق درباره خواست‌هایشان مذاکره و گفتگو نمایند. در میان آنان سرهنگ "مصطفی خوشنا" و سروان "محمد محمود" زود به پایه مستشاری رسیدند و مشغول کار شدند دیگران نیز در میان نیروهای کرد در قسمت جنوب فرمانده نظامی گردیدند.

در ماه مارس سروان "صلاح الدین کاظموف" از ارتش شوروی آمد تا ارتش ملی اکراد را نظم و ترتیب بخشد. در ارتش نوپا زود به درجه سرهنگی ارتقا یافت و دوستان کردش به او لقب "کاکاغا" دادند. تعلیمات در مهاباد بسیار ابتدائی بود اما بتدریج بهتر می‌شده. بغیر مشق و رژه نظامی چگونگی استفاده از تفنگ، مسلسل، نارنجک، راندن ماشینهای بزرگ، که ده دستگاه از کمیسیون معاملات روس در تبریز خریداری شده بود، نیز ده کامیون حمل و نقل و ده دستگاه ماشین جیب کهنه آمریکائی که از جانب روس‌ها به اکراد هدیه داده شده بود، به سربازان یاد داده می‌شد.

در روزهای آخر ماه مارس روزنامه * کردستان چهار ژنرال را بدین ترتیب معرفی کرد : محمد حسین سیف قاضی - امرخان شکاک - محمد رشید خان بانه - و ملا مصطفی بارزانی .

ملا مصطفی می توانست یکهزار و دویست نفر مرد رزمنده * بسیار منضبط به میدان بیاورد . امرخان شکاک که آن زمان شصت و پنج سال داشت و مسن ترین مرد کردستان شمال ایران بود هفتصد سوار مسلح در اختیار داشت . محمد رشید خان که چنین بنظر می آید درجه * ژنرالی را در طول جنگهای منطقه ای سقز که با ارتش ایران داشت (در بین سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴) - بدست آورده باشد ، در سال ۱۹۴۶ تنها دویست مرد مسلح در اختیار داشت . البته آن موقع در مهاباد * موریت بود و در شهر مهاباد نبود . دیگر درجات نظامی بتدریج داده می شدند . فقط "کا کا غا " و " محمد نانو زاده " مهابادی ، و چند نفر از افسران قبلی ارتش عراق به درجه ای سرهنگی رسیدند . در آن موقع " جعفر کریمی " جوانی از بهبکری های مهاباد با درجه * سرگردی رئیس ستاد بود ، همانگونه که شش نفر از اشخاص با نفوذ دیگر نیز سرگرد بودند . چند نفر از اعضا * کمیته * مرکزی حزب دمکرات کردستان که در کابینه بودند ، درجه * سرهنگ دوم افتخاری داشتند و هرگاه که لباس اونیفورم می پوشیدند درجه و مدالهای فراوانی روی آن دیده می شد . در اوایل ماه مارس سرگرد " محمد امین شرفی " برای آوردن این لباسها و درجات و مدال و علائم نظامی به تبریز عزیمت نمود . می شود گفت تا ماه آوریل اکثریت قریب به اتفاق مردم به حکومت و به ارتش پیوستند رنگ لباسهایشان خاکی (زیتونی) و چکمه و کلاه به فورم روسها

بود. بیشتر سران عشایر نیز عین این اونیفورم را می پوشیدند راستی که بهترین و عالیترین موقعیت برای خیاطان مهـا با د اورمیه، و حتی تبریز پیش آمده بود زیرا اکثریت قوای نظامی آذربایجان نیز می بایست عین این لباسها را بپوشند. در طول ماه مارس معلوم گردید که ارتش اکراد از چه روحیه ای برخوردار است. دسته ای از افراد عشیره ای حزبی روجانب پادگان که از سوی ارتش ایران تقویت می شده راه افتادند.

در طول هفته دوم ماه مارس يك درگیری بین زیرو بیگ و هرکی های همراه او، با چند روستا که پست های ژاندارمری ایران در آنها مستقر شده بود بوجود آمده البته عشایر این روستاها نیز به کمک زیرو بیگ برمی خاستند. این یورش که حدود دوپست نفر کرد در آن شرکت داشتند، بسیار بد توجیه شد و حکومت منطقه از آن جانبداری نکرد، البته حرکت هم زیاد موفقیت آمیز نبود و درهم شکست.

پس از يك ماه در ۲۱ آوریل پادگان سردشت توسط يك ستون سرباز اعزامی ارتش ایران تقویت گردیده درحالی که تا آن وقت جبهه اکران هم مثل اول نمانده بود و قوی تر گردیده بود.

اوضاع عمومی جهان

در طول ماه آوریل سال ۱۹۴۶ حکومت ایران به همه جا با دیده بدبینی می نگریست و تا حدودی هم چشم براه ماه مه، که در آن ماه قرار بود قوای روسی از آذربایجان خارج شوند، بود. در این مدت شورای امنیت بجای اینکه مسئله را با آندره گرو-میو به گفتگو گذارده، درباره آن به خاموشی گرائیده، زیرا گرومیو با دولتمردان ایران در مسائل زیربنائی به توافق رسیده بود. آقای گرومیو روی این مسئله تا کید داشت که تخلیه ایران از جانب قوای روس در فاصله پنج یا شش هفته پس از ۲۴ مارس بدون قید و شرط انجام خواهد گرفت، در حالیکه در تهران به خوبی پیدا بود که این نیروهای روسی همچنان خواهند ماند تا بهانه‌ای برای گرفتن امتیاز نفت شمال باشند. نیز چگونگی اوضاع آذربایجان را به همه ایران بشناسانند. موافقتنامه چهارم آوریل بین سفیر روس در تهران و نخست وزیر ایران بسیار مخفیانه و نهانی بوده، نیز موعد خروج روسها بسیار آشکار نبوده، و بخاطر همین مسئله هم بود که هیچ حزبی صحیح نمی دانست به اقدامات خود سرانه بپردازد.

د شواریه‌های منطقه کردستان - آذربایجان

تازه زمان به عقب بر نمی‌گشت، آب رفته به جوی بازمی‌آمد
و امکان نداشت مردم را به حالت قبل از اعلام حکومت خود مختار
برگردانند. «کاکاغا» با حرارت و اشتیاق فراوان مشغول
تعلیم دادن ارتش بود و قرار چنین بود که ارتشی ایجاد گردد -
که پس از رفتن قوای نظامی روس از منطقه بتواند حقوق
مردم کرد را در آذربایجان محفوظ نگاه دارد.

پادگان مهاباد که در زمان اشغال منطقه از جانب روسها در سال
۱۹۴۱ فروریخته بود، به سربازخانه ارتش جمهوری مهاباد
تبدیل شد. در اوایل ماه آوریل یک هزار و دویست بارزانی آمدند
در حالیکه زیباترین و عالی‌ترین نوع تغذیه را داشتند، و هفت
تیر، مسلسل و نارنجک و... دیگر سلاحهای ارسالی از روسیه
نیز در اختیارشان بود.

بارزانی‌ها قبلاً در جریان شورش‌های سال ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ در شمال
عراق به اندازهٔ نیاز فنون جنگی پارتیزانی را آموخته
بودند، بویژه سران آنها انضباط بسیار شدید و محکم را اجراء
می‌کردند، و مجموعهٔ این مسائل آنان را بسیار بهتر و ورزیده
تر از قوای مسلح عشا و قبایل کرد و نیز سربازان تازه کسار
حکومت مهاباد، بار آورده بود.

در طول ماه آوریل آنان روبه جانب سقز، که گفته می‌شد یک
پادگان نظامی ایران در آنجا تقویت شده است، حرکت کردند.
در این اثنا ایل بزرگ شکاک و هرکی از کوهستانهای غرب اورمیه
به اتفاق هم حرکت کردند تا به پشتیبانی بارزانی‌ها بپردازند
و جنبهٔ دست راست آنها را روبه غرب و در جهت مرزهای عراق، -

محکم و تقویت بنمایند.

در این هنگام قاضی محمد بانگرانی و اندوه عمیقی نست بسه
گریبان بود، او از اینکه ترکهای آذربایجانی که به خواست
حقیقی اکراد یا اهمیتی نمی دادند و یا اینکه پاسخهای
سربالای می دادند می ترسید که بین اکراد و آنان برخورد -
های خونین بوجود بیاید.

قوای آذربایجانی، مناطقی را که بعنوان مرزهای دو ملت
تعیین شده بود، همچنان در اختیار داشتند.

این محلها عبارت بودند از: شهر "خوی" که سی و پنج هزار
نفر جمعیت داشت، در قسمت شمال غربی دریایچه، اورمیه واقع
شده، اکثر ساکنان آن آذربایجانی، ولی بخش غربی آن متصل
به کوهستانهای کردستان بود. "شاهپور" (سلماس) واقع
در ۳۰ مایلی جنوب آنجا، با جمعیتی در حدود دوازده هزار نفر
بخش بیشتر ساکنان آن ترک و بقیه کرد. اورمیه (رضائیه) واقع
غرب دریایچه، با جمعیتی در حدود پنجاه و پنج هزار نفر، بخش
حاکم و اکثریت ترک، که همراه آنان هشت هزار خانواده -
مسیحی می زیستند، و به اتفاق موافق مهاباد نبودند چون آن
جا مرکز حکومت بود. "میان دو آب" واقع در چند مایلی
جنوب شرقی دریایچه، با هشت هزار نفر جمعیت و آنچنان که
پیدا بود، عموماً "آذربایجانی بودند، اما از جانب اکراد
به امور آنجا رسیدگی می شد، بیشتر بخاطر اینکه در آینده
جزو قلمرو آنان گردد.

به هر ترتیب بود، اکراد در جستجوی یک خط جغرافیائی بودند که
نود مایل در طول دریایچه مرزهای آنان شود، حتی اگر دوشهر

پیمان اکرادو آذربایجانی ها

دراواسط ماه آوریل مستشاران روسی در تبریز، اورمیه و مها -
باد، اقداماتی درجهت رفع دشواریهای دو حکومت کردستان
و آذربایجان از طریق مذاکره و گفتگوهای دوستانه، بعمل آوردند.
نمایندگان کرد عبارت بودند از: قاضی محمد، محمدحسین سیف -
قاضی، سیدعبدالله گیلانی، امرخان شکاک، رشید بیگ هرکی،
زیرو بیگ هرکی، و قاضی محمد خضری اشنویه .

ترکیب هیئت، که کونسول روس "هاشموف" نیز یکی از آنان -
بود، پذیرفته بودند که مشکلات منطقه بخش بزرگی مربوط به
ایلات و عشایر غرب دریاچه اورمیه می باشد.

نمایندگان جمهوری آذربایجان که در طرف مقابل میز نشسته
بودند عبارت بودند از: جعفر پیشه‌وری - حاجی میرزا علی شبستری
صالح پادگان - سلام الله جاوید - و محمد بی ریا .

برابراظهارات منابع کرده، این پیمان دوستی و همکاری که در
۲۳ آوریل ۱۹۴۶ به امضاء رسیده، نفوذ نمایندگان روس در آن -
وجود داشت زیرا که مسئولان روسی در تمام مدت گفتگوی نماینده
های اکراد و ترکها، در اتاقی در مجاورت آنها نشسته بودند.

با دلگرمی که اکرا دبه روسها داشتند، بیشتر روی حاکمیت در
مناطق غربی دریاچه اورمیه اصرار می نمودند. روسها مجدداً -
روی این امر با فشردند که تا روزی که اکراد ترکیه و عراق -
نیز با اکراد ایران هماهنگ قیام نکنند، بهیچ عنوان نمی -
توان در مرزهای کردستان تغییر داد و یا آنها مشخص و مجسزا
نمود .

مواد آخرین موافقتنامه که بالاخره در بوته‌ی فراموشی نهاده شد

و برای فروکش کردن آتش نا ملا یمات منطقه لازم الاجرا بودند و
تصویب شدند، بسدین ترتیب بود ند :

ماده ۱) درهرجائی که دوحزب لازم تشخیص دهند، نمایندگان رسمی
طرفین درهر دو منطقه، اختیارات کافی داشته باشند.
ماده ۲) درنقاطی از آذربایجان که ساکنین بیشتر آن کرد باشند
کارا دارا ت دولتی بعهدہ * اکراد خواهد بود و بلعکس .
ماده ۳) برای حل مسائل اقتصادی کمیسیون مختلطی تشکیل
و تصمیما ت کمیسیون با مساعی سران هر دو حکومت اجرا خواهد شد.
ماده ۴) در صورت لزوم بین حکومت ملی آذربایجان و کردستان
اتحاد جنگی منعقد و طرفین از کمکهای متقابل برخوردار خواهند
شد.

ماده ۵) هرگونه مذاکره با حکومت تهران با موافقت هر دو حکومت
آذربایجان و کردستان مقدور خواهد بود.
ماده ۶) حکومت آذربایجان برای پیشرفت زبان و ترقی فرهنگ
اکرادی که در آذربایجان زندگی می کنند کوشش خواهد نمود
و بلعکس .

ماده ۷) هرکسی برای برهم زدن مقام دوستی و تاریخی دونژاد
آذربایجان و کردستان و از بین بردن اتحاد دمکرات ملی یا
خسته دار کردن آن اقدام کند وسیله * طرفین مجازات خواهد
شد.

تمام افراد یا نشده در آغایین مبحث زیر این پیمان نامه را
امضاء کردند. اکرادی که زیر قرارداد را امضاء کردند زیاد به
دولت دوست (روسیه) دلخوش نبودند، اما چنان بنظر می آمد
که دیگر راه بازگشتی وجود ندارد.

در تهران يك حالت غامض و ناراحت‌کننده‌ای وجود داشت ، به ویژه از وقتی که متوجه شده بودند این دو استان ایسرا ن همچون دو دولت جداگانه نمایندگان رسمی بین‌هم‌رد و بد ل کرده و يك چنین پیمانی را امضاء نموده‌اند .

اما قوام السلطنه توانست که از تمایل آذربایجانی‌ها به اهمیت ندادن به ماده پنج قرارداد ، بهره برداری کند .

نیز حکومت مرکزی از اینکه ترکها به خواست‌اکراد پاسخهای درست و کامل نداده بودند ورنجشی در بین شان وجود داشت به نفع خود بهره برداری نموده ، بویژه که می دیدند تمایل اکراد به تهران بسیار بیشتر است تا به تبریز .

یکی از ماده هائی که قاضی به آن اهمیت خاصی می داده ، ماده ی چهارم پیمان بود که در آن اشاره به همکاریهای نظامی در بین طرفین در مواقع لزوم شده بود . قاضی وقتی به مها با دبرگشت دسته‌ای نظامی و رؤسای آنان را دعوت کرد و از آنان خواست که سوگند یا دکنند که هرگاه آذربایجان مورد هجوم قرار گرفت آنان برای دفاع از آن آماده باشند .

قاضی نمی توانست تنها به این امر امیدوار باشد که آذربایجانی‌ها در مواد مربوط بخودشان درست و صادق خواهند بود ، البته نیروی نظامی و غیرت و رشادت آنان را چیز چندان قابل توجهی نمی دانست ، اما به این امر اطمینان داشت که حکومت تبریز که درست کمونیست‌ها بوده ، هم از نظر تئوری و اندیشه ، و هم از نظر کردار ، کاملاً در اختیار روسها است . نتیجه‌ای که جا داشت به آن دلخوش و امیدوار باشند ، تنها زمانی تحقق می یافت که همکاری نظامی بین کردستان و منطقه‌ای وجود می داشت که

زنده ماندن و ادامهٔ حیات آن منطقه ، از سوی یکی
از ابرقدرتها تضمین شده بود .



آندره گرومیکو نماینده دولت اتحاد جماهیر شوروی
در سازمان ملل متحد - نیویورک - مارس ۱۹۴۶

اعزام دانشجویان شوروی

آوریل همچنان ماه اعزام دانشجویانی بود که برای ادامه‌ی تحصیل عازم باکو شدند. لازم این مطلب یادآوری گردد که در ماه نوامبر یک هزار و دویست قبضه تفنگ وارد مهاباد شد در ماه دسامبر چاپخانه تاسیس و دستگاه چاپ که بسیار ضروری بود شروع بکار کرده و یک ماه پس از آن از سوی مسئولین حکومت اعلام گردید که هشت دستگاه کامیون بارکش نظامی وارد شهر گردیده که دو هفته بعد پنج دستگاه دیگر نیز بسمه آن اضافه گردید.

اکراد مجدداً درخواست تانک و توپخانه کردند تا در صورت لزوم بتوانند با ارتش ایران مقابله کنند. روسها هرگز پاسخ رد نمی دادند و اعلام کرده بودند که به زودی هشت عراده توپ خواهند فرستاده اما هیچوقت این توپها ارسال نشدند. داستان تانک عجیب و جالب توجه بوده روسها اصرار داشتند که ما از نمونه تانکهای قدیمی ایران، ویاتانکهای کهنه آمریکائی خواهیم فرستاده، آنها بخاطر اینکه دست ما آشکارا در مسائل دیده نشود، اما تانکها نیز همچون توپها هرگز نرسیدند. شاید از روز اول نیز این تصمیمات جدی نبوده اند. اگرچه در باکو قول کمکهای اقتصادی داده شده بود، اما در این زمینه نیز اقدامی صورت نگرفت.

یکی از وعده‌ها که بسیار به درد بخور آرزوهای دیرینه و دور و دراز اتحاد شوروی بوده این بود که جوانان کرد را برای ادامه‌ی تحصیلات به شوروی بفرستند و "باقروف" در باکو گفته بود که هر چند نفر را که میل دارید بفرستید.

نامبرده توانست این مقدار را نسانیت بخرج دهد، چون خوب می-
دانست که میزان تحصیلات جوانان کرد محدود است و این-
جوانان آمادگی دارند که درشوروی در رشته * نظامی یا هر رشته *
دیگر ادامه تحصیل بدهند.

درمهاباد در طول ماه مارس و آوریل، قاضی محمد با همکار ی
وزیر فرهنگ مناف کریمی، شروع به جستجو در مورد یافتن
جوانانی که در آینده می توانستند افسران خوب و ورزیده
شوند، کردند. چون سطح معلومات و تحصیلات پائین بود، هر
کسی که شش کلاس ابتدائی را گذرانده بود می توانست در رده ی
انتخاب شوندگان قرار گیرد. بنا بر این خیل سی زود شماره
انتخاب شدگان به شصت نفر رسید.

اواسط ماه آوریل بود که اولین گروه چهار نفری آماده اعزام
شدند، پدران آنان هیچ گلهائی نداشتند، اما وقتی می دید-
ند که در تبریز هم دانشکده * افسری وجود دارد، تمایل بیشتری
داشتند که فرزندان شان به آنجا اعزام شوند. اواخر ماه آوریل
گروه چهار نفری وارد تبریز شدند در حالیکه تمام خرج و حساب-
خورا داده بودند. پانزده روز پس از آن، بسته * دوم که
بیست نفر بودند، بدنبال بسته * قبلی اعزام شدند. در تبریز
روسها آنان را با قطار به باکو فرستادند و در آنجا در محلی که
دانشکده * افسری نام داشت استقرار یافتند، در واقع در آن
محل دروس دبیرستانی و تمرینات نظامی به جوانان داده میشد.
فرمانده * آن مدرسه ژنرال "مال چانوف" و مسئول جوانان
کرد سرهنگ "حسین حاجی اوف" بود.
اگر دلباس او نیفورم نظامی گرفتند و از روی استعداد به چند

دسته و رسته تقسیم شدند، مخارج آنان پرداخت شده بود -
حتی بعضی جیره* اضافی نیز گرفته بودند.

مطالب کمونیستی آشکارا به آنان تدریس نمی شده، اما چگونگی
اوضاع داخلی شوروی، جانبداری استالین از مسئله* اکراد -
بخشی از پروگرام روزانه بود، در این میان از مسائل ملی نیز
گفتگومی شده. اکراد با آذربایجانی ها باکو میانه خوبی
داشتند، اما با دوستان و پنجاه ترک آذربایجانی ایرانی که در
آنجا بودند اصلاً* میانه شان خوب نبود و این امر بیشتر بخاطر
سوابق کدورتی بود که در دل های هر دو طرف مانده بود.

از میان شصت نفر دانشجوئی که به باکو اعزام شدند، چند نفر
برنگشتند که عبارت بودند از: سلطان اطمیشی که امروز در باکو
پزشک است. سیدکریم ایوبی که او نیز تحصیلاتش را در آنجا
به پایان برد و در باکو ماند و اکنون پزشک جراح پلاستیک -
(ترمیمی) است. رحمان گرمیانی اکنون در باکو می باشد.
حسن حامی اکنون در عراق پزشک است. رحیم سیف قاضی
امروزه در شوروی است، جوانی به نام " گه لویژ " که در
سال ۱۹۶۱ به زبان کردی در رادیو برلین برنامه تبلیغی علیه
ایران اجرا می کرد. يك پسر و يك دختر هم در اورمیه، به نامهای
حامد خسروی - و هاجر زندی بعنوان خبرنگار از سوی " جعفر اف
منصوب شدند.

سه نفر دیگر از جوانان مهابادی برای ادامه* تحصیل در دانشکده*
باکو بورس گرفتند که عبارت بودند از: رحمان حلوی - خسرو
ذوالفقاری - و مصطفی شلماشی. از میان آنان تنها فرد آخری
هم اکنون در اتحاد شوروی است.

گروه شصت نفری که در ماه آوریل سال ۱۹۴۶ به روسیه اعزام
روانه شدند، شاید تنها گروهی بودند که برکسب تعلیمات
وتحصیلات عالی رفتند، تا بعدها برگردند و اداره کنندگان متما -
- یل به روس ارتش یا سایر ادارات شوند. دسته دوم اگرچه
انتخاب شدند اما دست روزگار هرگز اجازه نداد که پای آنان به
خاک روسیه برسد.

این مسئله هم جالب و جای توجه است، مسئولین حکومتی
درمهاباد تصمیم گرفتند که پسران آن دسته از رؤسای
عشایر را که در آغاز جانبدار حکومت بودند اما کم کم به سردی
می گرائیدند، به عنوان گروگان مانند به روسیه بفرستند.
اما رؤسای عشایر هزار و یک دلیل برای امتناع و اجتناب از -
این امر می آوردند، دسته ای می گفتند برای رسیدگی به
امور ایل لازم است حتما " فرزندانمان در محل باشند، گروهی
دیگر اظهار می داشتند که فرزندان ما آن جربزه و استعداد را
ندارند که به چنین جاهائی فرستاده شوند، بالاخره
بهانه ای دسته ای هم این بود که تاخر منهای برناش نشوند ما
نمی توانیم پسرانمان را بفرستیم.

این گونه به تعویق انداختن ها بسیار به نفع آنان بود چون -
آفتاب عمر جمهوری کم کم به لب بام می رسید و روزهای آخرین
آن داشتند فرامی رسیدند و این احتمال می رفت که از دست
دو ست دیرینه اشان خلاصی یابند. در این هنگام جوانان کردی
که در باکو بودند انتظار فرار رسیدن فصل تابستان را می کشیدند
بیخبر از اینکه قمار سیاسی فضای دیگری بوجود می آورد این -
مدت تحصیل در آنجا نتیجه مورد نظر آنها را برایشان نخواهد داشت.

قاراوا (قادرآباد)

تا ۲۹ آوریل پادگان تقویت شده* ارتش ایران در سقز آماده بود که نیروی خود را در جلو چشم همه* مخالفین به نمایش بگذارد و عملاً میزان روحیه* ارتش ایران را نشان دهد، از سوئی نیز اطمینان داشت که بعضی از قبایل و عشایر منطقه مخفیانه متحد نیروهای دولتی هستند و در صورت لزوم از آنان پشتیبانی خواهند کرد. از جانب میاندوآب جاده‌ای پس‌طی سمت جنوب غربی در دامنه کوه‌های منطقه به مها باد می‌آید، و در جهت جنوب جاده‌ای دیگر مقابل جلگه* رودخانه "تتهو" تا چهل مایل به جانب بوکان می‌رود، نیز از آنجا دوباره در جهت جنوب سسی مایل دیگر ادامه دارد تا اینکه وارد سقزی گردد و چنین به نظرمی آید که ادامه‌اش به سنندج و کرمانشاه برود.

در فاصله مرغوبترین محله‌های بین میاندوآب تا سقز که دارای آب کافی نیز می‌باشد، روستاهای حاصلخیز و املاک خانوادگی ایلخانزاده* بوکان (بهبکری) و فیض‌الله بیگسی‌های دورو بر سقز، قرار گرفته‌اند.

صبح روز ۲۴ آوریل، سرهنگ کسری فرمانده ایرانی در سقز - بایک واحد ششصد نفری سواره که توپخانه نیز پشتیبانی آنها را برعهده داشت، به جانب شمال، بطرف قوای خصم برافراشتند و واحد موزیک نظامی، راه بیمائی آنان را روح و خالتهی خاص داده بود. تا هنگام ظهر، ستون قریب به هشت مایل در جهت شمال حرکت کرد و به روستای کوچک قاراوا (قادرآباد) رسید.

در آنجا تجهیزات و کوله بارها را زمین گذاشتند و در میان بیشه‌ای در کنار رودخانه اردو زدند.

از نقطه نظر بارزانی ها این نقل و انتقالات فقط برای ترساندن آنها بوده و در آن لحظه بارزانی ها در قسمت بالایی شهر سقز و در سمت غربی جاده بودند. در این هنگام که قوای ایرانی سرگرم برپا کردن چادر بودند، بارزانی ها که تا آن وقت خود را استتار کرده بودند از چهار طرف آنان را در محاصره گرفتند و به سوی شان آتش گشودند. همان لحظه بیست و یک سرباز کشته و هفده نفر زخمی و چهل نفر اسیر شدند. بقیه را نیز تعقیب کردند تا آنها را بدرون سقز راندند.

بعد از ظهر آن روز اسراراً با ماشین روباز به مها با دفرستان در شهر مراسمی عمومی وجود داشت که با رسیدن این اسیران مراسم تبدیل به جشن و سرور گردید. مردم بیشتر به چشم هدیه به آنان می نگریستند تا به چشم دشمن. پس از مدتی افسران اسیر را به سقز نزدیاً را نشان برگردانند، سربازان نیز به تبریز روانه شدند تا از آنجا آزاد شوند و به تهران برگردند. مسئله قارا و بیشتر شکل دامی کهن و از مدافته نبردهای کردی داشت تا یک جنگ به شیوه نوین و امروزی، اما روی هم رفته نشان می داد که قدرت نظامی و مقاومت در منطقه وجود دارد. قوای ایرانی در آنجا بطور کلی درهم شکستند اما بیشتر بخاطر موقعیت آنجا، نه اینکه ایرانیان از جنگ واهمه ای داشته باشند. در صورت موفقیت اکراد در ایمن درگیری، دلگرمی و شغف فراوانی برای جمهوری نو پیدا بوجود آورد.

توتون

تا ماه مه چنین پیدا بود که قدرت نوینی درمها باد شکل گرفته -
است . کابینه ، یا بهتر بگوئیم کمیته * مرکزی حزب دمکرات -
کردستان ، چه بصورت فردی ، چه بصورت دسته جمعی شبانروزی
کار می کردند . بعضی از اعضا * بیشتر بخاطر کسب مال مسئولیت
قبول می کردند ، و زیادهم کوشش می کردند .

زمانی که حکومت شکل گرفت ، حزب ماهانه سه هزار تومان
معادل هفتصد دلار حقوق برای قاضی تعیین کرد ، اما او در برابر
خدمات خویش هیچ پولی نخواست . وزراء * کابینه ماهی دوست
و هشتاد تومان معادل شصت و پنج دلار حقوق می گرفتند . اجلاس
روزانه * آنان به ریاست قاضی محمد تشکیل می شده ، اگر چه
قاضی رئیس جمهور بوده ، نه نخست وزیر .

از نقطه نظراقتصادی فشار زیادی روی حکومت نبوده ، زیرا که
محصولات سال قبل بسیار خوب و رضایت بخش بوده ، نیز وسائل
ارزشمندی همچون : سلاح - مهمات - ماشین چاپ - کامیونهای
بارکشی بدون اخذ وجهی از سوی شوروی ارسال گردید .

مالیات همچون گذشته از جانب اداره * دارائی که به وزارت
دارائی ایران وابسته بوده زیر نظر " احمدعلی " اخذ و جمع
آوری می شد و تمام اینگونه درآمدها در اختیار حزب حاکم
قرار می گرفت ، و از سوی احمدعلی و شرکت ترقی نظارت دقیقی
بر آن می شد .

شرکت ترقی يك کمپانی رسمی تجارتي بود که صادرات را زیر
نظر داشت و انجام همه * معاملات رژیم با اتحاد شوروی در اختیار
آن بود ، که کلا " بوسيله * " محمد امین معینی " وزیر داخله

(وزیرکشور) اداره می شده (سوابق و دفاتر شرکت ترقی امروزه در بایگانی اداره دارائی مهاباد می باشد مترجم).

مهمترین شهادت و جرئت معامله کردن این شرکت در طول عمر جمهوری، فروختن توتون محصول سال ۱۹۴۵ بود که این کار در اوایل سال ۱۹۴۶ انجام گرفت. این توتون هم در انبار اداره بخانیات مهاباد قرار داشت.

حکومت ایران ده درصد (۱۰٪) پول این توتون را پرداخته بود اما هیچگونه اقدامی برای اتمام معامله انجام نمی داد.

ناچار در آخر ماه آوریل قاضی، محمد امین شرفی را به تبریز فرستاد تا در آنجا به دکتر صمدوف بگوید که توتون کردی برای فروش آماده است. دکتر صمدوف در حالیکه خود را بسیار بیش از حد دلسوز اکراد نشان می داد به حرفهای نماینده مهاباد گوش فرا داد و راهنماییهای لازم را در این زمینه به او متذکر گردید. او گفت در این کار احتیاط فراوانی لازم است، درست ترین راه انجام این کار این است که قبلاً مسئولین کرد تلگرافی به تهران ارسال دارند و در آن درخواست بقیه پول و اتمام معامله را بنمایند، و رونوشتی از تلگراف را برای نماینده کردها در مجلس "صدر قاضی" بفرستند. اگر تا پنج روز پس از ارسال تلگراف پاسخی فرستاده نشده، يك افسر تجارتي روسی به نام "آقا بیگ اوف" از تهران فرستاده خواهد شد تا بیايد و در باره انجام این معامله با مسئولین کرد گفتگو نماید.

بدینسان در اوایل ماه مه تمام توتون کردی به مبلغ نزدیک به هشتصد هزار دلار خریداری گردید، که بخشی از آن را

بول رایج ایران پرداخت کردند، و بقیه را وسائل مورد نیاز
اگراد همچون؛ شکر، پارچه های کتان، و وسائل ولوازم بلوری
وسائل ولوازم چینی ساخت روس و... تحویل دادند.
اگرچه این پولی که داده شد کمتر از مقداری بود که از سوی
انصار دغانیات ایران پیشنهاد شده بود، اما اگراد را پیشرفت
و چگونگی توزین صحیح آموخت و باعث شد که در آینده محصول بیشتری
تولید نمایند. آنگاه معامله کردن با شوروی هم مشکلات بسیار -
کمتری بر سر راه داشت.

بالاخره ده درصدی (۱۰٪) که ایران پرداخته بود همچنان در -
مهاباد نگهداشته شد و هرگز به حکومت مرکزی مسترد نگردید.
چند روز پیش از اینکه ارتش روزها آذربایجان را برای همیشه
ترك گوید، چند کامیون بزرگ در حالی که در مهاباد بارگیری
کرده بودند، به میاندوآب و از آنجا به تبریز حرکت کردند.
در مدت چهل و هشت ساعت یک میلیون و هشتصد و هفتاد و پنج هزار
کیلو توتون به آنسوی رود ارس برده شد. پس از آن ارتش
شوروی متذوقه را تخلیه نمود و بیرون رفت.

ایران و آذربایجان

برابر گفته* را دیومسکو تمام نیروهای روسی روز ۹ ماه مه خاک ایران را تخلیه نمودند، ولی این امر تا چند روز پس از نهم ماه مه از جانب ناظران بی طرف تأیید نگردید. تخلیه* ایران از جانب روسها به این شرایط بود که يك رابطه* خوب و دوستانه بین آذربایجان خودمختار و حکومت مرکزی ایران بوجود بیاید به همان شکل و ترتیبی که قرار بود مجلس ایران آن را تعیین کند. نیز مسئله* امتیاز نفت شمال در همان مجلس به بحث و گفتگو گذارده شود. روسهای چنین فکرمسی - کردند که تخلیه* ایران تا حدودی فشار را کم خواهد کرد و در آن صورت ایران در مورد امتیاز نفت خود را به کوچه علی چپ میزند بخاطر همین امر بود که نمی خواستند مسئله* آذربایجان - به سادگی و فوری حل و فصل شود.

نخست وزیر ایران قوام السلطنه آشکارا اعلام کرد و گفت: - تا زمانی که قوای دولتی ایران بر سر تا سر کشور حاکمیت نداشته باشند، هیچ نوع انتخاباتی برای فرستادن نماینده به مجلس صورت نخواهد گرفت.

اگرچه فشار سا زمان ملل متحد و دول غربی به شدت مخالف و روبروی نقشه* شوروی در ایران بود، از نظر شوروی تمام درها بسته نبود. شوروی‌ها می پنداشتند که نفوذ حزب توده بسیار است و می تواند از همه* نقاط ایران بویژه آذربایجان نماینده به مجلس بفرستد و بدین ترتیب بالاخره مملکت بجان روس کشیده خواهد شد. دولت شوروی بسیار عجله داشت که نتیجه* موافقتنامه* پنهایسی بین قوام و حکومت آذربایجان را به چشم ببیند.

در روز بیست و هشتم آوریل پیشه‌وری به تهران رسید و مدت پانزده روز را در آنجا به گفتگو دربارهٔ «شواریه‌های آذربایجان» و کردستان خود مختار گذرانیده، البته از نظر اینکه با اکرا د هم پیمان بود بحث آنها را به میان می‌آورد. مبنای گفتگوها بریک طرح هفت ماده‌ای بود که از سوی قوام پیشنها دگر دیده بود و در آن فوق العاده تا «کینده» بود که ارتش و ژاندارمری بایسد در تمام نقاط آذربایجان مستقر شوند، در واقع تسلیم بسدو ن قید و شرط حکومت تبریز را خواسته بود.

روز سیزدهم ماه مه قوام در بیانیه‌ای از هیئت نمایندگی مردم آذربایجان انتقاد کرده و آنها را متهم کرده بود که در جهت بهم خوردن مذاکرات گام برمی‌دارند. در بخشی از آن بیان نامه آمده بود: «... برابر قانون، و توافقنامه‌ایکه با روسها داریم، دولت شوروی مراتب رضایت خاطر و خرسندی خود را از گفتگو دربارهٔ «مسئله» نفت شمال اعلام نموده است، پس از امضاء توافقنامه فوق هفت ماه فرصت هست که مجلس تشکیل گردد و نظر نهائی را تا «تیدو» اعلام نماید. بخاطر همین امر بسیار ضروری است که هرچه زودتر انتخابات مجلس انجام پذیرد، و من از نمایندگان آذربایجان انتظار دارم که شرایط لازم برای این امر مهم را بوجود آورند...»

در چهاردهم ماه مه پیشه‌وری به تبریز برگشت و طی بیانیه‌ای مراتب سوءظن خود را از این گفته‌ها اعلام داشت.

با توجه به این امر که در حکومت آذربایجان وزیر امور خارجه و وزیر جنگ وجود نداشت، آذربایجانی‌ها چنین نشان داده بودند که می‌خواهند همیشه با ایران بمانند. پیشه‌وری اعلام کرد

درحقیقت قوام السلطنه تسلیم شدن بدون قید و شرط ما را -
 می خواهد و مسئله ی نفت شمال و مجلس بهانه ای بیش نیست .
 طرفین مسئله یعنی ایران و آنر بایجان بسیار خواهان این امر
 بودند که مشکلات از طریق مذاکره و گفتگو حل شوند، دولت
 شوروی نیز چنین نشان می داد که همچون طرفین مسئله ، دوست
 دارد که گفتگوهای دوستانه ادامه داشته باشد .
 از آن پس گفتگوها در تبریز دنبال می شد، و از ماه مه ، نماینده
 ایران و دوست جانبدار روس قوام السلطنه ، مظفر فیروز ، در
 جلسات شرکت می کرد .



حسین خان آلاء

یورش بزرگ

پس از اجرای قاراروا که نیروی اکراد يك ستون ارتش — ایران را بکلی تاروما رکرده، اعتباره نام عضویت، و... حزب دمکرات کردستان اهمیت ویژه ای یافت، این بارروئسای سیاسی کرها توانستند که بیشتر قبایل را باهم متحد کنند و آنان را تشویق نمایند که به يك پیشروی نظامی بسه جانب جنوب دست بزنند، بلکه بتوانند کرمانشاه را نیز آزاد ساخته وبه جمهوری ملحق نمایند.

در بیستم ماه مه يك نسته شناسائی ارتش ایران به فرماندهی سروان " خسروی " که خودا زاکراد سنندجی بوده، در خارج سقز اردوگاه برپا کرده بودند. ناگاه از سوی بارزانی هامسورد حمله قرار گرفتند که در این حمله سروان خسروی همراه با دو نفر سرباز کشته شدند و در آن ناحیه ارتش ایران بکلی روحیه ی خود را باخت و از دست داد.

تا اوایل ماه ژوئن واحدهای ارتش ایران مجدداً "در سقز استقرار یافتند و این بار فرماندهی را رئیس ستاد ارتش ایران ژنرال " رزم آرا " بعهده داشت و سه گردان (در حدود پنجاه نفر سرباز در اختیار داشت که توسط هواپیما و توپخانه و تانکهای قدیمی از آنان پشتیبانی می شد.

اکرادی که در فاصله بین سقز و مرز عراق مستقر بودند، و ارتش ایران می خواست آنان را مورد حمله قرار دهد، در حدود سیزده هزار مرد مسلح بودند. چنین پیدا بود که این آخرین قدرت جمهوری باشد. در میان قوای کرده، نیروهای عشایری کاملاً نمایان بودند. لازم است از اول به این مطلب اشاره کنیم

که تا امروز اکراد در بیشتر جنگها حالت مقاومت کردن داشته اند. همچون اروپای قرن نوزده، اکراد رزمنده* کرد سوار بر اسب و مجهز به سلاحهای آن روزگار بودند. کسانی که از کشورهای غربی برای دیدن آنها می آمدند، سوارکاری و چوگان بازی روی اسب آنها بیش از هر مطلب دیگری توجه خارجیها را جلب می کرد. پس از سال ۱۸۸۰ که تفنگ مارتینی اختراع گردیده، جنگاوری سواران اهمیت خود را از دست داد و قدیمی گردیده، و این واقعیتی است که در اکثر نقاط دنیا پذیرفته شده است.

حتی امروز هم سواران رزمنده* کرد می توانند که هسته‌ی نظامی را که تعلیمات کافی ندیده باشند، بترسانند. اما اگر طرف مقابلشان سلاح خوب در اختیار داشته و به کوهستانهای منطقه هم آشنائی داشته باشد، بسیار مشکل خواهد بود. اگر اکراد بتوانند با او هم مقابله نمایند. اسبها چگونه که در یورش و حمله بسیار مفید و ضروری بود، در عقب نشینی نیز نقشی حیاتی بر عهده داشت. در روزگار ما هم اسب در مناطق کرد نشین وسیله* خوبی برای سواری، کار، و بارکشی می باشد. چند سال قبل آنهمه جنب و جوشی که محمدرشیدخان بعمل آورده، بخش اعظمش با کمک سواران بود.

برابر بعضی از مدارکی که امروزه درست هستند، اکثر نیروهای مسلح کرد در سال ۱۹۴۶ در جنوب مهاباد تمرکز داده شدند تا از میان آنان سواره نظام انتخاب شوند. البته روی این امر تا* کید نمی شد که این عده حتما "باید روی پشت اسب به نبرد ادامه دهند، آنها می بایست در مواقع ضروری بتوانند اسب را رها کرده و با استفاده از سنگر و جان پناه‌های طبیعی جنگ را ادامه

دهند. به سواره نظام اکراد نمی شد گفت يك نیروی منضبط ، اما بسیار فعال و قابل اعتماد بودند. چگونگی نبرد آنان بیشتر با چگونگی محل و نحوه^۶ فرماندهی رابطه داشت . این واقعیتی آشکار بود که در آن هنگام بیش از هر دسته و گروهی روی بارزانی ها حساب می کردند. چون آنان پس از چندین سال مبارزه با قوای عثمانی و نیروهای عراقی ، استاد مسلم جنگهای پارتیزانی و کوهستانی شده بودند. آنان می توانستند مهدتها درسنگرساکت و بیحرکت بمانند تا اینک دشمن کاملاً در دسترس آنها قرار می گرفت . در آن واحد نقشه ها و حقه های عجیبی طرح می کردند و بوسیله ی این حقه ها بسادگی و بادادن کمترین تلفات و زخمی يك پا سگاه دولتی را تسخیر می کردند. البته این را باید پذیرفت که گاهی اوقات بخاطر تضعیف نشدن روحیه^۷ رزمندگان آمارکشته های خودی را بسیار کمتر از عدد واقعی بیان می کردند، اغلب می گفتند زبان طرف مقابل یکدنيا بوده ولی ما اصلاً ضرر و آسیبی ندیده ایم و به این وسیله عده^۸ دیگری را نیز بسوی خویش می کشیدند. مسئله^۹ دیگری نیز در میان آنان وجود داشت ، هیچ گروهی میدان فعالیتش از آخر فاصله با عشیره اش دورتر نمی رفت شایدگاهی اوقات تا پنجاه مایل دورتر می رفتند. رهبری بارزانی ها یا باشیوخ خودشان بود، یا افسران قبلی ارتش عراق ، اما این حالت تنها درجبهه^{۱۰} سقز رعایت نمیشد. تا اواسط ماه مه ، ترکیب ارتش اکراد برابر لیست زیر بود که به ترتیب از اکراد شمال آمار آغاز می گردد :

بارزانی های تحت فرماندهی ملا مصطفی یک هزار و دو بیست نفر

پیاده - بارزانی های تحت رهبری شیخ احمد (که درجبهه نبودند)
 نهمصد نفر پیاده جلالی ، و چهارصد نفر سواره میلانی - شكاك
 های تحت رهبری امرخان هشتصد سوار - شكاك های تحت فرماندهی
 طاهرخان (پسر اسماعیل آقا سمکو) پانصد سوار - هرکی های تحت
 رهبری رشید بیگ و بیگ زاده های تحت نظارت نوری بیگ -
 یک هزار سوار - هرکی های تحت فرماندهی زیروب بیگ هفتصد پیاده -
 پیروان شیخ عبدالله اقلندی تحت نظارت سید فهیم دو بیست سوار -
 زرزا های تحت رهبری موسی خان سید سوار - ترکهای قره پاق
 تحت فرماندهی یا شاخان و خسروی خان پانصد سوار - ماش های
 تحت فرماندهی عبدالله قادری چهارصد سوار - ماش های تحت
 فرماندهی کاک حمزه نلوس امیر عشایری پانصد سوار - پیوران
 تحت نظارت محمد امین آقا و قرنی آقا سید سوار - مذکورهای
 تحت فرماندهی عبدالله بایزیدی سید سوار - مذکورهای تحت
 فرماندهی سلیم آقا اجاق دو بیست سوار - مذکورهای تحت نظارت
 علی خان ، و ابراهیم سالاری چهارصد سوار - گورک سردشت زیر
 نظر کاک الله دو بیست سوار - گورک مهاباد تحت نظارت بایزید
 عزیز آقا سید سوار - گورک سقز تحت فرماندهی علی جوانمردی
 مامند آقا ، و حاجی ابراهیم آقا چهارصد سوار - عشایر متفرقه ای
 اطراف سردشت پانصد سوار - ایل سوسنی یکصد سوار - نهبکری های
 مهاباد تحت رهبری جعفر کریمی چهارصد سوار - نهبکری های بوکان
 تحت نظارت آقا های ایلخانیزاده پانصد سوار - فیض الله بیگی
 های بوکان و سقز هشتصد سوار - طایفه " بیداغی " قز دو بیست سوار -
 عشایر متفرقه " منطقه " مهاباد و شاهیندر سید سوار - پیروان -
 محمد رشیدخان بافه سید سوار - پیشمرگهای جوانرود و اورامان

جنوب جمهوری ، یکصد و پنجاه سوار ، جمع کل ارقام و آمار
فوق الذکر دوازده هزار و هفتصد و پنجاه (۱۲۷۵۰/-) نفر .
این چنین نیروئی رسیدگی ویژه لازم داشت ، خوراک و مهمات
می خواست که همه این امور بخوبی انجام می گرفت .
برای هر دسته يك افسر تعیین شده بود که این افسر جدا از -
آموزشهای نظامی ، آماده نمودن غذای کافی برای افرادش
نیز جزو وظایفش بود .
بدین ترتیب حکومت نوپا توانست بر بسیاری از مشکلات و
شواری های میان عشایر فائق آید ، و جنبش خود را در سطح
وسیعی ، در يك مسیر درست بحرکت در آورد .

گفتگوها

تاسوم ماه مه سرلشکر " رزم آرا " به جبهه " سقز رسید به -
منظور اینکه فرماندهی قوای تقویت شده " آنجا را برعهده
بگیرد و اگر امکان داشته باشد با نمایندگان اکراد نیز در مورد
يك آتش بس موقت گفتگو نماید تا راه رساندن آذوقه به آنجا
باز شود.

در این اثنا يك هیئت مختلط آذربایجانی و کرد در سقز با مسئولین
منطقه درباره " این شواریهها گفتگو می کردند. اعضا " هیئت
نمایندگی اکراد عبارت بودند از: سرهنگ دوم عزت عبدالعزیز
(عراقی) - سرگرد ابراهیم صلاح - و رئیس ستاد ارتش کرد هسا
جعفر کریمی از ایل بهبکری های مهاباد.

اعضا " هیئت نمایندگی آذربایجان عبارت بودند از: ابراهیم
علیزاده - خلیل آذربایگان - و حسن جودت .

چند روز قبل جعفر کریمی ترتیب این امر را داده بود که از سقز
يك جاده " اضطراری و موقتی برای پادگانهای ایران در بانه
و سر پشت گشوده شده، اما مقامات ایرانی نوشته ای بعنوان
تضمین این کار و باز شدن راه مذکور مطالبه می کردند.

خواسته می شد که نیروی کرانچهار کیلومتر از سقز، و سه کیلو
متر از جاده " که به سردشت می رفت عقب بروند، نیز نمایندگان
دائمی اکراد در سقز تعیین شوند تا آتش بس به خوبی رعایت شود.
اگرچه قوای دولتی تضمین کرده بودند که در جهت شمال پیشروی
نکنند، پس از مدتی این راهم از یاد بردند، با توجه به این
امر پیش بینی می شد که حکومت مهاباد موافقتنامه را نپذیرد و
آن را رد نماید.

چنین پیداست که رهبران حکومت کردا ز وعده‌های مبهم که
در بارهٔ خود مختاری از فرماندهان نظامی ایران در حین
گفتگو از لشواریهای مرزی می شنیدند، بسیار خوشحال
و شاد بودند، اما آنان هیچ توجهی به عقب کشیدن نیروهای
ایرانی نکردند، همان نیروهایی که برای هجوم
به سنندج (سنه) تقویت می شدند .



تصویر دیگری از سکو در روز گاراوج قدرت

موافقتنامه* ایران و آذربایجان

در این اثنا*، اواخر ماه مه و اوایل ژوئن، پیشه‌وری و مظفر فیروز، مشغول گفت‌وگو درباره* مسائل بودند که در ۲۲ ماه آوریل از سوی قوام اعلام شده بود، که آنهاست یابی بسه راهی برای توافق بین حکومت آذربایجان و حکومت زممرکزی بود.

در طول این مدت چگونگی اوضاع رسمی آذربایجان از نقطه نظر کسب خودمختاری بجا رنوعی رکود گردیده، چون با کوششهای سفیر ایران در سازمان ملل متحد "حسین علا" که سعی داشت مسئله آذربایجان را در دستور کار خود بگنجانده مخالفت می‌شده.

بناگاه مسئولان تبریز و روزنامه‌ها شروع به انتشار و تائید روی این مسئله نمودند که: آذربایجان همیشه يك بخش جدائی ناپذیر از خاک ایران بوده و خواهد بود، و تمام مشکلات و دشواریهایی که پیش آمده‌اند، همه مسائل داخلی ایران می‌باشند. وقتی که در ۲۷ ماه مه پیشه‌وری اعلام کرد و به مسئولین آذربایجان گفت که: امضاء موافقتنامه‌ای با دولت مرکزی ایران ضرورت دارد، زیرا آمریکائی و انگلیسی‌ها می‌خواهند با بهره برداری از مسئله* آذربایجان و مشکلات آن توطئه‌ای علیه دوست بزرگ ما شوروی بچینند، دست روسها بطور بسیار روشن و آشکاری در مسائل آنجا دیده شده.

اتحاد شوروی در حالیکه بسیار آرزو داشت، غرب هیچگونه نفوذی در سازمان ملل متحد نداشته باشد، بسیار از این امر شاد و خوشحال بود که هرچه زودتر موافقت نامه‌ای در ایران بسه امضاء برسد که زمینه برای انتخابات فراهم گردد، چون

می پنداشت که از این طریق توده‌ای‌ها فراوانی بدرون مجلس راه خواهند یافت و در آنجا هم راه را برای تصویب مسئله نفت ایرانو- سوویت هموار خواهند کرد.

سرانجام در سیزدهم ماه ژوئن موافقت نامه‌ای درپانزده ماهه از جانب پیسه‌وری و مظفر فیروز به امضاء رسید. در این موافقت نامه حکومت ایران از بعضی مسائل که در پیشنها ۲۲ آوریل قوام داده شده بوده، عدول کرده بود. آنز برای جان بار دیگر به ایران ملحق گردیده بود، مجلس ملی آنجا، به نام " شورای استانی" شناخته شده بود، قوای مسلح آنجا جزئی از قوای مسلح ایران گردیده بود، اما درباره مقامات بلند پایه نظامی و فرماندهان عالی صحبتی نشده، فقط اشاره شده بود که در آینده هیئتی از نمایندگان دولت مرکزی و شورای استانی به کارآنان رسیدگی خواهد کرد. نسته‌ای از افراد مؤمن و متعهد از سوی شورای استانی به دولت مرکزی معرفی شوند. دولت از میان آنان یکی را بعنوان استا فدا را آنز برای جان تعیین نماید.

تنها در ماده سیزده این پیمان اشاره‌ای به اکراد شده بود. و آنهم اینکه اکرادی که در آنز برای جان زندگی می‌کنند می‌توانند از مزایای این موافقتنامه بهره‌یابند، نیز در ماده سه پیشنها د مورخ ۲۲ آوریل حکومت مرکزی تصویب شده بود که اکراد می‌توانند تا کلاس پنجم ابتدائی به زبان مادری خویش درس بخوانند و آن را بیاموزند. بیشتر جاهای این موافقتنامه مبهم بوده و اجرای بیشتر مواد نیاز به آزمایش تا یک زمان محدود داشت و اختیارات نیمه رسمی که داده می‌شد.

هیچ صحبتی از شورای استانی مهاباد نشده بود و به مسئله‌ی خود مختاری آنان کوچکترین اشاره‌ای نشده بود .

دیگر قوای نظامی روس در شمال رود ارس بودند و آنرا با یگاناسما " بخشی از ایران شده بود، و از سوی حکومت مرکزی سلام الله جاوید بعنوان استاندار آنجا تعیین شده بود .

اما حکومت مهاباد، در بدترین وضع ممکنه تنها گذاشته شد ، حالت لرزان و ناپایداری داشت و هر آن بیم سرنگونیش میرفت و موجودیت آن بهیچ عنوان جای باور نبود . از این لحظه بعد مسئولین حکومت در مورد ادامه جمهوری امیدشان فقط به آثار دوستی با شوروی ، و نیز نصایح و راهنمایی های آنان بود .

چگونگی حقیقی برخورد روس ها با مسئله * اگر اده ، در این روزهای آخر شکل حقیقی و واقعی خود را نمایان می ساخت .

از قبل يك درگیری نظامی پیش بینی می شد که بین قوای تقویت شده * ایران در سقز با بارزانی ها که در قسمت بالایی شهر مستقر بودند، بوجود آید .

در فاصله نیمه نخست ماه ژوئن بارزانی ها آرام آرام به بالای -
 بلندیها و تپه های سمت شمال و مغرب که مسلط بر سقز بودند -
 رفتند و تصمیم این بود که تا حدودی نیروهای ایران را که در
 بانه و سرشت تقویت می شدند، بترسانند.
 از این نقاط بلند هر گونه حرکتی را که در جهت تقویت قوای -
 درون سقز انجام می گرفت، زیر نظر داشتند.
 ژنرال رزم آرا که خود فرماندهی جبهه را درست داشت متوجه
 شده بود که ضربه کاری را امکان ندارد از طرف بانه یا سردشت
 به آنها وارد آورند، بویژه که اگر اد در پناهگاهائی بودند
 که کاملاً از دید و تیر پنهان بودند ولی آنها امکان این را داشتند
 که نیروهای در حال نقل و انتقال ایران را بزنند. اگر پادگان
 هیچ اقدامی نمی کرد امکان داشت که هیچ زیانی نبیند، اما
 در عوض روحیه سربازان بکلی درهم می شکست، نیز عسائیری
 که اندک تمایلی بجانب دولت داشتند آنهم از میان می رفت.
 مستوراً در گردیده بود که به جانب تپه مامشا یورش شدیدی به
 طرف بارزانیها برده شود. قبل از حرکت نظامیان، ژنرال رزم آرا
 نطق پر حرارت و هیجان انگیزی برای آنها ایراد کرد و گفت که :-
 آبروی ارتش ایران در گرو عمل کرد شماهاست. سحرگاه روز پانزده
 ژوئن دو گردان نیروی ایرانی که توسط توپخانه، تانک و نیروی
 هوائی از آنان پشتیبانی می شده، بطرف دامنه مامشا سرازیر
 شدند، برابر گفته منابع کردوایران، این عمل تصمیم بسیار
 شدیدی بود و بسیار دقیق هم اجرا گردیده. نیز هر دو طرف
 تائید می کنند که بارزانی ها بالباسهای خاک، رنگ بستکرد

خودشان بسیار خوب استتار کرده بودند، اما همچون همیشه دو سوی نبرد هر يك می گوید دیگری آغازگر بوده است. به استناد به منابع کردی با شروع شدن درگیری و آغاز تیراندازی بلند ی ما مشا از سوی سیزده نفر بارزانی به رهبری "خلیل خوشاوی" که تفنگ و مسلسل در اختیار داشتند تصرف گردیده، باز با تکیه بر منابع کرد در طول جنگ سی نفر بارزانی دیگر بمنظور کمک دادن خود را به سیزده نفر فوق رسانیدند، اما آنطوریکه منابع نظامی ایران می گویند بارزانیان رزمنده در تبه "ما مشا" از سوی پانصد تا هشتصد مرد مسلح عشایر کرد پشتیبانی و تقویت می شدند. اما هر دو سو انعان دارند که بارزانی ها همچون همیشه بر خود مسلط بودند و تا هر چهار طرفشان محاصره نگردید دست از دامنه نبرد نکشیدند. خلیل خوشاوی به افراد خود اطلاع داد که تنها در يك چهارچوب دوپست یار دی روی دشمن آتش بگشایند و قسمت بالائی جاده کمر بندی هد نشان باشد.

نزدیکی ها غروب ارتش ایران داشت بر تبه تسلط کامل پیدا می کرد و بارزانیها مجبور به عقب نشینی گردیدند، تا آن لحظه ارتش دو کشته و جهل نفر زخمی داشت.

اگرچه منابع نظامی ایران می گویند که کشته و زخمی افراد در این نبرد زیاد بوده، منابع کرد اظهار میدارند تنها کشته این جنگ "خلیل خوشاوی" بود که هدف ده گلوله قرار گرفت و فوراً به بیمارستان روسها در تبریز انتقال یافت و پس از دو روز در آنجا فوت نمود.

زمانیکه خبر جنگ سقز را به ملا مصطفی دادند، او در تبریز بود. نام هر سیزده رزمنده را به او گفتند، ملا مصطفی پیش بینی

این امر را کرد که خلیل خوشاوی تا لحظه‌ای که زنده بوده از محل خود بخوبی محافظت نموده و آنجا را رها نکرده است .
از نظر موقعیت تقویت شده * کردها در جبهه * جنوب در اواسط ماه ژوئن می بایست علت شکست آنها در این جبهه روشن شود، نیز بسرا ی حمله * متقابل و جبران این شکست و فتح دوباره * بلندیهای ما مشا بررسی های لازم انجام گیرد .

در این هنگام سرهنگ میر حاج وعده‌ای از بارزانیها نامنه ی غربی ما مشارا در اختیار گرفتند، اما همینکه زد و خورد آغاز گردید میر حاج بر این عقیده راسخ گردید که اگر اد برای يك حمله وسیع و همه جانبه آماده شوند تا ارتش را از تمام مناطق کرد نشین پاکسازی نمایند و به یکباره از میانش ببرند.

مشکل بزرگ اگر ا عدم وجود يك جبهه * متحد و واحد، نیز به موقع نرسیدن بیانیه ها و دستورات لازم در مورد این که نیروهای عشایری همچنان حالت دفاعی داشته باشند یا خیر، بود . آنگاه تا دستورا ز مها باد ما نر نمی شد هیچ کسی جرئت حمله به ارتش ایران را نمی داشت . چنین پیداست که در نبرد ما مشا بارزانی ها رشادت فوق العاده‌ای از خود نشان داده باشند، و بسیاری از نقاطی را که می بایست در اختیار ارتش باشند آنان در بتصرف خود در آوردند .

مسئله * ما مشا برای طرفین ظاهرا "خوب و قانع کننده بود و هر دو سوازا اقدامات خویش رضایت خاطر داشتند . ارتش ایران از این امر خشنود بود که بالاخره هر طور باشد توانسته بود در برابر دشمن بایستد، خصمی که اینهمه از آن وحشت داشتند .
همچنین روحیه * افراد برای یورشهای بعدی آماده و قوی میشد .

از سوی دیگر اگر اد مسلح هم به هیچ عنوان یا اس و دل سردی را
به خود راه نمی دادند، بویژه از اینکه فقط يك كشته داده -
بودند و در عوض آن ارتش ایران را که بمراتب قویتر از خودشان
بود دچار زیان فراوان کرده بودند، بسیار احساس غرور می کردند.
بعد از مسئله* ما مشاچه چیزی می توانست جلوگیری از حمله
به سنندج گردد؟ اما این امر بسیار ساده و آسان هم نبود.

درباره * یورش

رهبران کرد چنین می اندیشیدند که بغیر از مردم شهر —
سنندج که به " سنه " معروف است ، راهنمایان روسی نیز
از طرح آنان در جنوب کردستان ایران پشتیبانی خواهند کرد .
" اسدوف " رابط سیاسی روسها که بنام افسر تجارتنی در شهر
مهاباد می زیست ، بطور بسیار دقیقی حرکت عشا بر کرد را در
جهت جبهه * جنوب زیر نظر داشت ، نیز از حمله ای که قرار بود
ماه ژوئن انجام پذیرد اطلاع کافی داشت .
وزیر فرهنگ ، مناف کریمی ، بهمراهی چند نفر از همکارانش
در راه رفتن به سرشت بودند برای اینکه دستور ادامه ی
جنگ را به آنجا برسانند ، در حالیکه بناگاه نحوه * برخورد
روسها با مسئله * اکراد تغییر یافت که این امر باعث شد
دومین قاصد بدنبال آنان روانه شود تا دستورات لازم را برای
برگشتن وعدم جنگ بدهند .
این مسئله تصادفی نبود که در ماه ژوئن (۱۳ ژوئن) موافقت
نامه ای بین پیشه وری و مظفر فیروز به امضا رسید که در بخشی
از آن آمده بود : " ... امکان دارد راهی با مقیاس های ملی
برای نفوذ روسیه در ایران گشوده شود . . . " .
یک هفته پس از امضا * این موافقتنامه و چند روز پس از مسئله
مامشا ، کونسول روس در اورمیه " هاشموف " به سرعت خود را
به روستای " سرا " در شمال سقز رسانید و در آنجا با : قاضی محمد
ملا مصطفی - امرخان شکاک - میرحاج - و مصطفی خوشنا و ملاقات
و گفتگو کرد . در این لحظات حساس هاشموف به آنان هشدار داد
که اگر آنان در پائین سقز ، از فشار خود روی ارتش ایران -

نکاهند، احتمال برخورد با بریتانیا برایشان پیش می آید چون در آنجا در نزدیکی های کرمانشاه، بریتانیا منابع حیاتی نفت را در اختیار دارد. لازم بیادآوری است که در آن زمان روسها هم بدنبال امتیاز نفت بودند و هیچ نمی خواستند اگر اد باعث شوند که بریتانیایی ها با زهم جلو تر بیایند. در آغاز یورش، هاشموف به آنان اطلاع داد که اگر اد نمی توانند زیاد روی پشتیبانی روسها حساب کنند، نیز شوروی نمیتواند جلو حمله ارتش ایران را از سایر جبهه ها به جمهوری، سد نماید. این سخنان قاضی و همکارانش را متاثر ساخت، اما پیش از اینکه دست از جنگ بردارند، یک گفتگو و مشورت را در سطح مقامات بلند پایه، حکومت بسیار ضروری دیدند. بدین ترتیب قاضی به مهاجرت و بازگشت و از رؤسای عشایر و اعضای کمیته ی مرکزی حزب دمکرات کردستان دعوت بعمل آورد.

پس از بحث و تبادل نظر در مورد گفته ها و هشدار هاشموف، قاضی گفت که من فقط سه راه بنظر می رسد: ۱- قوای اگر اد به حرف روسها اعتنائی ننماید و به سفندج حمله کند ۲- به حرف روسها توجه شود و آن قوای مسلح برگردند ۳- تسلیم حکومت مرکزی ایران شوند. استفاده از انتخاب راه دوم این است که دلگرمی و امید زیادی به روسها باقی می ماند، نیز به فرمانده ارتش ایران در جبهه خیلی زود از تهران دستور داده می شود که شهرهای مرزی را به دست قوای مسلح اگر اد بسپارد. قاضی پس از این توضیحات که چنین پیدا بود راه ترک مخاصمه را بهتر میدانند تصمیم گیری نهائی را به گردن حاضران در جلسه انداخت.

حاجی باباشیخ که نخست وزیر چندان مقتدری نبوده در باره ی -

نتایج حمله صحبت کرده. در حالیکه تنها چهار رئیس عشیره با -
 افراشان از گفته های او پشتیبانی می کردند و چنین می -
 پنداشت که می توانند بدرون سندنج راه یا بندو چنین گفت :
 اگر روسها از این کار انتقاد کردند، حکومت اکراد می تواند
 بگوید که حاجی بابا شیخ به همراهی چند نفر از عشایر خوسرانه
 دست به انجام این کار زده است. و نیز تا آن زمان می توان
 اکثریت قریب به اتفاق اکراد را بدرون حکومت کشاند.
 اکثریت راه میانه روی را پیشنهاد می کردند، می گفتند اگر
 ما از راه دوم برویم هم ارزش ما محفوظ خواهد ماند، هم
 از نظر نظامی و جنگی بدنامی ببار نمی آوریم، نیز می توانیم
 مدت درازی را به گفتگو مذاکره بگذرانیم، و از همه مهمتر
 دوست مقتدرمان شوروی از ما هیچ گوه رنجشی پیدا نمی کند.
 دسته ای از سران عشایر به مهاباد آمدند و تشکیل جلسه دادند
 و چنین پیدا بود که راه نوینی یافته اند و نیز ظاهراً « اینطور
 به نظر می آمد که اشتیاق شدید به جدگ کم کم به سردی گرائیده
 است. آنان در فکر خود می پنداشتند که هیچ شکی نیست که
 می توانند ارتش ایران را از تمام منطقه خارج نمایند و -
 همردی تمام اکراد را بیدار کنند و تمام منطقه کردستان را
 بصورت یک واحد در آورند، اما با خود می گفتند : پس از همه ی
 این کارها چی ؟ تبریز بخوبی از طریق قانونی با تهران به
 توافق رسیده بود، و آذربایجانی ها بنام بخشی از ملت ایران بار
 دیگر به آغوش مام میهن برگشته بودند. نیروهای روسی هم که
 در شمال رود ارس مستقر شده بودند، بسیار خوب پیدا بود که در -
 جایی که آذربایجان را رها کرده اند، چگونه از یکسایه نا متحدو

پراکنده * کرد جا نبداری خواهند کرد؟ بسته ای از اکران هم -
که روی مسئله * جنگ و دامه * آن با فشاری می کردند. دلیلشان
این بود که می گفتند: ارتش ایران حکومت کمونیستی تبریز
را دشمن اصلی خود می داند، همینکه آنرا ساقط کرده، مسئله *
مهاباد تنها برای يك حمله * آن کافی خواهد بود، آن وقت
است که تلافی مشکلات آذربایجان و تبریز را نیز برسر ماسا
در خواهند آورد .

بعضی از رهبران کرد که زیاد به اخبار رادیوهای خارجی
گوش می دادند بخوبی درك کرده بودند که دوستان قدرتمند
ایران کم نیستند، بنا بر این عاقلانه ترین راه را چشم پوشی
از نبرد می دانستند . حکومت مهاباد حتی تصمیم گرفت که
در این راه يك گام هم به جلو بردارد و آتش بس در جبهه * جنوب
را تضمین بنماید و در این مورد با فرماندهان ایرانی گفتگو
نماید . با این حال چطور امکان داشت که نیروهای ایرانی
آنگونه که راهنمایان روس پیش بینی می کردند از سقز
بانه ، و سر دشت عقب نشینی نمایند؟

ظاهراً " چنین پیدا بود که صبر و تحمل و حوصله داشتن ممکن -
است به نفع جمهوری تمام شود .

آشتی و آتش بس

وزیر فرهنگ مناف کریمی ، در راه عزیمت به سردهشت بود که فرستادگان از پی او آمدند، در نیمه‌های راه به او رسیدند و پیامی درست برعکس پیام قبلی به او دادند که در سردهشت به قوای مسلح اکراد بگویند ننگهدارند و از ادامه نبرد خودداری نمایند ، پس از دریافت پیام همچنان به راه خود بجانب سردهشت ادامه داد.

در آنجا قبل از همکاری به قوای کرد اعلام کرد که ننگهدارند و حمله نکنند. دوهفته در آنجا ماند و در این مدت با افسران ارتش ایران : ژنرال " آبروم " و سرهنگ " یزشکیان " دیدار و گفتگو کرد. فضای گفتگوها دوستانه بود، افسران ارتش ایران پیشنهاد کردند که لازم اکراد هماهنگ با تمام مردم ایران بر علیه رژیم آنزریجان وارد نبرد شوند. در حالیکه از نظر بیشتر اکراد این کار روش خوب و پسندیده‌ای بود ، از نظر اعضا کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان این طور نبود و این خبر فتوانست آنان را همچون سران عشایر شاد و خوشحال نماید.

در این مدت گفتگوهای بسیار جدی بین قاضی محمد و ژنرال رزم آرا در روستای " سرا " انجام گرفت. قاضی از جانب راهنمایان روسی در فشار بود که باید در برخورد با مسئولین ایرانی بسیار نرم و صبور باشد، ناچار آتش بس را پذیرفت و نیز قبول کرد که راهی برای رساندن آذوقه به پادگانهای ل نه و سردهشت گشوده شود.

سه نفر نماینده را برای اقامت در سقز انتخاب کرد

این سه نفر عبارت بودند از: حاجی باباشیخ - هزار شاعر -
و حاجی محمد آقا .

این سه نفر تا آخر درسقزماندندوبی هوده منتظر رسیدن
دستورازتهران برای فرماندهان ارتش بودند دایر براینکه
شهرهای مرزی را دراختیارقوای مسلح اکراد قرار دهند تا -
آنان به حفاظت ونگهداری ازآنها بپردازند .

اوضاع داخلی جمهوری

دراواسه ماه ژوئن به نقشه های ادامه دادن به جنگ می -
بایست خاتمه داده شود، و با آغاز ماه جولای معلوم بود که
فضای منطقه از مسیر اولیه خود منحرف می گردد. قبایل زورمند
و متحد جنوب مدت زیادی را در حال آماده باش برای جنگ
نگذراغیدند و اندک اندک چراگشتشان روبه شمال آغاز گردید.
حضور آنان بار سنگینی بر دوش روستائیان منطقه بوده، برای
اهالی آن روستاها جدا از آذوقه خودشان از مها باد نیز فرستاده
می شده، اما رویهمرفته چنین پیدا بود که این وضع ادامه زیادی
نخواهد داشت.

همینکه عقب نشینی سواران قبایل در خط دفاعی شکاف بوجود آورد
با رزانی های متعدد و قدرتمند به جاهای اولیه خود بازگشتند.
بغیر از این مسائل، متلاشی و پراکنده شدن سریع سواران رزمنده
عشایر، حکومت و کمک دهندگان روسی را ناچار کرد که با تردید
به بعضی از سران عشایر مراجعه نمایند و این را آخرین تلاش
و کوشش می دانستند، تا این لحظه ملا مصطفی هم توانسته بود
هم در میان سران جمهوری وهم نزد روسها اعتباری برای خود به
دست آورد.

با رزانی ها بخاطر اینکه عراقی بودند، از جنگ با ارتش ایران
هیچ واهمه ای بدل راه نمی دادند و همین امر سبب گردید که
بعضی از نیروئی که بسیار جای امید جمهوری بود مانند گارشوند
در این مدت در مها باد نیز تحولاتی بوجود آمده بود. از سوی
سلام الله جاوید، سیف قاضی بعنوان فرماندار مها باد
منصوب شده بود، که لازم به یادآوری است خود سلام الله جاوید

نیز پس از اتمام شدن موافقتنامه سیزدهم ماه مه بین جعفر پیشه‌وری و مظفر فیروز، بعنوان استاندار آذربایجان تعیین شده بود. اما همچون گذشته کارهای حساس درست قاضی محمد بود که از سوی اعضا کمیته مرکزی حزب به او کمک کرده - می‌شده. دارائی حزب بسیار زیاد نبود، اما این مقدار بود که جوابگوی مخارج روزمره آن گردیده. مبلغ بیست هزار تومان (معادل چهار هزار و چهارصد دلار) چندماه قبل از حکومت تبریز وام گرفته شده بود، که درازا آن چندبر به کارخانه‌ی قند می‌اندوآب تحویل داده بودند.

مالیات و حق عضویت در حزب مرتباً خذ می‌شده، بویژه از سران عشایر که بسیار علاقمند بودند که وفاداری خود را به رژیم نشان دهند. کمکهای مالی نیز از بعضی از خانواده‌های ثروتمند اخذ می‌شده، همچون خانواده «شافعی» که از روز بسته شدن نطفه این جمهوری تا روز سقوط آن مخالفت بودند. چگونگی اوضاع بازار و معاملات بسیار خوب بود و اجناس عراقی و قاچاق به آزادی وارد مهاباد می‌شد و از آنجا به بازارهای تبریز و حتی تهران نیز می‌رسید و بفروش می‌رفت.

مردم عادی شهر می‌توانستند به راحتی به هر جایی که دلشان می‌خواست بروند، چه منطقه تحت نفوذ جمهوری و چه غیر آن. اما مسئولین حکومتی و اشخاص سیاسی بسیار مواظب خود بودند که در دام قدرت مرکزی تهران نیفتند.

سیاست اقتصادی حکومت سیاسی غیرمحدود و اجتماعی بسود که مردم شهر قبلها این روش را آزموده بودند. حمل اسلحه برای همه آزاد بود و تقریباً می‌شود گفت تمام مردان و پسران ناحیه

مسلح بودند. مردم شهر با خیال راحت می توانستند به تمام رادیوهای خارجی گوش دهند در حالیکه این امر بیسبب هیچ عنوان در میان ترکهای آنزربایجان امکان نداشت. پلیس مخفی بخشی جدائی ناپذیر از رژیم تبریز بوده در حالیکه در مهاباد اصلاً وجود نداشت. سروان "حامد مازوجی" رئیس نژبان مهاباد، در طول یکسال خدمتش، تنها چند نفر از دشمنان قاضی را بازداشت کرد که شماره آنها از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کرد.

قاضی بهیچ عنوان معتقد به این امر نبود که در منطقه باید - اداره ای وجود داشته باشد که مردم از آن وحشت داشته باشند و آن اداره حافظ رژیم یا جان او باشد. بخاطر همین همیشه به مردم می گفت: باید حرکات شما نشان ندهند درك و فهم سیاسی شما باشد. قاضی اطلاع بسیار خوبی از مسائل داشت، می دانست که این حکومت جوشیده از آرزوی دیرینه يك ملت است، بنابراین قبل از هر چیز بایستی روش و عملکرد آن طوری باشد که بتواند پشتیبانی اکثریت ملت را بخود جلب کند. آن گاه این نیروی عظیم مردم از هر اداره و پلیس مخفی و... بهتر حافظ رژیم و وضع موجود خواهند بود.

در ماه جولای ماشین چاپ از جانب روسها تحویل حکومت مهاباد گردیده، این ماشین آغاز بکار کرد و روزنامه "کردستان" - بطور مرتب انتشار می یافت. نیز هفته نامه و ماهنامه هائی چون: هاوار (فریاد) - ناگر (آتش) - و هه لاله (لاله) در تمام کردستان ایران و عراق پراکنده می شد. نیز برای چاپ اسناد - رسید - قبض و سایر امور ادارت از این

چاپخانه استفاده می شده. نوشتجات، کتب و دیگر لوازم تحریر از عراق ارسال می شدند، اما نوشتجات عراقی چون از نظر لهجه با زبان مردم مهاباد فرق داشت، تاثيرچندانى برجسای نمی گذاشت.

فرستنده رادیوئی که شوروی به آنها داده بود، هرروز از ساعت ۴ تا ۱۰ بعدازظهر برنامه پخش می کرد، اما قدرت آن - به حدی نبود که صدای اکراد را به آنسوی مرز وبه میان اکراد عراق وترکیسه برساند، دراین باره چند پیشنهاد به روسها داده شده که همه آنها بدون پاسخ ماندند.

اخبارمندرج درروزنامه ها ویا رادیو، ازروی منابعی همچون رادیو یا روزنامه های خارجی اقتباس می شده. نه در رادیو و نه در روزنامه ها کوچکترین صحبتی از مرام کمونیسم نبود. اما به شکلی عجیب و مبالغه آمیز از استالین توصیف وتمجید بعمل می آمد و ارتش سرخ مورد ستایش فراوان قرار می گرفت.

تا تأثیرشوروی و تمایلات سیاسی

اگر در مقایسه با تبریز سخن بگوئیم باید اذعان کنیم که در -
مها با حضور روسها بسیار کم بوده حتی تصاویر ژوزف استالین
که همراه با عکسهای قاضی محمد در بیشتر منازل و ادارات وجود
داشت ، کمتر بود .

در خاور میانه پراکنده شدن عکس يك نفر بیشتر با زور مندی او
رابطه دارد تا با نیکی و خدمتگزاری او به مردم ، اگر ادهم که
در فاصله ۴ چها رسال قدرت روسها را خوب شناخته بودند .

رهبران کرد چندین بار جانبداری خویش را از روسها اعلام کردند
پیوندها شان با روسها رسمی بوده ، اما هیچ کسی چنان نشان
نمی داد که با قدرتی مساوی خود شان در رابطه می باشند .

در مدتی که کا کاغا مشغول نظم و ترتیب دادن به ارتش مها باد
بود ، با بایوف و اسدوف در سازمان دادن حزب دمکرات کردستان
کمکهای فراوان می کردند . لازم به یادآوری است که جمعیت
ژ . کاف به نام انجمنی دمکرات و غیر رسمی همچنان فعالیت می کرد
و هر چند برای رهائی کرستان بزرگ کوشش می کرد يك خط مشی
سیاسی روشنی نداشت . حزب نوین دمکرات کردستان اگر چه -

با مترقی ترین احزاب شرق و غرب رقابت می کرده ، از نقطه نظر
تئوری سیاسی زیاد قوی نبود . اعضا ۴ حزب برای نظم و سازمان
دادن حزبشان ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، حزب کمونیست مدل
شان شده بوده . برای مثال بخش زنان داشت که همسر قاضی
گرباننده ۴ آن بوده ، و بخش جوانان که " علی خسروی " مسئول
آن بود . برای اعضا ۴ يك نوع کارت ویژه صادر می گردید که خیلی
زود این کارت درست اکثریت اعضا ۴ چه شهری و چه روستائی دیده

شده. بخش جوانان جایی بود که در آنجا جوانان برای رسیدن بر سطح بالاتر و کمیته مرکزی تحت انضباط خاصی تربیت میشدند اما این بخش خیلی زود شخصیت و استعداد واقعی خویش را بروز داد و حتی از نقطه نظر نظامی توانست از تشکیلات مادر جلو بزند. در ماه مه چنین تشخیص داده شد که بسیار بهتر خواهد بود اگر برای عضویت در حزب رفع محدودیت شود و توسعه پیدا کند، نیز برای ایجاد و شکل گرفتن سلسله مراتب و رسیدگی به شکایات مردم، يك انجمن با شرکت دوازده نفر بنام "شورای عالی" بوجود آید. ترکیب این شورا همچون کمیته مرکزی حزب بیشتر شامل رؤسای عشایر و افراد خانوادها ی رده بالایی مهاباد بودند، نیز تشخیص داده شد که محصل شورا شهر مهاباد باشد.

اگرچه این شورای عالی هرگز تبدیل به يك مرکز مهم تصمیم گیری نشده، توانست تا حدودی از فشاری که بردوش اعضا کابینه وجود داشت، بکاهد.

حزب نمکرات کردستان اگرچه برای سروسان دادن ظاهر خود از روشهای کمونیستی بهره گرفته بود، در دادن هرگونه راهنمایی سیاسی آزاد بود. در آن روزگار در سراسر مهاباد تنها يك نفر با افکار مارکسیستی آشنائی داشت، آنهم دانشجویی بود که در تهران دچار حزب توده شده بود. اگرچه شعار دادن و به جانبداری از اتحاد شوروی برخاستن عملی مترقیانه بشمار می رفت، در عمل هیچ صحبتی از سوسیالیزم نبوده، هیچ خبری از تقسیم زمین و یکسان نمودن دهقان و مالک و اینگونه مطالب که روزنامه می نوشتند و را دیوتبریز تبلیغ می کرد در میان نبود.

ولی سرمداران جمهوری توانستند تا حدودی عداوت و مخالفت -
خود را با سران عشایر، از آنان مخفی نگاه دارند. کمیته مرکزی
وروسای ادارات حکومتی اکثرًا "از مردم مها باد بودند و آنان
هم از اینکه می دیدند امتیازات سران عشایر از آنان کمتر است
بسیار شاد و خوشحال بودند.

بغیر از نیروی کم و محدود داخل شهر مها باد و با رزانیهای عراقی
تمام بارمخارج ارتش جمهوری بردوش محصولات روستائی سنگینی
می کرد. هرگونه اقدام در جهت کم کردن نفوذ سران عشایر
بسیار با دقت، غیر مستقیم، و محاطانه انجام می شده. مثلاً
فرزندان آنها را به تبریز یا باکو اعزام می کردند، یا بهترین
سلاح و مهمات را در میان افراد مها بادی یا با رزانیهای مورد
اعتماد تقسیم و توزیع می کردند.

روسها بخاطر اینکه خودشان در اداره حکومت دخالت داشتند
نمی خواستند که رفتار تند و شدید با سران عشایر و فئودالها
داشته باشند. البته هیچ دلیلی هم درست نیست که نشان دهد
که به کمک و جانبداری از سران عشایر، بداندگونه که انگلیسیها
در طول جنگ در عراق می کردند و برای ایجاد پشتیبانی مردم
از قوای متفقین، سران عشایر را با پول خریداری می کردند
برخاسته باشند. روسها این کار را نمی کردند اما از راه های
دیگر وارد می شدند، با مثلاً با بعضی ها دوستی خاص بوجود می-
آوردند به خیال اینکه بتوانند از دوستی او در جهت اهداف خود
بهره برداری کنند. برای مثال در غارت بسیار پرنفع و بهره ای
که زیر و بیگ هرکی در روستاهای آذربایجان و ارمنه نشین غرب
دریاچه اورمیه انجام داده، روسها خود را به آن راه (کوچه علی چپ)

زدند. روسها وقتی دیدند که تنها دوستی صرف نمی توانستند از گیزه های باشدوکاری از پیش ببرده بوسیله * تهدید یا هشدار هائی که می دادند، نظیر: پشتیبائی ما از جمهوری قطع میشود، توانستند قاضی محمد، قوای مسلح، و تصمیمات داخلی همه * مسئولین حکومتی را تحت اختیار خود درآورند.

چون روسها خوب می دانستند که هر نوع معرفی نمودن برنامه های سیاسی یا اقتصادی سوسیالیستی، شهریان و روستائیان را به کوششهای وامی دارد و بدون تردید این امر بر قاضی و سایر مسئولین اثر خواهد داشت، از انتشار هر نوع نشریه ای در این زمینه خودداری می کردند. ولی از بسیاری جهات موفق نشدند که رهبران کرنا بطور کامل در مسیر مورد نظر خود بکشند. این آثار بیوژنه در هنگام گفتگوی اکراد با نمایندگان آذربایجان، یا در ماه ژوئن که روسها قصد داشتند دست کشیدن اکراد از جنگ را به آنان تحمیل نمایند، بخوبی مشهود بود. ^۱ در بسیاری از نواحی روسها کوشش داشتند که تا * تیر خود را بر جای بگذارند و در پشت سر بیشتر کارهایشان، جاه طلبی آنان بخوبی هویدا بود. به همین دلایل بعضی اوقات راهنمایی های آنان محدود بود، بنابراین در بیشتر مسائلی که در آینده بوجود می آمدند، آنان نیز سهم داشتند و بهیچ عنوان امکان تبرئه * آنان وجود نخواهد داشت.

جبهه * شمالی

بخوبی مشاهده می شد که حس جاہ طلبی روسای اکراد نزدیک -
مرز شمالی دریاچه * اورمیه ، در بین کردستان و آذربایجان
در جهت جنوب توسعه پیدامی کند و در نظر دارند برای رسیدن
به اهداف خود با حکومت آذربایجان که بعنوان آزمایش اکراد
را بعنوان حکام منطقه تعیین کرده بودند، وارد جنگ شوند.
روز نوزدهم ماه جولای سواران رزمنده * هرکی وشکاک بطرف
شهرماکو در شمال دور و نزدیکی مرز شوروی پیشروی کردند
نیز بداخل شهر وسیع خوی در غرب دریاچه * اورمیه نیز نفوذ
کردند. همینکه واحدهای ارتش ایران در مسیر خود پیشروی را
آغاز کردند اکراد بسیار به آرامی شروع به عقب نشینی کردند
در ضمن ادعای شرکت داشتن در اداره * امور این شهرها را
نیز مرتب تکرار می کردند. از جانب هاشموف کونسول روسها
اقداماتی در جهت جلوگیری از حمله * عشایر کرد شمال به
همسایگان آذربایجانی انجام گردید که مسئولین حکومت مهاباد
نیز در انجام این اقدامات سهیم بودند. کینه و کدورت قبایل
کرد با ترکهای آذربایجانی سابقه های کهن ملی، فرهنگی ، و
تاریخی داشت . مخصوصاً " که بدگمانی نوینی از جانب حکومت
چپگرای تبریز در مورد تقسیم املاک و زمین های زراعتی برایشان
پیش آمده بود. بیشتر اکراد چنین فکرمی کردند که آذربایجانی
ها دارای روح ملیت خواهی قدرتمندی نیستند، و برای اثبات
نظریه * خویش اظهار می داشتند که پیشه وری با آنها دعاهای
عریض و طویل کمونیستی که داشت ، یک ملی گرای وابسته بود
و بسیار به سادگی و سهولت الحاق مجدد به ایران را پذیرفت .

اما برای اکراده، حس ناسیونالیستی بیش از هر مسئله‌ی
دیگری بوده از آغاز جنگ جهانی دوم، آنان نتوانسته بودند
آرزوهای جدائی طلبانه‌ی خویش را، در هیچ نوشته‌ی مخفی
نمایند و آنرا پوشیده دارند.



مهدی حسینی

ملاقات در تهران

بر اساس راهنمایی های اتحاد شوروی در اوایل ماه اوت قاضی به تهران عزیمت نمود، تا در آنجا راهی بیابد که از مسیر قانونی يك حكومت نیمه خود مختاری برای اکراد در يك استان واحد ایران به رسمیت شناخته شود. در آنجا قاضی دوبار با قوام السلطنه و يك بار با ژنرال رزم آرا دیدار و گفتگو کرده و نیز هر دو دفعه به سفارت خانه شوروی دعوت شد و در آنجا به او گفته شد که تاملی تواند رفتارش با دولتمردان ایرانی آرام، متین، و صبورانه باشد.

رفتار قوام السلطنه منطقی بود. او گفت که تمام کردستان ایران با سنندج يك واحد جغرافیائی محسوب خواهد شد، که يك استاندار که از سوی دولت تعیین خواهد گردید، موراً آنجا را اداره خواهد نمود. موقعیت و وضعیت کردستان با آذربایجان مساوی خواهد شد و بیشك قاضی اولین استاندار آنجا خواهد بود.

اگرچه قاضی برای پذیرفتن این نظریات تا حدودی از مسیر واقعی بدر برده شده بود، متوجه گردید که روسها هر نوع اقدامی را که برخلاف جهت اتحاد اکراد و آذربایجانی ها باشد می پذیرند و تا اشد می کنند.

در سفارتخانه روسها در تهران، قاضی با آن گرمی که خود انتظار آن را داشت مورد استقبال قرار نگرفت، نیز بسیار از قاضی گلایه کردند که چرا رفتار اکراد با آذربایجانی هائی که در میان نشان زندگی می کنند، خوب نیست؟

بخوبی پیدا بود که پذیرفتن پیشنهائهای قوام از جانب مسئولین آذربایجانی جز خیانت نمی باشد، زیرا امکان نداشت که هم

آن پیشندان را پذیرفت و هم جانب روسها را نگذاشت .
سرنوشت و آینده * اگر ادبی قدرت و بی دوست تنها بستگی به
حسن انسان دوستی و ترحم همسایه * قدرتمند شمالیسان داشت .
قاضی بهیچ عنوان حاضر نبود مسئولیت شکست را برگردن بگیرد ،
بنا بر این در حالی که سفرش بی نتیجه بود و هیچ حاصلی
نداشت به مهاباد برگشت .

قوام السلطنه * هفت خط و رئیس دیپلوماسی ایران شایسته
پیش بینی این امر را کرده بود که امکان دارد پیشنهاهایش
رد شود و نتواند در تسلیم کردن کامل احزاب منطقه
موفق و کامیاب گردد .

تصمیم ایران

در طول ماه اوت، مه‌یاد اواسط تابستان پرسکوت و آرام خود را می‌گذرانید در خالیکه روزنامه‌های جهان و افکار عمومی دنیا بسیار مشکل می‌دانستند که از دور مسائل داخلی ایران را - تفسیر و از جریان آنها پشتیبانی نمایند.

اما در تهران کوشش برای تسلط و دست‌یابی کامل و مجدد بر منطقه بطور مرتب در جریان بود. در دوم ماه اوت قوام تغییراتی در کابینه‌اش داد و برای اولین بار سه نفر از کمونیست‌های حزب توده را وارد کابینه کرد. در آن هنگام مظفر فیروز بخاطر جانبداری از روسها تا حدودی بدنام شده بود، بعنوان معاون نخست‌وزیر و وزیر کار و تبلیغات منصوب گردید.

همزمان با این مسائل، توطئه‌گران حزب توده در چند شهر و منطقه نفت‌خیز شمال، شروع به یک حرکت مستقیم سیاسی نمودند که در نتیجه این کارآنان در ماه جولای سال ۱۹۴۶ یک اعتصاب وسیع علیه شرکت نفت "انگلو-ایران" ایجاد گردید که در رابطه با آن عده‌ای کشته و زخمی شدند. با عقب‌نشینی ارتش شوروی از آذربایجان، آرزوی تسلط کمونیزم بر ایران به یکباره در ناریکی فرو رفت.

اما بریتانیا از دید و توسعه خطر در مناطق نفت‌خیز ایران و خلیج فارس بخوبی احساس کرده بود، و بسیار خوب می‌دانست که این مسئله تا کجا برای خاورمیانه خطرناک است، به همین خاطر نیروهای خود را به نزدیکی "بصره" در عراق منتقل نمود. توطئه حزب توده همچنان ادامه داشت، و در بیست و چهارم ماه اوت قوام عده زیادی از رهبران کمونیست را بازداشت کرد.

اما چنین پیدا بود که اینگونه اقدامات برای ریشه کردن امر نیست، البته هنوز تمام حقه های سیاسی در این راه بسکار برده نشده بود. عشایر و ایلات جنوب با قشقایی و بختیاری ها ائتلاف کرده بودند که دست به يك حرکت ضد توده ای و ضد حکومتی بزنند. بعضی از رهبران این حرکت می گفتند که قبل از اقدام لازم است با مسئولین بریتانیا تماس بگیریم و برای اینکار رویشانها خود دلائلی هم داشتند.

همینکه جنبش ضد کمونیستی جنوب اندک توسعه ای پیدا کرد احساس شدید منهدمی و محافظه کاری اشخاص با نفوذ منطقه بیشتر از پیش فزونی گرفت.

در این لحظات غامض و حساس، شاه از قوام درخواست کرد که از مقام خویش استعفا دهد. قوام در حالیکه برای تشکیل کابینه ی بعدی از اول قول مساعد گرفت، به گفته * او عمل کرد. نیز در این موقعیت مجبور گردید که سه نفر توده ای را از کابینه حذف نماید. و تمام هم و کوشش خود را در راه بازگرداندن آذربایجان به آغوش مام میهن صرف نماید.

کابینه * جدید روز نوزدهم اکتبر تشکیل گردیده، این هیئت تازه نفس توانست به اغتشاشات عشایری ها تمه دهد، قدم های مثبت در جهت رفع اوضاع بحرانی کشور بردارد، و سرانجام دست به يك سلسله اقدامات مهم و حیاتی برای تسلط مجدد قوای دولتی بر سر تا سر خاک ایران بزند. در اواسط ماه نوامبر در حدود یکصد نفر از سازمان دهندگان حزب توده در تهران دستگیر شدند و در روز شانزدهم نوامبر واحدهای ارتش ایران از سوی مردم زنجان، که در میان راه تبریز به تهران

واقع شده است ، به گرمی مورد استقبال قرار گرفتند ، -
همان شهری که در آنجا جاوید و پیشه‌وری سرانجام تسلیم
حکومت مرکزی گردیدند .
مسئله * آذربایجان داشت آخرین لحظات پایانی خویش
رامی گذرانید .

آخرین تنظیمات

اگراد جمهوری مها با ده، چنین می اندیشیدند که بحران - تهران و مشکلاتی که توده‌های هادر جنوب ایجاد کرده بودند باعث خواهد شد که دولت مرکزی نتواند با آذربایجان روبه‌رو شود، بویژه در مرزهای بی‌دفاع شمالی و در اطراف منطقه سقز.

در این مدت عثمانی‌ها اطراف مها با ده، اقلیت‌های مهم همچون: مامش و منگور که سران آنها با قاضی محمد کدورت‌های شخصی داشتند، بی‌لطفی خویش را آشکار کردند، اما فشارهای جانبی باعث شد که خود و قبایلشان بطرف مرزهای عراق رانده شوند.

جنبه جنوب در حالت سکون باقی مانده، منطقه سردشت و بانه آرام بود و بطور کلی سکون و سکوت انتخاب شده بود.

درست برخلاف این امر که روسها اگر در مطمئن و خاطر جمع کرده بودند، ارتش ایران شهرهای مرزی را برای تحویل دادن به اگراد تخلیه نکرد. از جانب شمال شاکا و هرکی‌ها به روستایان آذربایجانی فشار می‌آوردند، و در تبریز برای چهار شهر که مورد اختلاف بوده، قانون همکاری مشترک وضع کرده بودند، مثلاً "از اوایل ماه اکتبر فرماندهی نظامی نیروهای داخل شهر شاهپور (سلماس) به دونفر داده شده بود: سرهنگ زیروبیگ هرکی، و ژنرال دانشیان (غلام یحیی) آذربایجانی.

در اوایل ماه سپتامبر، حکومت مرکزی آخرین تلاشهای خود را در جهت دست‌یافتن به توافق با قاضی بر اساس پیشنهادهای قوام در تهران، بجای آورد. در روز عید رمضان، که در میان مسلمین روز پایان یافتن ماه روزه است، و عید بسیار محترمی است، ژنرال رزم‌آرا، سرهنگ دوم "علی اصغر فیوزی" را -

به مها با دفرستانا در مورد الحاق مجدد کردستان به ایران
و نیز آزادی اسرائیل که توسط اکرا در سقز و بانه دستگیر شده بودند
با قاضی و سایر مسئولین حکومتی دیدار و گفتگو کند.
سرهنگ فیوزی دستور داده بود که تا حدی که امکان دارد نیروی
نظامی به منطقه بیاید.

ورود فیوزی با یک گره هم آئی عشیره ای و یک تجمع نظامی برخورد
داشت و در آن روز قاضی از تمام واحدهای نظامی بازدید بعمل
می آورد. گفتگوها کوتاه مدت بودند، پیشنهادها را این بسود
که: اکرا سلاح بر زمین بگذارند، الحاق مجدد به ایران را
تائید نمایند، اما جدا از آذربایجان، یعنی کاری به کار حکومت
آذربایجان نداشته باشند. قاضی در برخورد نخست روی موافقت
به این پیشنهادها نشان داد، اما لازم بود که رضایت کابینه را
نیز جلب نماید. روز بعد قاضی به فیوزی گفت که پیشنهادها
قابل پذیرش نیستند، و وسائل نظامی که در نزدیکی های بانه
به غنیمت گرفته شده اند قابل استرداد نمی باشند. او (فیوزی)
تنها می توانست بر آوردی از قوای اکرا را بنمایند چندان امر
تا حدودی ایجا بدگمانی می کرده، بویژه اگر این سوال شدیسد
و ناخوشایند مطرح می شد که: آیا جمهوری اکرا قادر به دفاع
از موجودیت خویش، آنها در برابر حمله تندو قاطع ارتش ایران
می باشد؟

در ماه سپتامبر سال ۱۹۴۶ سروان "آرشی روزولت جونیر" معاون
وابسته نظامی آمریکا در تهران، یکی از غربیانی که در طول
مدت جمهوری از مها با دیدن کرده بود، وارد مها با شده، اما
خیلی دیر بود. رفت و آمدهای آرشی روزولت جونیر به مها با

پرمفعت و بسیار ارزشمند بوده، زیرا او توانست خاطرات بسیار مستندی از اوضاع داخلی حکومت و مردم کرد، از زبان اکراد مطلع و آگاه جمع آوری کند. آنچه آرشی روزولت جونیر را - بسیار به تعجب واداشته بود، فضای آزاد مهاباد بوده، چیزی که اصلاً و بهیچ عنوان قابل مقایسه با رژیم کمونیستی - آذربایجان نبوده، و وعین مطلب را به خود قاضی نیز گفت. قاضی به سهم خویش این چنین به نماینده آمریکا گفت: - اکراد ایران استانی به معنای واقعی کلمه "دمکرات" می - خواهند که زیر نظر رژیمی فدرال اداره گردد، همانگونه که در ایالات متحده آمریکا وجود دارد، اگر حکومت آمریکا نمی - تواند از این آرزوی مردم کرد پشتیبانی نماید، اقلاً به دشمنی با اکراد برنخیزد. در طول مدت این دیدار اعضا کمیته مرکزی سعی فراوان داشتند که کمترین آثار و نشانی از روسپانمایان نگردد، این کار هم زیاد دشوار نبود، بویژه که در آن وقت تنها اسدوف در مهاباد می زیست.

اگرچه پس از این دیدار و آشنائی نزدیک با اوضاع، آرشی روزولت می توانست مطالب را با دولت متبوع خود در میان بگذارد و همه چیز را به آنها بگوید، اما هیچ دلیلی نداشت که آمریکا خود را با يك جنبش ملی در گوشه دور افتاده ای از ایران گرفتار نماید. در این مدت احتمال دارد که خط مشی سیاسی ایران از جانب بعضی از رؤسای عشاير شمال همچون امرخان شكاك خوب درك شده باشد. اگرچه در آن لحظات هنوز به شدت تحت تاثير فضای ناسیونالیستی موجود در مهاباد بودند. حکومت مهاباد بخوبی می توانست حس همدردی را در اکراد بیدار و تحريك نماید، ما بیشترینیا زمندی های

آنان را نمی توانست تا مین نماید.

امرخان وقتی متوجه جانب شرقی گردیده، تنها کمونیستهای -
آذربایجانی بودند که بچشم می آمدند، و این نشان می داد که
انجام يك همکاری با عشایر بختیاری و قشقایی های جنوب کاملاً
ضرورت دارد. دلیلی نداشت اگر ادعا می کرد که در بیان نامه «اخیسر»
قوام حقوقی برای ایشان در نظر گرفته شده بوده، و از حزب توده نیز
بیزار و متنفر بودند، همراه با تمام ایران علیه دشمن مشترك
وارد نبرد نشوند. در این هنگام امرخان برای دست یافتن به
يك موافقت مصلحتی، همانند سران عشایر همفکرش، از کونسول
آمریکا در تبریز درخواست کرد که پیامی برای قوام ارسال
دارد که در آن پیام بگوید دولت در برابر رفتار صبورانه و آرام
خود در منطقه می تواند به وفاداری اکرادامیدوار و مطمئن
باشد. پاسخ قوام این بود: چگونگی برخورد دولت با مسردم
منطقه بستگی به نشان دادن عملی وفاداری اکراد در حال و آینده
می باشد، بویژه در این هنگام اغتشاش و ناامنی منطقه.
روز دوازدهم نوامبر نماینده امرخان با عجله فراوان تبریز
را بجانب منطقه شاکاها ترك گفت تا خبر برساند که در آینده ی
نزدیکی ارتش ایران به آن نواحی برخواهد گشت.

درمهاباد قاضی متوجه این امر گردیده بود که امرخان از بس
وجود آمدن يك خودمختاری تحت نظارت روسها هیچ خوشحالی
نیست، البته باید اقرار کرد که تا آن هنگام قاضی نیز در افکار
و عقاید خویش تجدیدنظر کرده بود. اما امرخان به نام يك
رئیس قبیله که افراسلح فراوانی نیز در اختیار داشت، از -
تمام مزایای آزادی و استقلال را می که حتی قاضی هم تا حدودی

فاقد آن بوده بهره داشت .

روسها در مهاباد دفتر نمایندگی ویژه داشتند . در اینجا لازم -
است که اشاره شود که جای تردید است که قاضی در اواخر از -
مشورت و رایزنی با مستشاران روسی سردی از خود نشان داده باشد
هنوز قاضی به شدت در برابر مردم احساس مسئولیت می کرد -
ومی خواست که او عامل اصلی درستیابی آنان به خود مختاری
باشد و همین مسئله او را به میان پیله های کثافتی که بنظر عده ای
خود آنرا بدور خویش ننید .

روز بیستم ماه نوامبر ، عموزاده^۶ او محمد حسین سیف قاضی
که برای معالجه^۶ چاقی بیش از حد و ناراحتی معده به باکو
رفته بوده به مهاباد برگشت . شاید اگر کمی دیرتر به
مهاباد برمی گشت ، دچار این سرنوشت دلخراش ورنج آور -
نمی گردید .

سقوط آذربایجان

آخرین روزهای عمر جمهوری داشت سپری می شده، و نفسهایش بسته شماره افتاده بود، و حوادث غیرمنتظره یکی پس از دیگری روی می دادند.

سفیر روس در تهران چندبار به حکومت ایران هشدار داد که ناامنی ها و اغتشاشات در مرز روسیه، و در ناحیه * استرا تژیکی آذربایجان بهیچ عنوان قابل تحمل نیست. بعضی از مفسران برایین عقیده بودند که حتی اگر با زور هم شده باشد، اتحاد شوروی از انجام یافتن تصمیمات قوام جلوگیری خواهد کرد.

در روز بیست و هفتم ماه نوامبر، سفیر آمریکا در ایران جورج وی آلن آشکارا اعلام کرد که این مطلب را که ایران گفته است: " ... حکومت ایران مجبور است برای ایجاد امنیت، نیروی نظامی به تمام نقاط ایران گسیل دارد. ... "، مطلبی کاملاً "طبیعی و درست است."

همان روز قاضی طی تلگرافی مراتب مخالفت خود را از اعزام نیرو به آذربایجان و کردستان اعلام کرد، اما قوام از تصمیم خود برنگشت.

زمانیکه روزهای تسلط ارتش ایران بر آذربایجان نزدیک می شدند راهنمایان و کمک دهندگان روسی در مورد مسئله * هم پیمانسی نظامی بین دو آذربایجانی ها سکوت اختیار کردند.

در اوایل ماه نوامبر، یک هیئت نمایندگی از جانب اکرا دبیرای گفتگو با هاشموف، عازم اورمیه گردیدند. در آنجا هاشموف به آنان اطمینان داد که دولت حداقل نیرو را به کردستان خواهد فرستاد و این نیروها فقط تا پایان انتخابات مجلس، امنیت را

در منطقه نگاه خواهند داشت ، پس از پایان انتخابات دوباره از منطقه خارج خواهند شد . به استناد بعضی از منابع روسها چنین نشان دادند که به گفته های قوام با و درآیند . بنا بر این قاضی روز پنجم ماه سامبر دعوت برای ایجاد شورائی بنام " شورای جنگ " نمود که در آن ده نفر از رهبران ، وزیر جنگ سیف قاضی ، و نماینده " مجلس صدر قاضی " شرکت داشتند . تصمیم در این شورا چنان اتخاذ گردید که قبایل کرد و قوای مسلح جمهوری در برابر دولت ایستادگی نمایند . اما تصمیم نهائی را به فردای آن روز که قرار بود در حیات " مسجد عباس آقا " ی - مهاباد گرد آیند ، موکول کردند ، و در آنجا نیز اکثر رؤسای عشایر و اعضاء کمیته " مرکزی حزب انتظار آخرین تصمیمات را می - کشیدند . در مسجد صدر قاضی گفت با توجه به این امر که من در تهران بوده ام می توانم به شما اطمینان دهم که حضور ارتش ایران در منطقه نمی تواند سد راه نیروهای متحد قبایل و ارتش جمهوری مهاباد گردد . در آغاز که تصمیم و گفته او ، که اظهار داشت نیروی خصم یا رای روبرو شدن با ما را ندارند ، بسیار از جانب حاضران مورد استقبال قرار گرفت و از آن پشتیبانی شد . اما ناگاه از گوشه و کنار صداهای اعتراض آمیز بلند شد و گفتند که تازه برای این سخنان خیلی دیر شده است ، و سر نوشت جمهوری رابطه " مستقیم با اوضاع آذربایجان و نیز قدرتها ی بزرگ خارجی دارد . گر هم آئی در حالتی بی پایان رسید که تصمیم قطعی اتخاذ نگردید و روحیه " مردم برای ایستادگی و مقاومت تا حدودی نیز متزلزل گردید . (توضیح : بنا بر گفته " بیشتر شاهدان عینی - که در آن روز در حیات مسجد عباس آقا بوده اند ، در آن روز صدر

قاضی درحیاط مسجد عباس آقا سخنرانی نکرد، بلکه تنها قاضی محمدطی سخنانی مردم را دعوت به خونسردی و آرامش نمود و گفت که هرگونه تصمیم عجولانه‌ای عواقب بسیار وخیم و اسفباری بدنبال خواهد داشت. نیز اعلام داشت با وجود این که خطر بسیار نزدیک است و من هرگونه اختیار و امکان لازم را برای خارج شدن از منطقه دارم، از میان شما نخواهم رفت و جانم را فدای شماها خواهم کرد (۰۰۰ - مترجم).

در تبریز نیز این چنین شورائی (شورای جنگ) تشکیل گردید که در آن استانداری "جاوید"، رئیس شورای استانی "شبه‌ستری" بی‌ریا، و ژنرال دانشجویان شرکت داشتند اما در تمام مدت جلسه آنان جو سراسر بدبینی و یأس برنشتان سایه افکنده بود. پیشه‌وری واقع بین تر و رفتارش میانه‌روانه بود.

سحرگاه روز ۱۱ سا مبر در تبریز شایع گردید که مردم بایستد ایستادگی کنند، اما همان روز چند ساعت دیرتر خبری بخش گردید که سلام‌الله جاوید تلگراف تسلیم شدن به تهران ارسال داشته و دیگران سران و مسئولان حزبی به جانب شمال گریخته‌اند.

فردای آن روز که دوازدهم دسامبر بود، يك عكس العمل شدید ضد کمونیستی براه افتاد. وزیر فرهنگ بی‌نام و نشان قبلی "محمد بی‌ریا" که از جنگ‌عده‌ای که دنبالش می‌کردند گریخته و خود را به بیمارستان روس‌ها رسانده بود، جمعیت بسه دنبال او به داخل بیمارستان هجوم برده و او را گرفتند و بیرون کشیدند، سپس او را به پشت ماشین جی‌پی بسته و در تمام خیابان‌های شهر او را بدنبال او تو موبیل کشیدند. نزدیکی‌های غروب روز ۱۳ سا مبر دوروز پس از تسلیم شدن جاوید و لین و احدهای ارتش وارد شهر گردیدند.

سقوط مهلباد

متلاشی شدن ناگهانی حکومت آذربایجان، اگراد مهلباد را گنج و مبهوت کرده اما درهنگامیکه باهم مشغول شور و بررسی بودند و انتظار راهنمائی های قاضی رامی کشیدند شکاک و هرکی های غرب دریاچه، اورمیه همچون گل آفتابگردان روبه آفتاب قرار گرفتند. روز ۱۱ سامبریه دشت های پائین هجوم بردند و در جهت تبریز و اورمیه راه افتادند، تا در پیروزی ارتش ایران سهمی داشته باشند.

در مهلباد همینکه بخوبی روشن شد که روسها پشت حکومت تبریز را که ساخته و پرداخته است خوششان بود نگرفتند، قاضی و همکارانش هرگز بطور جدی در مورد ایستادگی در برابر قسوی دولتی تصمیم نگرفتند. برابر دعوت مسئولین حزب، دستهای از افراد نظامی جمع شدند و درباره گریختن و به عراق یا شوروی پناه بردن، گفتگو و تبادل نظر نمودند.

آنان آماده رفتن شدند و نزدیکی های غروب روز ۱۴ دسامبر به منزل قاضی رفتند تا از او هم بخواهند که به همراهی آنان از شهر خارج گردد. قاضی پیشنهاد رفتن آنان را پذیرفت و گفت هرچه لازم دارید با خود بردارید، اما اضافه کرد: " ... من همسراه مردم مهلباد می مانم، چون سوگند یاد کرده ام که همراهشان باشم و از آنان نگهداری کنم. حکومت مرکزی باخشم و کینه برخوردار گشت، اگر مرا بگیرد خشم خود را روی من خالی خواهد کرد و دست از سر مردم برخوردار داشت، بهمین دلیل برای اینکه مردم شهر نچار ضرر روزیان نگردند، من مجبورم که بمانم." (این بخش قابل توجه تمام کسانی است که خود را ادامه

نهنده* راه قاضی محمد معرفی می نمایند۔ مترجم)
 پس از آن گفتگو درباره* اوضاع عمومی آغاز گردیده همگی بر
 این امر تاءکید داشتند که اگرچنانچه برای قاضی هیچگونه
 مشکلی ایجاد نکنند و ایشان زنده بمانند، برای دیگران
 که از نقطه نظر شفلی و مقام پائین تر از او بوده اند، هیچگونه
 جای ترس و نگرانی باقی نخواهد ماند۔
 جنگ و مقامت یا گریختن در کناری نهاده شده و تسلیم شدن -
 بدون قید و شرط پذیرفته گردید۔ روز چهاردهم دسامبر
 اولین گروه از اکراد شهر نشین و رو* سای عشایر پنجاه کیلو
 متر در جهت شمال شرقی راه پیمودند و به میاندوآب رفتند تا در
 آنجا با ژنرال "هایونی" که از مسیر سقز آمده بود دیدار
 و گفتگو نمایند۔ این هیئت عبارت بودند از : میرزا رحمت شافعی
 شیخ حسن شمس برهان ، علی آقا امیر عشایری و چند نفر دیگر، که
 دلسوزی نشان ندادند آنان به جمهوری ، آنان را مطمئن ساخته
 بود که با رفتار خوب و صحیح مسئولین ارتش ایران روبرو خواهند
 شده۔ هیئت نمایندگی اکراد حالت گذشت و اغماض را در قیافه ی
 ژنرال دیدند، به مها باد برگشتند تا به مردم بگویند که کسانی
 که تسلیم دولت شوند، می توانند در امان باشند۔
 روز پانزدهم دسامبر نماینده* تجار تری روس در مها باد اسدوف
 به اورمیه رفت و در آنجا به کونسولگری روسها ملحق گردید۔
 یکی از مقامات رسمی اکراد اسدوف را متهم به این امر کرد که
 او در بحرانی ترین شرایط دوستان خود را بگیرانداخت و آنها
 را تنها گذاشت۔ اسدوف پاسخ بسیار درهم و پیریشانی داد و گفت :
 چگونگی اوضاع جمهوری به چگونگی اوضاع جهان بستگی دارد -

اگر هم نام حزب دوباره به " جمعیت ژ. کاف " تغییر یابد، امکان دارد روسها بتوانند کمکی به آن بکنند!

روز بعد، قاضی محمد، سیف قاضی، حاجی باباشیخ و چند نفر دیگر با اتوموبیل عازم میاندوآب شدند و در آنجا تسلیم ژنرال همایونی گردیدند. ژنرال از قاضی سوال کرد: چرا اگراد را در جهت تجزیه ایران راهنمایی می کردی؟

قاضی پاسخ داد: هر عملی در آنجا تحت نظارت و فشار روسها انجام گردیده است. ژنرال این بار گفت: در این صورت، شما چند ماه قبل در تهران بودید، چرا موضوع را به همین شکل که بود به قوام نمی گفتی؟ گفتگوها برای روز تبدیل شدن عمل نگه داشته شدند. قاضی به ژنرال همایونی هشدار داد و گفت که بارزانی هنوز در مهاباد می باشند و در نظر دارند که از شهر دفاع کنند، نیز می خواهند دوباره بوکان را درست بگیرند. ژنرال همایونی بهتر دانست که به قاضی، حاجی بابا شیخ، و سیف قاضی بگوید که خودتان به بوکان عزیمت نمائید و آنجا را ببینید. در بوکان مشاهده گردید که بارزانیها چند روز قبل شهر را تخلیه کرده اند و از یک راه میان برازسمت شمال غربی به جانب مهاباد رفته اند. افرات همراه همایونی به جانب روستای لهبکری ها، " حمامیان " راه افتادند. آنجا محل زیست سران ایلخانیزاده بود و بیشتر آنان در سال پیش با ژنرال همایونی رابطه داشتند.

ساعت چهار صبح روز شانزدهم دسامبر قاضی و حاجی باباشیخ به ژنرال همایونی اطلاع دادند که می توانند از یک راه میان بر به جانب مهاباد حرکت کنند، اما رؤسای لهبکری اطلاع

دادند که برف جاده را مسدود کرده است. بنا براین بسه میاندوآب برگشتند و در آنجا تلفنی به آنان اطلاع داده شد که در مهاباد در انتظار ورودشان میباشند. قاضی پس از تماس با مهاباد، به ژنرال گفت که پایتخت اکراد زیاد آرام نیست و بارزانیها در شهر هستند و خیال مقاومت کردن دارند. ژنرال به قاضی گفت که به مهاباد برگردد و شهر و منطقه را برای ورود ارتش ایران آماده نماید.

موقعی که در ۱۱ دسامبر نیروی مقاومت آذربایجان متلاشی گردید، چند هزار سرباز ترک آذربایجان که برای تقویت جبهه‌ی شمال فرستاده شده بودند، بجانب تبریز عقب نشینی کردند. همزمان با این امر ملا مصطفی در حدود یک هزار و پانصد نفر بارزانی و دسته‌ای از عشایر کرد را به همراه داشت از مسیر میاندوآب بجانب بوکان راه افتادند. در بوکان تصمیم گرفت که از یک مسیر میان برکوهستانی به مهاباد بسرود.

در بوکان بود که یکی از سران ایلخانی زاده به او گفت که: ارتش ایران نمی‌تواند نیروی اکراد را درهم بشکند، این نیروی اتحاد شوروی است که توسط بریتانیا و آمریکا درهم میشکند. موقعی که سرهنگ "غفاری" همراه با یک دسته "مجهز از ارتش در روز ۱۲ دسامبر وارد بوکان گردید، نیروی عشایر منطبق به آنان پیوستند و برای اینکه وفاداری خویش را بخوبی بسه اثبات برسانند درخواست کردند که همراه با ورود ارتش بداخل شهر آنان نیز دوش بدوش ارتش وارد شهر گردند.

بدینسان روز پانزدهم دسامبر غفاری با عشایر همپیمان در اطراف مهاباد مستقر گردیدند، در حالیکه دلواپس بودند که

شاید ورود آنها بداخل شهر به آرامی صورت نپذیرد.
 قاضی محمد روز ۱۶ دسامبر، جعفر کریمی را نزد غفاری روانه کرد و به او گفت که به غفاری بگوید برابرتوافقی که با ژنرال همایونی حاصل گردیده است، قوای نظامی دولتی باید نخست وارد شهر گردند و بر اوضاع مسلط شوند، نیز به غفاری هشدار داد که با رزانی‌ها همچنان در داخل شهر هستند و نیز از جانب قبایل مخالف کوشش‌های فراوانی برای ورود به شهر انجام می‌گیرد. این اولین بار نبود که قاضی از هجوم و غارت عشایر جلوگیری می‌کرد و اجازه نمی‌داد آتش‌جنگ و کشتار بیهوده شعله‌ور گردد. سرهنگ با روش بسیار زیرکانه‌ای تا روز ۱۷ دسامبر کار را به تأخیر انداخت، تا ژنرال همایونی و قوای نظامی همراه او از جانب شمال شرقی به نزدیکی پایتخت جمهوری رسیدند.

روز ۱۶ دسامبر بطور بسیار سریع و فوری ملا مصطفی برای گفتگو با قاضی محمد در پیرامون خروج او از منطقه وارد مهاباد گردید و گفت اگر تصمیم بر رفتن اتخاذ شد تا مرز عراق همراه قاضی خواهم بود. اما پس از گفتگوهای بسیار پاسخ قاضی همان بود که قبلاً گفته بود: «... می‌دانم که با ماندن من زندگی به خطر می‌افتد، اما هیچ اشکالی ندارد، من به سوگندم پایبندم و مردم را تنها نمی‌گذارم...» بدین سان روز ۱۷ دسامبر قاضی محمد و سایر سران کرناز جاده شمال شرقی سیزده کیلومتر به جانب روستای «گوکتپه» رفتند تا در آنجا رسماً از مقامات نظامی ایران استقبال بعمل آورند، سپس ارتش ایران از سمت شمال و قوای همراه سرهنگ غفاری با تفاق عشایر از سمت شرق با سرعت وارد شهر شدند. با حضور آنان مرگ و پایان

جمهوری اعلام گردید و منطقه با ریدگر به ایران ملحق شد .
تا آن لحظه همه چیز به خوبی پیش می رفت .

در این مدت بارزانی ها با تمام افراد و قوای رزمنده ی خود
در بخش غربی خارج شهر چالرزده بودند ، نیز بعضی در شمال غربی
نقده ، در مسیر راهی که بسوی مرزهای عراق می رود ، مستقر
شدند .

در مهاباد و دیگر جاها بسیار سریع مسئولین کرد کوشش می کردند
که تمام عکسها - اسناد - پرونده و ... را از میان ببرند و نابود
نمایند . در منازل مردم خود بسیار بطور دقیق و سریع مشغول
جستجو بودند و هر نوع سند ، حکم ، نامه ، عکس از قاضی و یا
استالین که می یافتند در آتش می انداختند . سلاحهای کوچک
پنهان گردیدند ، اما سلاحهای بزرگ آماده * تحویل به ارتش
ایران شدند .

سه هزار قبضه تفنگ خوب - یکصد و بیست قبضه مسلسل - دو عراده
توپ و مقدار زیادی نارنجک توسط بارزانیها بسوی نقده برده
شده . نیروهای ایران در این سرمای بسیار شدید راه نرازی را
پیموده بودند و کاملاً خسته بودند . در مهاباد استقرار یافتند
و مجبور شدند برجهای بلندی بسازند و از داخل آنها مشغول
نگهبانی شوند و مواظب حملات ناگهانی بارزانیها یا عشایر اطراف
مهاباد باشند .

وقتی ژنرال هایسونی وارد مهاباد شد ، قاضی به او گفت
که بسیار دلوایس علی (کوری رش) هستم . آن زمان
علی در تبریز بود . روز نوزدهم ماه دسامبر
ژنرال هایسونی اتوموبیلی به تبریز فرستاد و با آن

علی را به مهاباد برگردانند. درجیب علی نامه ای پیدا شد که صدق قاضی آن را برای برادرش (قاضی محمد) نوشته بود. صدق قاضی در هفتم ماه دسامبر به اورمیه و از آنجا به تبریز رفته بود، و یکی از کارهایی که برای انجام دادند آنها عازم تبریز شده بود، بازگرداندن دانشجویان کسری بود که در باکو بودند.

در آن نامه صدق قاضی نوشته بود که: "بازنرال همایونی برخوردار خوب و دوستانه داشته باش تا من خود را به تهران نزد قوام برسانم، شاید قول ضمانت حتمی از او در مورد عفو و بخشش مسئولین حکومت مهاباد بگیرم".

همایونی نامه را خوانده، آنگاه آنرا برای قاضی محمد فرستاد.

مسئله ۶ - سلاحها - آغاز بازداشت

مدت کوتاهی پس از اینکه ژنرال همایونی وارد مهاباد شد - پیامی بدین مضمون دریافت داشت: ملا مصطفی میخواهد با او دیدار و گفتگو کند. در آن هنگام ملا مصطفی، و بارزانی های - همراه او کلیدی برای حل این مسئله بودند که قبایل کرد خلع سلاح شوند یا به جنک با آنها ادامه دهند.

ژنرال، سلامتی و امنیت ملا مصطفی را تضمین کرده، و قرار بر این نهادند که روز بیستم ماه دسامبر در مهاباد بایکدیگر گردیدند و گفتگو نمایند. در این هنگام قاضی محمد در منزل خود تحت نظر بود و خانه اش از سوی سربازان ارتش محاصره شده بود، تا از هرگونه رابطه او با ملا مصطفی جلوگیری بعمل آورند.

وقتی ژنرال با ملا مصطفی روبرو شد پرسید: يك رئيس عشيره * عراقی (منظور ملا مصطفی) در خاك ایسرا ن چكاری دارد؟ ملا مصطفی پاسخ داد: اگر بریتانیا سلامتی و امنیت ما را تضمین کند، من بسمت همراهی تمام قبیله به منطقه * بارزان بازخواهم گشت. نیز پذیرفت که در مورد تسلیم شدن نامه ای به ارتش ایران بنویسد که آن نامه را بزبان عربی نوشت. سپس ژنرال همایونی پیشنهاد کرد که: ملا مصطفی، میرحاج - عزت عبدالعزیز، و نوری به همراهی سرهنگ غفاری به تهران بروند و در آنجا نظریات خویش را در مورد حواث منطقه به مسئولین ایرانی بگویند و هر چیزی که لازم داشته باشند از آنان بخواهند، بعداً " برای گرفتن تا * مین به سفارتخانه * بریتانیا در تهران نیز بروند و محرک ها روز بیست و یکم دسامبر ملا مصطفی همراه با گروهی از افسران خویش با ماشین عازم تبریز گردیدند.

بعد از ظهر همان روز ژنرال همایونی، قاضی محمد، حاجی بابا
شیخ، و سیف قاضی را دعوت کرد و از آنان خواست که تمام
قبایل را خلع سلاح کنند، و نیز تمام سلاحهای دریافتی از -
شوروی را تحویل ارتش ایران دهند. در پاسخ اظهار داشتند
که پنج هزار قبضه تفنگ از روسها گرفته اند که کمیته‌ی
مرکزی حزب دمکرات هر پنج هزار قبضه را توزیع کرده است، و
تنها کمیته‌ی مرکزی می‌تواند توضیحات لازم در این باره -
را بدهد. برابر دستور ژنرال همایونی کمیته‌ی مرکزی حزب
دیگر رهبران بلند پایه‌ی جمهوری که شماره‌اشان به چهل و پنج
نفر می‌رسید در ساختمان شهرداری گرد آمدند. ژنرال خلع سلاح
عمومی را از آنان خواست و گفت که در برابر اسلحه رسیداده -
خواهد شد. سپس جوپای اسناد و مدارک گردیده، پاسخ‌ها زیاد -
دلخوش‌کننده نبود، گفتند: چند روز قبل تمام اسناد و مدارک
و پرونده‌ها به حمام سربازخانه انتقال داده شد و در آنجا همه
را آتش زدند، بعنوان مدرک خاکستر کاغذهای سوخته در آنجا
موجود است.

قاضی همه‌ی مسئولیتها را شخصا «به عهده گرفت، اما حاضرین
در ساختمان شهرداری، همینکه آنجا را ترک گفتند، همگی
بازداشت شدند.

۲۱۵

طرح الوند

ملا مصطفی - میرحاج - عزت عبدالعزیز، ونوری يك ماه را - بعنوان مهمان درباشگاه افسران تهران گذراندند. نتیجه ی گفتگو با کونسول بریتانیا هیچ جای امیدواری نبود و نمی توانست به آنان اطمینان کافی در مورد بازگشت بعراق بدهد. میزبانان پیشنهاد کردند که بارزانیها می توانند در گوشه ای از جنوب شرقی کردستان ایران، در دامنه کوهستان الوند نزدیکی همدان مستقر شوند، مخارج نقل و انتقال و خوراک آنان را حکومت ایران برعهده خواهد گرفت، نیز قرار شد که در شش ماه اول اقامت آنان تمام مخارجشان بردوش حکومت ایران باشد. ملا مصطفی مراتب رضایت خویش را اعلام داشت و روز بیست و نهم ژانویه ۱۹۴۷ در حالیکه یکی از افراد بلند پایه وزارت دارائی ایران همراهش بوده، به مهاباد برگشت. نماینده وزارت دارائی مبلغ یکصد هزار تومان (تقریبا " معادل هیجده هزار دلار) پول بابت هزینه خوراک و انتقال آنان همراه داشت و نامه لاک و مهرشده ای نیز برای ژنرال همایونی آورده بود که در آن تا " کید شده بود که در انتقال بارزانی ها نباید کوچکترین تاخیری وجود داشته باشد. ملا مصطفی اصرار داشت که در این زمینة نخست لازم است با برادرش، شیخ احمد، گفتگو نماید. برای انجام اینکار به او بیست و چهار ساعت مهلت داده شد. وقتی خبر رسید که بارزانیها حاضر به ترك مذاقه " مرزی نمیباشند فوراً " سرهنگ غفاری به نقده فرستاده شد تا با ملا مصطفی گفتگو نماید. از آنجا سرهنگ خبر داد که بارزانیها بجای ترك منطقه، خیال دارند به جنگ بپردازند. ناچار روز نوزدهم

ماه فوریه ژنرال همایونی به همراهی سرهنگ غفاری -
 به تنهایی وبدون اسلحه به نقده رفتند تا در آنجا در این باره
 با شیخ احمد مذاکره نمایند. در نقده ژنرال همایونی متوجه
 شد که همانطوریکه قبلاً "حسن زنه" بوده، بارزانیها حاضر بسه
 ترك منطقه نمی باشند. شیخ احمد اظهار داشت: اگر چه
 تضمینی برای ما از بریتانیا گرفته نشده است و ما کمتریستن
 اطمینانی به سرنوشت آینده خود نداریم، همینکه راه ها
 باز شوند و این برف تمام شود، در آغاز بهار منطقه را ترك
 خواهیم گفت و حتی اگر با زور هم شده باشد، سرزمینهای خویش
 را از عراق پس خواهیم گرفت.

ژنرال همایونی با هیچگونه تاخیری موافق نبود. اما سه راه
 به آنان پیشنهاد کرد: ۱- در اسرع وقت بعراق برگردند
 ۲- به این شرط می توانند در ایران بمانند که فوراً تمام
 سلاحهایشان را تحویل ارتش ایران دهند ۳- می توانند با
 ارتش ایران وارد نبرد شوند. در طول مدت گفتگو برخورد کوچکی
 بین افراد بارزانی و افراد همایونی بوجود آمد اما در آن کسی
 کشته نشده. ملاقات بدون نتیجه، نهائی به پایان رسید
 اما بطور مبهم چنان پیدا بود که قسمت سوم پیشنهاد ژنرال
 همایونی تحقق خواهد یافت و بارزانیها وارد جنگ خواهند شد.
 ژنرال همایونی در حالی که توسط يك بارزانی اسکورت می -
 شده محل خویش در جنوب نقده بازگشت و هشدار داد که تا دوزخ
 آیفده شهر توسط قوای دولتی اشغال خواهد شد. آن شب بسه
 ژنرال خبر دادند که نسته ای از بارزانیها روبه اطراف
 شمال اشنویه حرکت کرده و از ایل مامش یازده ارباب را کشته اند.

بخوبی پیدا بود که آنان پلهای پشت سرخویش را خراب می -
 کنند و راه برگشت را برخویش سدود می نمایند .
 پس از چهل و هشت ساعت انتظار، در بیست و دوم ماه فوریه
 واحدهای ارتش ایران بسوی شهرنقده حرکت کردند، و بارزانیها
 نیز آمانه رفتن به جانب مرز گردیدند .



از چپ به راست : سیدعبدالله ایوبیان - صدیق حیدری -
 قاضی محمد سیدمحمدایوبیان - رحیم جوانمرد قاضی .

دربا کو

مسئولین حکومت تبریز اکثر به جانب شمال گریختند، اما سران حکومت مها با د هیچگونه اقدامی در جهت پناه بسریدن به اتحاد شوروی انجام ندادند. شصت نفر دانشجویی که برای ادامه تحصیل به باکو رفته بودند همچنان در آنجا بودند و مرتب درباره حوادث دلخراش سقوط حکومت آذربایجان و انتقامهای خونینی که در آنجا گرفته می شده اخبار ناگوار دریافت می کردند. مسئولین مدرسه نظامی آنجا هیچگونه قدمی در جهت تخفیف دادن نگرانی دانشجویان بر نمی داشتند حتی چنین پیدا بود که روسها نخواهند گذاشت که آنان به ایران برگردند. جوانان کرد بخوبی می دانستند که در آن سوی جنوبی مرز، مرگ در انتظار آنان و خانواده هایشان می باشد. همه در این فکر بودند که اگر خانواده هایشان قتل عام نشوند، ممکن خواهد بود همدیگر را در باکو ملاقات نمایند. پس از این همه رنج و اندوه، بخوبی پیدا بود که اقامت دائمی آنان در شوروی آنان را برای همیشه از خانواده هایشان جدا خواهد ساخت و این مسئله ای نبود که هیچکدام راضی باشند. روسها در مورد بازگشت مجدد آنان به ایران مرتب امروز و فردا می کردند. ناچار دانشجویان دست به اعتصاب غذا زدند که این امر خیلی زود آنان را موفق گردانید.

در ماه مارس اجازه ی بازگشت به آنان داده شد.

نگاهی مجدد به بارزانی ها

ملا مصطفی در نظر نداشت که بدون اسلحه در همدان ماندگار شود از طرف دیگر ترس فراوانی از استقبالی داشت که می دانست در عراق از وی بعمل خواهند آورد! برف زمستانی اکثر راه های اصلی به منطقه* برادوست عراق را بسته بود، و عبور از آنها به ویژه برای زنان و کودکان دشوار و غیر ممکن بود.

برای دستیابی به شرایطی بهتر، چه در ایران و چه در عراق ملا مصطفی کارها را به تعویق و تاخیر می انداخت. در واقع برنامه* او این بود که قبیله را به چند دسته* کوچکتر تقسیم نماید تا هر دسته بهتر و راحت تر بتواند از سترنج و محصولات خویش در دره های موازی با مرز عراق و ترکیه، در لاجان و ترگور (غرب اورمیه) زندگی کنند. بدین ترتیب می توانستند تا فرارسیدن بهار تجدید رmqی بنمایند و آزادتر باشند.

نزدیکی شهر اشنویه را انتخاب کردند، و از راهی که بسوی مرز عراق می رود، در "دیج دول" مرگور محل زندگی شیخ عبدالله افندی مستقر شدند. برخوردهای ارتش ایران با بارزانیها از ۱۱ مارس تا ۱۵ آوریل راستی يك حماسه از جنین جنگهایسی در تاریخ است. بعد از بیست و دوم فوریه که بارزانیها از نقد ه خارج شدند دسته جمعی در جهت شمال، در جلگه ی لاجان حرکت کردند. گروهی به اطراف اشنویه، دسته ای دورتر به سوی دره های مرگور و ترگور رفتند. در فاصله* گفتگوی ژنرال همایونسی با شیخ احمد حادته* بسیار دلخراشی در روستای "سیلوی" مامش درست در شمال لاجان رخ داد. دسته ای از بارزانی ها که از میان روستای سیلوی عبور می کنند از آقاها ی مامش می خواهند که

همگی سلاحهایشان را در يك جا قرار دهند تا بارزانی ها بتوانند با اطمینان خاطر از آنجا عبور نمایند. یکی از فرزندان " مام حسین " که از پسردیدگرنید که گفت: سلاحهایتان را بمن بدهید، فوراً " هفت تیرش را کشید، حرکت و هفت تیرکشی این فرد باعث سوء تفاهم بارزانی ها گردید، و یکی از آنان دست بسر ماشه* مسلسل گذاشت و در يك لحظه یازده نفر از ماشه ها را از پای در آورد. " ابراهیم " برادر کوچک علی امیر عشایری یکی از کشته شدگان بود. این عمل سبب کمفزانه باعث شد که تا اندازه* بسیار زیادی از ارزش و اعتبار بارزانی ها کاسته شود. نیروهای ماشه و هم پیمانان نشان بزرگترین سد در میان بارزانیها و کراد مهاباد گردیدند، و هر نوع امیدی را دایر بر حمله* بارزانیها به مهاباد و نجات دادن قاضی و سایر زندانیان کردار دست حکومت ایران، به یاس تبدیل نمودند.

روز چهارم ماه مارس، گروه بزرگی از بارزانیها به " ماوانا " در ترگور رسیدند، جایی که رشید بیگ هرکی و نوری بیگ بیگزانه برای گردهم آئی و اتحاد با مهمانان عراقی برگزیده بودند. روز بیست و سوم فوریه ارتش ایران اعلام کرد که تمام عشایر و قبایل باید سلاحهای خود را تحویل دهند و روز دوازدهم مارس يك ستون نظامی از اورمیه برای اجرای دستور اعلام شده بجانب ماوانا راه افتاد. پس از درگیری و زد و خورد اندکی، رشید بیگ و نوری بیگ تسلیم شدند و از سوی ژنرال همایونی مورد بخشش قرار گرفتند، مشروط بر اینکه در جنگ علیه بارزانیها به او کمک نمایند. همینکه حمله* شدید ایران آغاز گردید، آنان نیز به همکاری پرداخته و کمکهای لازم را نمودند، آن جنگ در-

شمال اورمیه شروع گردیده و دامنه‌های آن به مها باد و نقده نیز کشیده شده. در شروع جنگ قوای هرکی که توسط ارتش مورد پشتیبانی قرار گرفته بودند، علیه بارزانی‌های مستقر در جنوب ماوانا اقدامات خویش را آغاز کردند و بارزانی‌ها مجبور به عقب نشینی گردیدند تا بالاخره همه در جلگه "مرگور" و اشنویه بهم پیوستند. در روز چهاردهم ماه مارس حمله نظامی ایران به منطقه "نقده" و اشنویه شروع گردید و راستی بارزانی‌ها با يك دشمن زردنگ و فریبکار درافتاده بودند. جنگ در منطقه و موقعیتی بود که برای هر دو سو آشنا بود. روز شانزدهم مارس بارزانی‌ها در "نلوس" يك افسر و دوازده سرباز را کشتند و پنج افسر و شصت و هشت سرباز را نیز بسـه اسارت گرفتند.

در بیستم ماه مارس در منطقه "حاجی عمران" پست جنوب - کیله شین، ژنرال همایونی با ژنرال عراقی "علی حجازی" ملاقات کرد. ژنرال حجازی پیشنهاد کرد که در صورت نیاز قوای نظامی عراق که در مرز مستقر هستند آماده‌اند به این سوی مرز بیایند و به ارتش ایران کمک کنند، ژنرال همایونی پیشنهاد را رد کرد و پذیرفت و گفت که چنین نیازی نیست. در بیست و چهارم مارس در "خلیج" بارزانی‌ها به يك ستون - ارتش ایران حمله کردند، ستوان امامی و سیزده سرباز کشته و ستوان جهانبانی (فرزند ژنرال جهانبانی) به همراه پانزده نفر دیگر اسیر شدند. ارتش ضعیف و خود باخته دست به حمله متقابل زد که باز هم يك افسر و هفت سرباز کشته شدند. اگرچه بارزانی‌ها خوب مقاومت می کردند، اما حملات سبعانه و شدید

ارتش کم کم روحیه * زنان و مردان آنان را درهم شکست .
 بمباران منطقه توسط دوازده هواپیمای قدیمی ، بحران و
 دره‌می منطقه را بیشتر کرد .
 بالاخره تصمیم براین امر گرفته شد که به عراق برگردند
 شاید در آنجا مورد عفو قرار گیرند . آنان گفتند اگر در عراق
 مورد عفو قرار نگیریم لا اقل قتل عام نمی شویم و تنها
 چند نفر از سران کشته خواهند شد . حتی چند نفر از افسران قبلی
 ارتش عراق همچون : مصطفی خوشنا و - سرگرد خیرالله - سروان
 محمد محمود و سرهنگ عزت عبدالعزیز ، آمادگی خود را برای
 برگشتن بعراق اعلام کردند و گفتند بسیار بهتر خواهد بود
 اگر به سوی عراق و سرنوشتی نامعلوم برویم تا اینکه در اینجا
 به جنگی بی نتیجه با ارتش ایران ادامه دهیم . ملا مصطفی
 آنان را متوجه تصمیم خطرناکی ساخت که گرفته بودند .
 اما ادامه * وضع موجود هم به هیچ عنوان قابل تحمل نبود .
 شیخ احمد که آن وقت رهبر منتهی بارزانیها بود ، از نظر -
 حکومت مرکزی درست برخلاف برادر کوچکترش ، شخصی بسیار
 میانه رو و صبور بود ، در آغاز ماه آوریل شیخ عبدالله به
 او اطلاع داد که بهتر است تمام اسرای ارتش ایران را آزاد نماید .
 پس از چند روز نامه‌ای دریافت کرد که در آن صحبت از عفو
 عمرمی از جانب دولت عراق شده بود ، شیخ احمد اجازه داد که
 دسته‌ای از بارزانیها از نزدیکی جاده * کیله شین از مرز
 بگذرند و خود را تسلیم ارتش عراق که مدت‌ها
 بود انتظار ورود آنان را می کشیده ، نمایند .
 مدتی کوتاه پس از این امر ملا مصطفی

بهمراهی عده‌ای از افراد مسلح خویش، رو بسه -
 کوهستانهای بارزان حرکت نمود .
 روز سیزدهم ماه آوریل، سرهنگ ایرانی " فولادوند" بسه
 افراد بالا دست خویش گزارش داد که تمام بارزانیها
 از رودخانه " گادر" عبور کرده و داخل خاک
 عراق گردیده اند .



قاضی محمد (نفرنشته در وسط باکت وشلوار) بهمراهی
 عده‌ای از مقامات رسمی حکومت جمهوری مهس آباد .

تصمیم گیری درمهاباد

سه هفته پیش از اینکه بارزانیها از ایران بیرون بروند، قاضی محمد، برادرش، و عموزاده اش هرسه نفر در میدان "چوارچرا" مهاباد، هر کدام به يك دار آویخته شدند. در ساعت سه بعد از نیمه شبی و يك ماه مارس سال ۱۹۴۷، درست چهارده ماه پس از اعلام جمهوری، در همان محل اعدام گردیدند. مراسم اعدام بطور مخفی و در زیر تنابیر بسیار شدید امنیتی اجراء گردید و تنها چند خانوانه ای که در اطراف چوارچرا منزل داشتند آن شب بسیار سیاه و دلخراش را بیاد می آوردند. مهاباد ناگاه در سکوت عمیقی فرو رفت، و پیش بینی نهضت عشایری که گفته می شد بعنوان عکس العمل در مورد اعدام قاضی شروع خواهد شد، هرگز جامه عمل نپوشید.

از لحظه بازداشت، قاضی محمد و سیف قاضی، بطور جدا و دور از بیست و هشت نفر زندانی دیگر نگهداشته شدند. در اوایل ماه ژانویه يك دادگاه نظامی ویژه برای محاکمه ی دوفتر قاضی - تشکیل گردید. رئیس دادگاه سرهنگ "پارسی تبار" و دانستان آن سرهنگ "فیوزی" بود، که سرهنگ اخیر بعنوان رئیس ستاد ژنرال همایونی همراه با اولین واحدهای نظامی وارد مهاباد شده بود.

ابتدا سرهنگ فیوزی اتهامات قاضی را قرائت کرده سپس اصرار نمود که برادر قاضی نیز باید بعنوان شاهد از تهران احضار گردد. آن هنگام صدر قاضی مشغول گفتگو با قوام بوده اما دست بسته او را به مهاباد برگرداندند و با رسیدن او شماره زندانیان ویژه به سه نفر رسید. يك اطلاعات کامل و کلیسی

هرگز از چگونگی این محاکمات بدست نیامده، اما در بعضی از -
منابع نظامی، و گفته های فیوزی، و یا کتابی به نام -
(ازمهاباد خونین تا کرانه های ارس - تا ایلف نجفقلی پسیان)
مسائلی وجود دارد، اما حقیقت امر هیچوقت روشن نگردیده.
حوادث کردستان از زمان سقوط جمهوری تا پایان یافتن جنگ
بارزانیها در ابهام و تاریکی فرو رفته است.
قبل از آغاز محاکمه به آنان گفته شد که می توانند برای -
دفاع از خود وکیل انتخاب کنند. قاضی درخواست دوا فسر
حقوقدان که در تهران می زیستند و از نظر قضائی بسیار ورزیده
بودند و قاضی با آنان آشنائی قبلی داشت، را نموده. اما در جواب
قاضی اعلام گردید که این امر امکان ندارد و نمی شود از خارج
وکیل آورد چون این کار محاکمه را به تاخیر خواهد انداخت
و این هم چیزی است که اصلاً امکان ندارد. اگر قرار باشد که
وکیل از خارج آورده شود، چرا یک وکیل از لندن نمی خواهید؟!
قاضی چنین پاسخ داد: اگر وکیل از لندن بیاید هرگز مرا
محاکمه نخواهد کرد چون او اولاً "عقل سلیم دارد، ثانیاً"
من نسبت به عملی نرده ام که نیاز به محاکمه کردنم باشد.
با توجه به این امر قاضی یکی از افسران پادگان مهاباد
بنام سروان "شریف" را انتخاب کرده. روزنهم ماه ژانویه
قاضی بدفاع دورودرازی از خود پرداخت و اعلام داشت که این
دادگاه صلاحیت رسیدگی به کار او را ندارد، و او می بایست
در یک دادگاه عادی محاکمه می شده. اضافه نمود: اگر هم
دادگاه نظامی ضروری بسود، می بایستی در تهران و یک دادگاه
آشکار و علنی نظامی باشد، از این امر نیز گلايه کرد که اجازه -

نداده اند وکیل خوبی انتخاب نمایند. دادگاه زیاد به این مسائل توجهی نکرد و به کار خویش ادامه داد. اعلام جرم عریض و طولی در بیست و دو ماده تنظیم شده بود که از سوی سرهنگ فیوزی تقدیم دادگاه شد. در جاهای مورد نیاز بسه مواردی که با قانون اساسی ایران تضاد داشت اشاره شده بود. مثلاً: «اعلام جمهوری در ۲۲ زانویه، تعیین درجات نظامی، توزیع اسلحه، تغییر دادن پرچم، مواردی بود که در اعلام جرم به آنها اشاره شده بود. بنا بر گفته منابع موثق، قاضی اساس دفاعیات خویش را بر این مطلب بنا نهاد که: حکومت مرکزی ایران از سال ۱۹۴۱ که شوروی منطقه را به اشغال خود درآورده نتوانست در کردستان حاکمیت داشته باشد. عدم قدرت ایران در منطقه خلائی ایجاد کرده، برای اینکه هرکس و ناکسی نتواند از این خلا، به نفع خویش بهره برداری کند، با همکاری و کمک شوروی حکومتی در منطقه که خواست دیرینه مردم کرد بود اعلام گردیده، بهمان طریقی که قدرت های بزرگ جهان هرچه دلشان خواست در تهران انجام دادند. در مورد تغییر پرچم قاضی این چنین گفت: رنگ پرچم، همان رنگ پرچم ایران بود و در مورد محل قرار گرفتن رنگها قانون اساسی ایران چیزی نگفته است، بنا بر این این عمل مسا هیچ مخالفتی با قانون اساسی ایران به حساب نمی آید. در اعلام جرم آمده بود که شکل سلاح ویژه، اکراد روی پرچم منقوش بوده، و این مطلبی بود غیر قابل انکار. در ادامه اعلام جرم آمده بود که: هر نوع زیان، خسارت جانی و مالی که متوجه ایران گردیده همچون: حمله به شهربانی در

سال ۱۹۴۳ ، درگیری وزد خورد قاراوا ، اعلام جلوگیری از ورود ارتش ایران به کردستان از سوی قاضی ، مسئولیتش با قاضی ها است ، اما در دفاعیات قاضی ، سلب مسئولیت از تمام موارد فوق آمده بود . وقتی پرونده برای اعلام رای نهائی آماده شده ، مجرمیت قاضی بطور قطعی و کلی ثابت نشده بود .

همسر قاضی محمد مبلغ چهارده هزار تومان (معادل حدود دوهزار و هشتصد دلار) پول به وکیل قاضی پرداخت نمود بلکه بتواند کاری بکند . سروان شریف مجبور شد که پول را بسه دادگاه تحویل دهد ، آنگاه این موضوع را نیز آشکار کرد که قاضی مبلغ بیست و یک هزار تومان برای رهائی افسران کرد پول پرداخت کرده است . برابر دستور تهران تمام این پولها به همسر قاضی مسترد گردیده ، اما زمانیکه این پولها را به ایشان برگرداندند ، او بیوه شده بود .

اعلام جرمهای سیف قاضی عبارت بود از : پوشیدن لباس ژنرالی ، سه بار مسافرت به باکو ، شرکت در جنگهایی که علیه ارتش ایران انجام شده بودند . او در دفاعیات خویش اظهار داشت : - پس از امضاء موافقتنامه بین پیشه‌وری و مظفر فیروز ، که من به سمت فرماندار مهاباد منصوب شدم ، دیگر لباس نظامی نپوشیدم . آنگاه مسافرتهایم به باکو با تائید مقامات مسئول در تبریز انجام گرفته ، در آخر اضافه نمود که معرفی من بعنوان تنها مسئول جنگهای منطقه کار صحیحی نیست .

صدر قاضی ، که مدت بیشتر عمر جمهوری را در تهران و دورا زمها باد بعنوان نماینده مجلس گذرانیده بود ، اظهار داشت : اگر من در این مدت گناهی نداشته‌ام باید به دادگاه عادی دانه شوم

نه دادگاه ویژه نظامی. اما سخنانی که او در روز ششم ماه
دسامبر در حیات مسجد عباس آقا دایر بر مقاومت کردن در برابر
قوای دولتی گفته بوده، به زیان او تمام شد.

روز بیست و سوم ژانویه بعد از هفتاد و دو ساعت محاکمه نهانی و
غیرعلنی دادگاه ویژه نظامی هر سه نفر قاضی را محکوم بس—
مرگ اعلام کرده. برای بررسی و صدور رأی نهائی پرونده ها
به تهران ارسال گردیدند و در شهر چنین شایع شد که بیشک در
تهران رأی به برائت آنان داده خواهد شد. دوهیئت برای
تجدیدنظر در پرونده های آنان تعیین شدند و آنان پس از بررسی و
شور همان رأی صادره در دادگاه نظامی ویژه ی مهاباد را —
تائید کردند. اما پاسخ فوری به مهاباد ارسال نشده، ژنرال
همایونی از این بابت دلواپس شده، برای تحقیق در علت تاخیر
سرهنگ فیوزی را همراه با مدارك لازم به تهران فرستاده.

در تهران به او گفته شد: اقدامات لازم انجام و پرونده و رأی
نهائی جهت اظهارنظر به قوام تحویل شده است، و اجرای این
مسئله به کمی صبر و شكیبائی سیاسی نیاز دارد و نباید زیاد —
عجله کرد. این امر به این معنا بود که قوام قبلاً بس—
سفارتخانه روسها در تهران تماس می گیرد، مسئله را روابط
ایران و شوروی، نفت شمال، و... را دوباره با آنان به گفتگو
خواهد گذاشت.

وقتی بررسی ام ماه مارس دستور اجرای حکم از تهران ارسال
گردید، ژنرال همایونی همراه با سرهنگ فیوزی در اورمیسه
بودند و جنگ علیه بازرانی ها را رهبری می کردند. پیامی
را دیوثی به مهاباد ارسال داشتند دایر برای نکهت

سحرگاه روز آینده حکم به مرحله اجرای گذاشته شود.
 چندروز پس از مرگ قاضی ها ، در حدود بیست و هشت نفری که از
 گردانندگان حکومت اکراد بازداشت شده بودند، محاکمه گردیده
 و از دو تا پانزده سال به زندان محکوم شدند. تنها سه نفر
 به حبس ابد محکوم شدند که پس از مدتی حبس آنان نیز با در
 نظر گرفتن بعضی مسائل به پانزده سال تخفیف یافت.
 چهارده نفر از ترس مجازات به عراق یا دیگر جاها گریختند.
 بغیر از سه نفر قاضی ، در اوایل ماه آوریل پنج نفر دیگر نیز
 اعدام شدند، یکی از آنان سرگرد "علی خان شیرزاد" بود
 که در بوکان به دار آویخته شده، چهار نفر دیگر عبارت -
 بودند از: سروان حامد ما زوجی - ستوان محمد ناظمی - ستوان
 رسول نقده - و ستوان عبدالله روشنفکر، که هر چهار نفر
 در مهاباد به دار آویخته شدند. علت محکومیت همه آنها
 جنگ با ارتش ایران در حدود و ثغور جمهوری کردستان بود.
 هنوز بخوبی روشن نیست که تصمیم نهائی برای اعدام قاضی ها
 چگونه اتخاذ گردیده، اما اینقدر بی داست که عقاید ضدونقیض -
 در سوی دولت در مورد اعدام آنها وجود داشت، آن دسته ای که
 رأی به اعدام قاضی ها دادند چون بیشتر نظامیان در آن دسته
 بودند، رأی آنها مورد تأیید قرار گرفت.
 برابر گفته شاهدان و ناظران این محاکمه، افسرانی که در
 این دادگاه قاضی را محاکمه می کردند زمانی به آخرین درجه
 عصبانیت و ناراحتی رسیدند، که نامه ای از قاضی ، که دو ماه
 قبل برای افسران فرمانده در جبهه سقز نوشته بوده، قرائت
 گردید. در این نامه قاضی به شعر مشهور فردوسی اشاره کرده بود

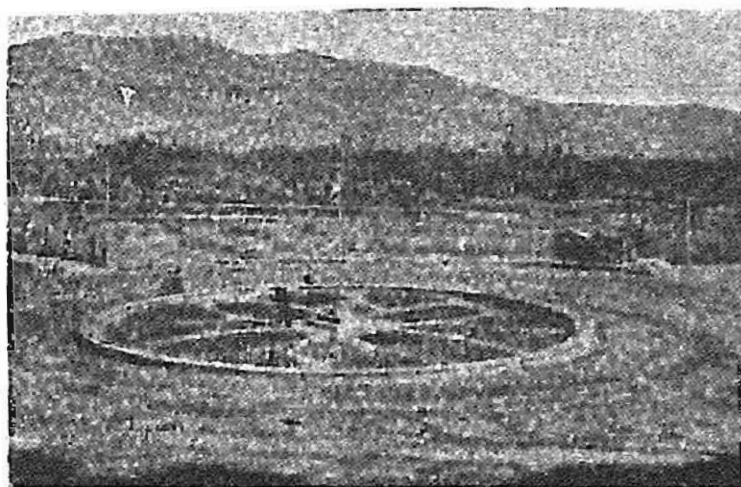
که می گوید :

همه سربرشته کشتن نهیم از آن به که کشور بدشمن نهیم
قاضی نوشته بود که شماها افسران ارتشی هستی که تنها در -
هنگام صلح و آرامش عسکارتان این است ، در روز نبرد و وایلا
اعتقاد شما به این شکل درمی آید :

همه سربرشته بدشمن کنیم از آن به که خود را بکشتن نهیم
توهینی به این شدت ، از نقطه نظر افسران ارتش ایران قابل
گذشت نبود و می بایست گوینده " آن شدیداً " تنبیه شود .
سیف قاضی که نه تنها عموزاده " قاضی بلکه وزیر جنگ نیز
بود ، از نظر افسران ایرانی بیشتر از همه مستحق تنبیه کردن
بود . چنین پیدا است که در این میان صدق قاضی از همه بیگانه تر
بود ، زیرا که بیشتر عمر جمهوری را در ازمها باد بوده نیز
تمام هم و کوشش خود را در راه آشتی دادن بین حکومت مرکزی
و افراد برجسته " جمهوری مها باد بکار برده بوده اما یکبار
در مجلس به شدت ارتش ایران را مورد حمله قرار داده ، نیز
روز ششم دسامبر در حیات مسجد عباس آقا در مورد ایستادگی
در برابر حکومت مرکزی سخن گفته بود . بسیاری از اکراد -
آگاه و ایرانیان برای این عقیده اند که بسیار به نفع حکومت
می بود اگر این چنین باخسونت با قاضی ها رفتار نمی کرد .

از سوی دیگر نیز گفته میشود که هیچ راهی برای نرمش نشان دادن
با آنان وجود نداشت . اما امروزه واقعیت چنین نشان میدهد
که آن رفتار تند و خونین نتوانست شعله های آتش ملی گرائی را
که در دل اکراد در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۶ زبانه کشیده بود خاموش
سازد هیچ ، بلکه آن را شعله ورتر نیز نمود

و تا امروز این احساس در شهر مهاباد و بعضی
جا های دیگر همچنان باقی و با برجامی باشد.



میدان " جوار چرا "ی مهاباد



شهید رسول نقده *

آخرین صحنه

در آنسوی مرز، در کردستان عراق هسته‌ی بزرگی از بارزانی‌ها که عبارت بودند از: شیخ احمد - چهارنفر افسر قبلی ارتش عراق - و شماره ۶ فراوانی زن و مرده، تسلیم ارتش عراق شدند. عده‌ای از بارزانی‌های بسیار ورزیده تحت نظارت ملا مصطفی باقی ماندند، و بصورت پراکنده در شمال شرقی عراق میزیستند. اگرچه قدرت و توانائی نبرد را داشتند، بخاطر مذاکراتی که در پارلمان عراق آغاز شده بود، نمی‌جنگیدند. بعضی از آگاهان سیاسی بر این عقیده بودند که وجود نمایندگان میانه روکرد در پارلمان می‌تواند برای افسران قبلی ارتش عراق که به جمهوری ملحق شده بودند، عفو و اغماض یا لا اقل تخفیفی در مجازات بدست آورده. اما حکومت عراق بسیار سنگدل و تیره‌درون تر از این بود که حتی زره‌ای ترحم داشته باشد و در ماه ژوئن مصطفی خوشنا و - خیرالله - محمد محمود - و عزت عبدالعزیز محکوم به اعدام شدند. نفر آخر که فوق العاده به ولیعهد عراق خدمت کرده بود، این همه خدمت و حسن انجام وظیفه نتوانست بفریادش برسد و مانع از اعدام او گردد.

در اواسط ماه مه که ملا مصطفی اطمینان حاصل کرد انتقام عراق حتمی و شدید خواهد بود، تنه‌راه چاره‌ای که بفکرش رسید که بوسیله آن جان خود و یارانش را از خطر حتمی نجات دهد پناه بردن به کشوری دوست بود. نظر باینکه با ایران جنگیده و در این جنگ عده‌ای از افراد ارتش ایران را کشته بود، مسئله پناه بردن به ایران غیر ممکن بود. ظاهراً "چنین بنظر می‌رسید که حکومت ترکیه هم یکسره کرده که ملی‌گرا بودند، و سرتاسر

وجودشان تولید اشکال و زحمت می کرده، نخواهد پذیرفت.
اتحاد شوروی در دوست مایلی آنسوی رود ارس تنها نقطه امید
بود. هنوز هم روشن نیست که آنان به چه امیدی و با پشتگرمی
به کدام قرار قبلی، روبه جانب شوروی راه افتادند.

بسرابر گفته^۲ منابع بارزانی وقتی ملا مصطفی افراد خویش
را مجاب کرد که تنها چاره اشان رفتن به روسیه است، آنان
هم پذیرفتند و در حالیکه پی هر مسئله‌ای را به تنشان مالیدند
بجانب شوروی راه افتادند. ملا مصطفی اعلام آمادگی برای
رفتن نمود، اما گفت تنها مردانی باید همراه من بیایند
که خانواده هایشان نیازی به آنان نداشته باشند. سپس
آنهائیکه واجد شرایط بودند و شماره شان بین پانصد
ناهشتصد نفر بود روبه شمال راه افتادند.

روز بیست و هفتم ماه مه يك افسر عراقی به ایران خبر داد که
بارزانی‌ها وارد منطقه^۳ ترکیه شده‌اند و امکان دارد دوباره
سراز ایران درآورند. بعد از ظهر همان روز یکی از فرزندان
نوری بیدگ بیگزاده اولین دسته^۴ بارزانی‌ها را در نزدیکی
"امبی" ترگور مشاهده نمود. این گزارش در خوی به ژنرال
همایونی رسیده و آنزمان ژنرال در خوی انتظار ورود شاه را
به آنجا می کشید. پس از الحاق مجدد این مناطق به ایران
شاه اکثر شهرهای آن نواحی را مورد بازدید قرار داد. تا روز
بیست و نهم ماه مه بارزانی‌ها بسوی شمال ترگور در حرکت
بودند و به ناحیه^۵ "سومای" ایل شکاک رسیدند. عطا میر منطقه
اکثرا^۶ گزارش لحظه به لحظه در مورد حرکت بارزانی‌ها بسوی
حکومت ایران می دادند، مثلاً "اطلاع دادند که: بارزانی‌ها

به آرامی حرکت می کنند - پیاده هستند - فقط بیماران و -
زخمی ها بر پشت اسب یا قاطر سوارند.

تا روز سی ام ماه مه کاملاً برای ایران مشخص گردید که مسیر
بارزانیها روبه شوروی است. رئیس ستاد ارتش ایران دستور
داد که به هر طریقی که شده در دره "قطور" جلو آنها گرفته
شود. برای انجام این مأموریت دو گردان از خوی راه افتادند
در حالیکه چند ستون هم طرف ما کو را گرفته بودند. در فاصله
مدت سی و یکم مه تا دوم ژوئن مسیر بارزانی به منطقه ترکیه
افتاد، دوباره وارد خاک ایران گردیدند. هنگام طلوع
آفتاب روز سوم ژوئن دسته ای از بارزانیها به قطور
رسیدند. یک شب قبل توانسته بودند بطور پنهانی از میان
دو گردان بگذرند. شاه که آن موقع از اردبیل دیدن میکرد -
فرمانی به این مضمون صادر کرد: لازم است بارزانیها
قبل از اینکه از ایران خارج شوند، به شدت سرکوب گردند
هر فرماندهی در اجرای این فرمان کوتاهی نماید تحویل دادگاه
ویژه نظامی خواهد شد. از سوی رئیس ستاد ارتش نیز فرمان
مشابهی اما با لحنی آرامتر، صادر گردید.

بارزانیها در منطقه بودند و روز نهم ژوئن در بیست و پنج مایلی
شمال غربی خوی در کوهستانهای "سوسوز" ناگاه از چهار طرف
با تفنگ و نارنجک به ستونی حمله کردند که برای سرکوبی آنان
آمده بود. پس از اینکه شماره فراوانی از ارتش ایران کشته و
زخمی شدند و عده ای نیز اسیر گردیدند، بارزانیها بجانب کوههای
شمال شرقی رهسپار گردیدند. روز دهم ژوئن به بیست و پنج مایلی
جنوب شرقی کوهستان "آارات" که مشرف به رود ارس و مرزهای

روسیه است رسیدند و چنین پیدا بود که مهاجرت آنان دارد به پایان خود نزدیک می شود، آنها دو یست و بیست مایل - مسافت را در مدت چهار روزه روز طی کرده بودند. روز دهم ژوئن ملا مصطفی و نفر از افرادش را به مرز شوروی اعزام داشت. پس از پنج روز واحدهای ارتش بدنبال آنها آمدند تا ببینند که آنان در چه حال و موقعیتی هستند. وقتی روز هجدهم ژوئن به نزدیکی ارس رسیدند دیدند که دشمنان آنها به آن سوی مرز و بداخل خاک شوروی رفته اند و مقدار زیادی تفنگ نارنجک و مهمات از آنها به اضافه دو جسد در رود ارس غرق شده بودند، برجای مانده است. اینجا درست مقابل پست "ساراچولا"ی شوروی بود.

ملا مصطفی و افرادش تا یازده سال و چهار ماه آینده نتوانستند دوباره سرزمین اجدادی خویش را ببینند.

آخرین گفتار

اقدامی که جمهوری کرد در سال ۱۹۴۶ انجام داد يك كوشش -
قهرمانانه‌ی ملی بود یا يك حرکت خائنانه و جدائی خواهانه؟
دخالت بازرانی چه انگیزه‌ای داشت؟ يك همکاری برادرانه
و انسانی یا ارضاء حس توسعه طلبی و نفوذ شخصی؟
پس از سقوط جمهوری پاسخهای گوناگونی به این پرسشها داده
شده است، اما آیا برآستی در پشت برده چه خبرهایی بوده و -
حقیقتی در این باره وجود داشته است یا خیر؟
حقیقت و راستی اگر هیچ کسی بدنبال پیدا کردنش نرود، بالاخره
در میان چیزهای پوچ گم خواهند شد.
از زمان سقوط جمهوری تا امروز (۱۹۶۲) مها با دا ز نظر ظاهر و
باطن تغییراتی فراوانی یافته است. هم اکنون در حدود
بیست و دو هزار نفر جمعیت دارد (۱۹۶۲)، مردم در ساختمانهای
تازه ساخت و زیبا زندگی می کنند، خیابانها آسفالت شده اند
و مردم از بسیاری چیزهایی که در سال ۱۹۴۶ وجود نداشت، -
بهره می برند. سپاه سه ارتش ایران در مها باد مستقر شده و
حفاظت از منطقه به آن سپرده شده است. چگونگی اوضاع
داخلی شهر بویژه تحت نظارت و فرماندهی بعضی از افسران
فعال، همچون سرلشکر "کریم وره رام" روبه بهبودی چشمگیری
رفته است، ژنرال وره رام از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ فرماندهی
سپاه سه را برعهده داشت. چگونگی شهر با مقایسه با سالهای
۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ بسیار خوب و قابل کنترل است و مردم در رفاهیت و
آسودگی مورد رضایت خویش بسر می برند. از آن فشاری که در
سال ۱۹۴۱ بردوش آنان سنگینی می کرد خبری نیست.

مردم در اثر بار بار رفتن سطح فرهنگ از بسیاری از مسائل جهان -
 اطلاع دارند ، برعکس سال ۱۹۴۶ که در بیخبری بسر می بردند .
 بیشتر مسئولین آفریز جمهوری ، امروزه بر سر شغل و کار عادی
 خویش بازگشته اند . آتش کینه ، اعدامهای سال ۱۹۴۷ که
 مدتی بسیار بحرارت بوده کم کم به سردی گرائیده است .
 سرگذشت خانواده ، قاضی ها بسیار غم انگیز و اندوه آور بود .
 افراد عشایر امروزه مسلح نیستند ، اما همچنان غیور و
 رشید می باشند و لباسهای زیبا و رنگارنگ خود را همچنان
 بر تن دارند . بعضی از سران عشایر بزرگ همچون : امرخان
 و علی آقا هبکری امروز زنده نیستند و بجای رفته اند
 که کسی را به آنان دسترسی نیست . دستهای هم برای نگهداری
 خاطرات گذشته ، و شاید انتقام گرفتن در آینده هنوز زنده اند .
 سازمانهای ملی گرا فعالیت زیر زمینی دارند و توسط عده ای
 جوانان پرشور و مسلح رهبری میشوند . افکار جدائی خواهانه
 شاید هنوز از درون بعضی ها بیرون نرفته باشد ، اما شوروی موفق
 نگردید همه ، مردم را در جهت خواسته های خویش بکشانند .
 هم اکنون نهضت ملی گرایانه در عراق آغاز یافته که اگر اد
 ایرانی از درون دل با آن هماهنگند و پیروزی آنرا آرزوی -
 عمیق خویش می دانند . در عراق از زمان انقلاب سال ۱۹۵۸ که
 راه برای بازگشت مجدد ملا مصطفی به آنجا گشوده شده تمایلات
 ملی در آنجا مرکزیت پیدا کرده . اگر اد در آغاز همچون قهرمانان
 ملی مورد استقبال پرشوری قرار گرفتند و ملا مصطفی اجازه ی
 سازمان دادن مجدد حزب دمکرات کردستان عراق را یافت .
 سپس تمایلات ملی اگر اد توسعه یافت و بجای رسید که در ماه

سی‌تا مبر سال ۱۹۶۱ اکثر اکراد انقلابی و مسلح در کردستان -
 عراق تمرکز یافتند. در شمال ملا مصطفی رئیس اتحاد قبیله‌ای
 و رهبر حزب دمکرات کردستان عراق بوده در حالی که در قسمت
 پائین استان لوان سلیمانیه یک سازمان دیگر برای دستیابی
 به اهداف خویش با دولت عراق روبرو بوده. در "رانیه" -
 عباس مامند آقا آکو، رهبری گروهی را برعهده داشت، -
 ناچار بار دیگر دولت عراق از "شیخ رشید لولان" خواست که
 علیه بارزانیها وارد عمل شود، اما شیخ رشید اینگونه که در
 سال ۱۹۳۱ توانسته بوده این بار نتوانست کاری از پیش ببرد.
 چارنشین‌های هرکی کوچ خود را روبه دشت‌های اربیل، و منطقه
 بارزان روبه مرزهای ایران آغاز کرده بودند، ویکی از پر
 حادثه‌ترین کوجهایشان در روزگار دیدار مارک سایکس در سال
 ۱۹۰۶ انجام گرفت. همانند سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۴۳ و ۱۹۴۵ آن -
 سلاحهایی که ارتش عراق علیه اکراد انقلابی بکار می‌برد -
 نیروی هوایی است که اخیراً "میگ‌های ساخت شوروی هم به آنها
 اضافه شده‌اند. چگونگی اوضاع از نقطه نظر عمومی و کلی با روز
 های شکل گرفتن جمهوری و آن هنگام که در سال ۱۹۴۵ دستان -
 کرد به باکو رفتند و میخواست مسیر بجانب روسها متمایل
 گردد، نیز روزهای فعالیت جمعیت ژ. کاف در مهاباد، و حزب
 هیوا در عراق که کوششهای آن بوسیله‌ی رهبران مسلحش بس
 بیراهه کشیده شده بسیار فرق کرده است.

اکراد ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند (شهر لوله بی‌کاری با شتره)
 یعنی جنگیدن بهتر از بی‌کاری است، شاید بسیاری از جنگها
 را بر اساس این ضرب‌المثل بوجود آورده باشند.

می توان پیش بینی کرد که : همچون گذشته کردستان بخاطر کوه های سربلک کشیده اش ، بخاطر موقعیت خاصی که دارد و بعللی دیگر ، مدتی از یادها برود و فراموش گردد ، اما امکان دارد پس از چندی دوباره جنبشی عادلانه و شجاعانه در آنجا شروع گردد و بسیاری از افرادی که نامشان در این کتاب آمده است ، یا جوانانی که فعلاً ناشناخته و گمنام می باشند ، وارد میدان مبارزه شوند ، و همچون همیشه بار دیگر تاریخ تکرار گردد.

پایان



«آیه‌یار» سرلشکر کریم وهرام فرمانده سابق لشکر ۴ رضاییه
فرماندهی سپاه ۴ شمالغرب

ملحقات

برای هرچه روشن تر شدن مطالب کتاب تحقیقات فراوانسی بعمل آوردم. نزد تمام اشخاص محترمیکه در آنروزگار (سال ۱۹۴۶) مصدو کار حکومتی بوده وهماکنون زنده اند رفتیم و مسائل حساس و ابهام آمیز را با خود آنان بگفتگو گزاردم اینک به ترتیب، به موارد فوق الذکر اشاره می نمایم البته لازم به توضیح است که برهرا انسان آگاه و موء منسی وظیفهء انسانی و دینی واجتماعی است که تا جایی که در توان دارد نسبت به پاک گردانیدن دروغ از تاریخ اقدام نماید اگر در زمینهء تاریخ مطلب دروغ منتشر شود، شاید ضررش بیشتر از زیان بمباران هم باشد، زیرا در آینده نسلهائی را در مسیر انحرافی رهبری خواهد کرد، این است من در اینجا بار دیگر از همهء برادران و خواهران آگاه و مطلع استدها دارم اگر در مورد مطالب مندرج در این کتاب ایراد و انحرافی مشاهده می کنند و می بینند بعضی از حواث بشکلی دیگری بوده، آن شکل را همراه با مدارك و دلایل خود ارائه فرمایند تا بتوانیم در جایهای بعدی از آن بهره برداری نماییم.

شب دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ شمسی نزد سرورگرامسی " عبدالله نهری " مشهور به " عبداللهی برایم شمزینی " - رفتیم، متاء سفانه در موقع ورود من ایشان بسیار بیمار و ناراحت بودند، ولی با اینهمه در کمال صفا و خوشروئی مسرا به حضور پذیرفتند. ایشان در نمایشنامهء " دایکی نیشتمان " (مام میهن) به نقش مادر وطن بازی کرده بودند و آنزمان همه جا صحبت از خوش صوتی ایشان بوده است. مشارا لیسه

گفتند که نمایشنامه براساس پنج شعر از اشعار شاعر ملی
کرده، استاد هزار ساخته شده بوده، اشعار اینها بودند:

را و کهری به نخو و خوینریژ و خوین خور

ثیموه بن و خودا به سه زولمو زور

لهژیربا لمدارای مه پهرینن

هیلا نه که مان لی مهرو خینن

ده ندوکی شوشی شیشه ی گیا نمه

خه ت و خاله که ی چه زی گیا نمسه

من له مهرگی خوم دلم نیش نا کا

به لام ده ترسیم تیرو خه تا کا

نه درپته له خوم وه روله م که وی

چه رگم ببری له شیرن خه وی

و در این نمایشنامه " سیروس حبیبی " و " سید عبیدالله

ایوبیان مرکزی " نیز به نقش فرزندان مام میهن بازی -

می کردند. و رو به مرفته نمایشنامه مورد استقبال بسیار

گرم و بی نظیر مردم واقع گردید. برادر " عبدالله نهری "

متأسفانه در پائیز سال ۱۳۶۰ دارفانی را وداع گفتند.

روانشاد و بهشت برین جایگاهش باد.

با جناب " صدیق حیدری " ملاقاتهای متعددی داشته ام و

ایشان هر بار با کمال محبت مرا پذیرفته اند در این باره بسیار

سپاسگزار و ممنون ایشان هستم. مشارالیه یکی از بنیانگذاران

جمعیت ژ. کاف بوده اند، و بخاطر مسائلی ملی زحمتهای فراوانی

را متحمل گردیده و آوارگی و دربندری بیش از حدی دیده اند، که

البته خودشان از این آوارگیها بنام پرافتخارترین دوران -

حیات خویش را یاد می کنند. یکی از جالب ترین ملاقاتها ی من با ایشان شب دوشنبه مصادف با اول بهمن ماه ۱۳۵۸ شمسی بود که آن شب را ایشان دقیقاً " تا ساعت دوازده نصف شب بطور مشروح با من گفتگو کردند و مسائل بسیاری را برایم تشریح نمودند. خاطراتشان در دوران آوارگی راستی جا دارد بصورت کتاب جدا گانه ای منتشر گردد. جناب صدیق حیدری در سال ۱۹۴۶ وزیر تبلیغ و پروپاگندا بوده اند .

به جناب ملا " قاهر مدرسی " شخصیت مورخ و محترم و گرامی نیز چند بار ملاقات و گفتگو داشته ام و بسیار از محضرشان کسب فیض نموده ام . تریکی از دیدارها که در ساعت پنج بعد از ظهر روز یکشنبه مورخه ۱۳۵۹/۱/۱۷ انجام گرفت ، من چند مسئله را با ایشان به گفتگو گزاردم . البته باید این مطلب را نخست اعلام دارم که جناب قاهر مدرسی که از يك خانواده محترم روحانی می باشند، از بنیان گزاران جمعیت ژ. کاف بوده اند و در سال ۱۹۴۶ مدت ها مسئول چاپخانه ی کردستان و گرداننده آن بوده اند . روزی که من به خدمت ایشان رسیدم ، در اثر لیز خوردن و افتادن به زمین در زمستان پای چپشان شکسته بود و چندان حال خوشی نداشتند ، اما اظهار داشتند که چون تحقیق در يك سلسله مسائل تاریخی است با کمال میل حاضر به گفتگو هستم . نخستین سوال من در مورد نطقی بود که روز ۲۲ ژانویه ، پس از اعلام جمهوری زهرو بیگ آن را ایراد کرده بوده ، دایر به حمله به شیخ عبدالله افندی گیلانی و جاسوس قلمداد کردن ایشان ، جناب مدرسی اظهار داشتند : بعد از ظهر همان روز شیخ عبدالله مجبور

به ترك مها باد گردیدند، وشب را به قهوه خانه حیدر آباد
 عزیمت نمودند. آنگاه مقاله " زیرو بیگ را آوردند تا در
 روزنامه " کردستان بچاپ برسانیم ، من تا سه روز مرتب
 امروز و فردا می کردم ولی بالاخره مجبورم کردند تا آن را
 چاپ و منتشر تعائیم . در آخر نیز معلوم شد که محرك اصلی
 در تنظیم این مقاله ، سروان " نمازعلی اوف " روسی بوده
 است . نظر جناب مدرسی بطور کلی در مورد جریانات و سخنرانی
 های آنروز این بود : در آن روز چندین " لعنت نامه " قرائت
 گردیده گفته شد که اموال فلان ثروتمند باید صادره شود
 خون فلان ستمگر باید ریخته شود، نیت فلان فئودال باید
 قطع گردد و... در حالیکه بیشتر حاضرین در آن گردهم آئینی
 از مالکین ، ثروتمندان و اربابان بودند، و هر ارباب عده‌ی
 زیاد تفنگچی و افراد مسلح در اختیار داشت . به فرهای اگر
 آن حرفها خوب و درست هم بودند، آنروز وقتش نبوده هنوز
 هیچی نشده و از راه نرسیده ، با این سخنان اولین تخمهای
 نفاق و دشمن داخلی تراشی را پاشیدند .

در مورد جمعیت ژ . کاف اظهار داشتند : بنیانگزاران این
 گروه سیاسی عبارت بودند از : محمد نانو زاده - عبدالرحمان
 ذبیحی - حسین فروهر - عبدالرحمن امامی - خودم (منظور
 جناب قادر مدرسی است) - قاسم قادری - ملا عبدالله دادوی -
 محمد یاهو - صدیق حیدری - عبدالرحمن کیانی - میر حاج که
 این يك نفر عراقی بود . و رابط حزب ، سعید حه‌مه‌قاله نامی
 بود . محل اولین گردهم آئینی که منجر به ایجاد نطفه " جمعیت
 ژ . کاف گردیده ، باغ امین الاسلام بود که امروزه بیمارستان

مبارزه باسل مهاباد در آنجا واقع شده است. آرم ایمن جمعیت، شکل خورشید بود که در وسط آن با الفبای لاتین دو حرف ژ و کا نوشته شده بود. این جمعیت يك تشکیلات کاملاً مخفیانه وزیرزمینی داشت و راستی روسها را نیز مات و مبهوت کرده بود، و بالاخره به دلایلی تحت فشار روسها دست نشانندگان در آذربایجان این جمعیت تغییر نام و تغییر ماهیت یافت. عبدالرحمن ایلخان نیز از بزرگترین کمکهای مالی به این جمعیت می کرد.

بعد از ظهر روز پنجشنبه ۱۳۵۸/۱۰/۲۲ به محل کار سرورگرامی جناب "سیدرحیم ایوبی" واقع در پاساژ ایوبی رفتم که باید بگویم لحظات بسیار پرارزشی در خدمت ایشان بودم. مشارالیه ماجرائی را از قول پدر مرحومشان نقل کردند که جا دارد مورد تحقیقات دیگر نیز قرار گیرد و راستی مسئله بسیار جالب و قابل توجهی است، شرح آن این است: شبی سه نفر روس در "پسوه" به منزل قرنی آقا ماش میروند البته مدتی قبل از اینکه جریان جمهوری بوجود بیایند و به اومی گویند: شما رئیس عشیره هستید، امکانات دارید نفوذ و قدرت دارید، چرا برای احقاق حقوق مردم کرد قیام نمی کنید؟ اگر لا زم باشد ما پول، اسلحه و حتی سرباز هم در اختیار شما قرار خواهیم داد. قرنی آقا می پرسد: آیا شما حاضر هستید يك سند رسمی معتبر در این باره به بمن بدهید؟ پاسخ میدهند خیر. می پرسد: می توانید در روزنامه های رسمی خودتان از جنبش ما پشتیبانی کنید؟ پاسخ میدهند خیر این کار را هم نمی توانیم انجام دهیم.

بعنوان آخرین سوال قرن آقا می گوید : بالاخره میتوانید
 در برنامه های رادیوئی تان حرکت ونهضت ما را مورد تائید و
 پشتیبانی قرار دهید؟ باز هم پاسخ منفی میدهند. قرن آقا
 می گوید در این صورت من هم نمی توانم تنها به پشت گرمی
 چند کلمه حرف شفا می شمام ، و یا مقدار کمك مخفیانه ای که
 در این باره بمن می کنید ، با سرنوشت ملتی بازی بکنم .
 جناب ملا قاسم مدرس حرف " سید رحیم ایوبی " را تائید کرده و
 اضافه نمودند که من این جریان را از خود قرن آقا شنیده ام .
 عده ای هم میگویند این ماجرا بصورت دیگری بوده و آن اینکه
 پس از تشکیل جمهوری مهاباد روسها می بینند که قرن آقا
 که شخص قدرتمند و بانفوذی بوده هیچ اهمیتی به حکومت و یا
 شخص قاضی نمی دهد و می دانند اگر این فرد هم جانب حکومت
 اکراد را بگیرد آنرا اعتبار و قدرتی دیگر می بخشند
 این است روزی سه نفر روسی نزدش رفته و به او می گویند که
 چرا به قاضی و حکومت اکراد گردن نمی گزارید؟ قرن آقا
 می پرسد که آیا شماها حاضر هستید يك سند معتبر و با ارزش
 در مورد ادامه حیات حکومت اکراد به قاضی بدهید ، یا رژیم
 اکراد را در روزنامه های ویا رادیوهای خود به رسمیت
 بشناسید و از آن پشتیبانی کنید؟ اگر اینکارها را خواهید
 کرد بگوئید تا بمن با کمال افتخار نوکری قاضی و رژیم
 را بگردن بگیرم . پاسخ روسها این بوده که مانمی -
 توانیم هیچگونه مدرکی در این باره بدهیم ، قرن آقا
 هم می گوید در این صورت هیچگونه انتظاری از من نداشته
 باشید. حال کدایمك از دومیور دبالا درست تر است؟ باید کمانی

که برایین مورد مدارکی دارند ، با از نزدیک در جریان بوده اند
موضوع را روشن کنند.

نخستین ملاقاتم با جناب " سید عبدالقادر سیادت " فرزند
فقید سعید ، مرحوم " حاجی باباشیخ " روز سه شنبه
مورخه ۱۳۵۹/۱/۱۲ در محل کار روزانه اشان ، دفترخانه اسناد
رسمی شماره ۱۱ مهاباد (اسناد و املاک) انجام گرفت و این امر
مقدمه بود برای چندین دیدار پرارزش و مفید دیگر . طی این
دیدارها مسائل فراوانی در مورد شخص حاجی باباشیخ
پرسشهایی مطرح نمودم و پاسخهایی از زبان فرزند ایشان شنیدم
که در اینجا نقل می کنم : پرسش نخست من در مورد علت نفوذ
آن مرحوم در دستگاه رضاخان بوده ، که چنین پاسخ شنیدم :
حقیقت این است که حاجی باباشیخ بعنوان يك شخصیت روحانی
و عارف مورد اعتماد و احترام توده مردم بود ، اکثر مشکلات
منطقه و حتی اختلافات خانوادگی و گروهی با دخالت ایشان رفع
و حل می شد و طبعا " رضاخان دلیلی نداشت و نمی توانست به چنین
شخصی احترام نگذارد ، ولی همانگونه که ملت کرد و تارشیخ
شاهد است مرحوم حاجی باباشیخ از نفوذی که در دستگاه رضاخان
داشت حداکثر استفاده را در جهت خدمت به مستضعفان و گرفتار
عدگان در آن دستگاه ظلم و استبداد می نمود و تا آنجا که بحرفش
توجه می شد بنفع زندانیان در بند ، فقرا ، و مظلومین کوشش و
تقلا می نمود . نظر حاجی باباشیخ بر همه موارد احقاقی حقوق
ضعفا و مظلومان بوده و هیچ نظری جز رسیدن حق به حقدار نداشت
اگر شخص متنفذی میخواست اعمال زوری بنماید در مقابل مستضعفان
عادلانه و خدا پسندانه او تیرش به سنگ میخورد و ناچار می شد به

اجرای عدل و انصاف تن در نهد و همین حق طلبی باعث شده بود که ستمگران در برابرش به زانو درآیند. این فقط تدا بیسر واقع بینانه حاجی با باشیخ بود که توانست بارها و بارها در میان عشایر گلباخی و تیلکو رفع فتنه و فساد بنماید و از سوی دیگر مردم بیگناه فراوانی را از زندانهای مخوف رضاخانسی رهائی بخشد. شرح خدمات آن فقید در این مختصر نمی گنجد با توجه به این موقعیت خاص بود که همیشه رضاخان درصد جلب قلب و نزدیکی به ایشان برمی آمد و اینهم حاجی با باشیخ بود که از این موقعیت فقط در جهت کمک به درماندگان بهره می گرفت. او بسیار وارسته تر از آن بود که بخاطر جاه و مقام و مال و منال دنیا قصد تقرب به پادشاهان وقت را داشته باشد. بسیار بجا خواهد بود اگر باجرئت بگویم که رضاخان از او وحشت داشت و چون امکان از بین بردن او را نداشت، ناچار درصد جلب و جاهت او برمی آمد و سعی داشت حسن نیت خود را به او ثابت کند، لذا همیشه در این فکر بود که بوسیله ی جاه و مقام یا مال و ثروت دنیا او را بخود نزدیک نماید. برای نمونه به دو مورد اشاره می نمایم، اول در سفری که ایشان را بتهران احضار می نمایند، در آنجا از او دعوت می کنند که در تهران مقیم شود و بعنوان وزیر معارف (فرهنگ) خدمت نماید و حتی ابلاغ وزارت ایشان را صادر هم میکنند. حاجی با باشیخ پاسخ میدهندا گرمین در میان مردم باشم بهتسر میتوانم به آنان خدمت کنم، اشخاص باسواد در مملکت زیادند کسی دیگری می تواند وزارت معارف را اداره نماید. دوم :- رضاخان سعی میکند از طریق مادیات او را راضی و قانع نماید

لذا دستور می دهد دو آبادی « شین آباد » و « بیدآباد » در چند کیلومتری میان دو آب ، که آن موقع جزو املاک خالصه محسوب می شدند، به حاجی بابا شیخ بدهند، در همین زمینها سپهد شاه بختی ، امیر لشکر شمال غرب آنروز به حاجی بابا - شیخ تلگراف می زند و جریان را بازگو می نماید و از ایشان دعوت می کند که به اورمیه رفته و طی تشریفات قباله ای دوآبادی را بوی تسلیم نمایند، حاجی بابا شیخ تلگرافی جواب میدهد:

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم - بابا نشه بگوی که روزی مقرر است شاه بختی در این رابطه گفته بود: با سرسخت کاری نمیشود کرده در پاسخ این پرسش من که: مرحوم حاجی بابا شیخ بنام یسک روحانی مدتها گوشه گیر بوده چه انگیزه ای باعث شد دست به اسلحه برده و مدتی هم با محمدرشیدخان بانه رابطه داشته - باشد؟ جناب سیادت اظهار داشتند: حاجی بابا شیخ تنها یك روحانی به آنصورت که در باره روحانیون تعریف می شود نبوده در جاتی که می دانست طرف ظالم ترازان است که با ارشاد به راه مستقیم بیاید دست به اسلحه هم می برد چنانکه در جنگ بین المللی اول که روسها به ایران تجاوز کرده بودند حاجی بابا شیخ با تفاق آراء بعنوان رئیس المجاهدین در - کردستان ایران و حتی کردستان عراق معرفی شده بود و عملاً مسلمانان مناطق کرد نشین را بسیج نموده و با سربازان متجاوز روسی به نبرد پرداخت و تا روزیکه انقلاب کبیر روسیه بوقوع پیوست و سربازان تزاری خاک ایران را ترک کردند به مبارزه ادامه داد و در اغلب جنگها روسها را شکست فاحش داد و در همین

رابطه بود که از طرف سلطان عثمانی آفرود فرمانی در جهت تشویق و تقدیر از مجاهدات ایشان صادر شده، بهر حال وقتی در جنگ بین المللی دوم ارتش متفقین به ایران حمله نمود و حکومت رضا خان ساقط شده، مناطق کردنشین همچون سایر نواحی ایران از نفوذ دولت خالی ماند، محمدرشید خان بانه‌ای، در مناطق بانه، سرشت، و سقز بنام احقاق حقوق ملت کرد و تحت نظارت ماموران انگلیسی شروع به اقداماتی نمود و با توجه به عشایری بودن اقدامات بعضاً "منطقه دچار آشوب شده و مردم مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند بنحویکه در بعضی مناطق رعب و وحشتی خاص مردم را فرا گرفته بود این - بود که عده‌ای از ریش سفیدان و معتمدین اهل شهرستان سقز از جمله مرحوم ملا وهاب امام زاده - حاجی عزیز دباغی و... به "ترجان" محل سکونت حاجی باباشیخ آمده و با اصرار و ابرام او را با خود به سقز بردند تا شاید بتواند کاری کند و منطقه را از ضرر روزیان و چپال و غارت شدن بیش از این نجات دهد حاجی باباشیخ به سقز می رود و با مذاکره و زحمات زیاد - موفق می شود تا حدودی جان و مال و ناموس مردم را از خطر تهاجم و دست درازی افراد محفوظ دارد، عشایر از شهر بیرون می روند و چند نفر از نزدیکان خود را مامور محافظت از جان و مال مردم می نماید، در آن وقت سیاست حاجی باباشیخ این بود که طرفین متخاصم تا روشن شدن تکلیف قطعی دولت هر اختلافی را از طریق گفتگو حل کنند و در این میان با هر طرفی که میخواست به حقوق مردم دست درازی کند جنگ میکرده و به همین دلیل چند بار با سربازان دولتی، و چند بار نیز با جنگجویان غیر مسئول جنگید

خلاصه و در هر حال يك هدف داشت و آن هم رسیدن حق به حقدار بود و در هر دوره منطبق با شرایط آن دوره اقدام می کرد و اگر مسلحانه دفاع می کرد می گفت: آخر الدواء الکی .

از شیوه کار حاجی بابا شیخ در طول مبارزات او بخوبی پیوسته است که او طرفدار محمد رشیدخان و امثالهم، و یا دولت و عمال ظالمین آن نبوده است، او طرف دار مردم بود و بنظر خودش مصلحت مردم درجه بود آن کار را انجام میداده، او با سعه صدری که داشت دارای افکار ناسیونالیستی بسیار معقول و منطقی بوده، حقوق هر فردی را از هر طایفه و قبیله و نژادی که بود محترم می شمرد بشرط آنکه آن فرد هم حقوق سایرین را مراعات می کرد.

در پاسخ به این پرسش که انگیزه پیوستن حاجی بابا شیخ به مسائل سال ۱۳۲۴ شمسی چه بود؟ چنین فرمودند: بیشك يك انگیزه ناسیونالیستی مثبت و معقول در جهت احقاق حقوق مشروع مردم کرده ایشان یکی از بنیانگذاران نهضت ناسیونالیزم - لیبرالیزم در ایران و در عراق بوده اند و ما نظریه که در مبارزات خود در جنگ جهانی اول سعی میکرد روسها را از منطقه های کرد - نشین بیرون رانده و يك خودمختاری اسلامی بدون دخالت دولتهای بزرگ در کردستان پیاده کنند را این مورد عده ای از بزرگان کرد ترکیه و عراق نیز با ایشان همفکری کردند بویژه شیخ محمود سلیمانیه که شرح ماجرا در این مختصر نمی گنجد.

در هر صورت، حاجی بابا شیخ در هر فرصتی که پیش می آمد به نیت حفظ حقوق مردم کرد کوشش لازم را می نموده، نهضت آزادیخواهان آن روزی مردم که در اوایل امیدوارکننده بود خیلی زود معلوم شد که روسها بدنبال نفع خویشند نه حقوق

مظلومان، حاجی باباشیخ این موضوع را پیش از دیدگران درک کرده و بخوبی میدانست که وابستگی به آنان آینده خوشی ندارد، در این رابطه یا دآوری مطلبی خالی از فایده نخواهد بود و آن اینکه ایشان با عده‌ی دیگری به باکو دعوت می‌شوند در جلسهای "میرجعفر باقروف" پیشنهاد می‌نمایند تا وقتی که اکراد برای اداره کردن امور خود مستقیماً می‌توانند اقدام کنند، باید تحت تابعیت و نظارت حکومت مکراتیک آنزربایجان باشند، حاجی باباشیخ به شدت با این پیشنهاد مخالفت می‌نماید و می‌گوید: اگر بنا باشد که ملت کرد تحت قیمومت دیگران باشد، چرا همان قیمومت حکومت مرکزی ایران را نپذیرد؟ این پیشنهاد شما از جاله در آمدن و به جاه افتادن می‌باشد، بخاطر این مخالفت مجلس بحسب مذاکره قطع میشود و مدعوین به محل خود برمی‌گردند.

در پاسخ این پرسش که همانگونه که ایگلتون اشاره می‌کند آیا رقابت و همچشمی با بعضی از خانواده‌ها (مثلاً ایلخانیزاده) او را به این مسائل کنیدیا خیر؟ نظر شما چیست؟ اظهار داشتند حاجی باباشیخ و لاتروبا لاترازان بودند که بخاطر همچشمی با این و آن دست به چنان مسئله مهمی که به سرنوشت ملتی بستگی داشت بزنند و فقط بخاطر مردم خود را به آب و آتش میزد.

در مورد این مطلب که چطور شد نامبرده پس از استقرار مجدد حاکمیت ایران اعدام نگردیدند؟ چنین فرمودند: برخلاف نظر بعضی از مفرضین و یان آگاهان حاجی باباشیخ بعلت تبارنسی قبلی با حکومت ایران نبود که اعدام نشده این امر دوعلت داشت اولاً "مسئله" کبر سن که ایشان بالای هفتاد سال

سن داشتند و بر ابرقوانین آن روزگار کسانی که بیش از هفتاد سال سن داشتند اعدام نمی شدند. ثانیاً " وقتی که ایشان بازداشت گردیدند مرحوم " ملک محمود سلیمانیه " رئیس اکراد ناسیونالیست عراق شدیدا " بدولت ایران اظهار کرد که چنانچه اگر یک مواز سر حاجی باباشیخ کم شود مناطقی مرزی سرحدت و بانه و مریوان را اشغال خواهد نموده بسا توجه به ضعف آن روزی ایران ، دولت مجبور به قبول خواسته شیخ محمود گردیده نامه شیخ محمود در این باره به ایران در پرونده " نامبرده در بایگانی ستاد ارتش می باشد .

پس از این جریانات آن مرحوم چه کاری کردند و در کجا اقامت داشتند؟ . پس از سقوط حکومت خود مختار و آزاد شدن از زندان حاجی باباشیخ بدستور دولت و تحت نظارت مداوم ما مورهای حکومتی در خانه خود در قریه " ترجان " تحت نظر و ممنوع الملاقات گردید و تا پایان عمر این دستور در مورد ایشان به قوت خود باقی بود . اگرچه ما مورین در این باره شدت عمل بخرج میدادند اما اغلب فضلا و روحانیون دانشمند به دیدارش می آمدند .

آیا هیچ آثاری از ایشان برجای مانده است ؟ - بله ، آثاری از جمله رساله های در نجوم ، رساله های در حساب ، و حواشی زیادی بر کتب فقه و اصول اسلامی نوشته اند که متأسفانه تا کنون به چاپ نرسیده اند .

آیا بیاد دارید نزد چه استادانی درس خوانده بود ؟ - استادان ایشان عبارت بوده اند از : استاد ملا حسن قزلجی فرزند مرحوم ملاعلی قزلجی - استاد ملا احمد ورزی - استاد ملا عبدالکریم

بیاره مؤلف " تهذیب الکلام " .

در مورد تاریخ وفات ایشان بفرمائید . - تا آنجا که بیاد دارم حاجی با با شیخ در سال ۱۳۳۳ شمسی در سن هفتاد و دو سالگی در قریه " ترجان " وفات یافتند .

با تشکر فراوان از سرور ارجمندم جناب سید عبدالقادر سیادت از لطفی که فرموده و به پرسشهایم پاسخ دادند .

بایکی از نزدیکان پیشوای شهید نیز گفتگوئی داشتم که در اینجا بحث را می آورم و برابر درخواست خودشان از ذکر نام مشارالیه خود داری می نمایم . - بنظر شما با توجه به کل جریان ، هدف روسها از اینکار چه بود؟ - شرح اهداف شوروی ها از کمک به برانگیختن یا بطور صحیح تر کمک ضمنی به طرح ادعای خود مختاری در کردستان و آذربایجان البته احتیاج به بررسی جامع سیاست کلی شوروی در سطح جهانی دارد و شرح و بسط این مسئله خارج از عهده " معلومات اینجا نباشد ولی با درک واستنباط شخصی این مسئله اولاً ایجاد حریمی امن در جوار سرحدات جنوبی شوروی و دوم و اساساً ساختن ایران برای دادن امتیازات بیشتر از جمله امتیاز نفت شمال بشوروی بود . سوم نظر شوروی بیشتر متوجه آذربایجان ایران بود و کمک چشم گیری بکردستان نکردند . اصولاً ابرقدرتها در هر گوشه ای از جهان برای پیشبرد اهداف سیاسی خود عمل میکنند اگر با جریان های سیاسی در میان سایر ملتها و ملیت ها برخورد بکنند و بسته نحوی از آنها " جریان نهضت های آزادی خواهی سایر ملل در مسیر اهداف سیاسی آنان قرار بگیرد ، گوشه " چشمی نیز به پیشبرد آن نهضت (آنهم در حد و حفظ و پیشرفت مصالح سیاسی خودشان) -

می کنند بطوریکه تاریخ شاهد است در خلال جریانات کردستان و آذربایجان تا قوام السلطه نخست وزیر وقت ایران به شوروی رفت و قول دادن امتیاز نفت شمال را به آنها داد، سیاست کلی شوروی به نفع ایران تغییر پیدا کرد و بعداً " که آقای حسین علاء نخست وزیر شد و مجلس مقاوله نامه نفت را با مجاهدتها ی مرحوم دکتر محمد مصدق رد کرد و آقای علاء تقاضای بیرون رفتن شورویها را در سازمان ملل مطرح کرده، مولوتوف وزیر خارجه وقت شوروی در پاسخ به اعتراضات نمایندگان نکته جالبی گفته بود و آنهم این بود : " شوروی گریه های دیگری برای چوب زدن دارد " با پیشرفت و موفقیت کمونیست ها در چین و فشار افکار عمومی جهان حاضر شد ایران را تخلیه و نهضت های ایرانی را فدا نماید.

- علل داخلی و خارجی سقوط حکومت آنروزی را چه چیزهایی میدانید؟

- اولاً " علل خارجی : تغییر سیاست شوروی در مورد ایران - سازش نهانی میان آمریکا و شوروی . اما علل داخلی : عدم آگاهی و رشد سیاسی مردم مخصوصاً " روستائیان ، رواج اصول عشایری و خانخانی و فئودالیت که آن زمان در ایران و بویژه در کردستان رایج بود، همانطوریکه حتی امروزه مشاهده می شود اکثر عشایر نفع ایلی و شخصی خود را بر منافع ملی ترجیح می دهند. پائین بودن سطح فرهنگ و دانش و نا آگاهی عمومی و منظور داشتن منافع شخصی و اغراض جاه طلبی و خود بزرگ بینی توأم با تحریکات و تبلیغات حکومت های استعمارگرو تطمیع سران ایلات و عشایر بی شایسته همیشه و عدم اتحاد و یک رنگی در میان ملت کرد از علل اصلی سقوط حکومت ملی بود.

- چه پیشنهادی دارید برای اینکه حوادث تلخ تکرار نشوند ؟

- در این رابطه بنظر من باید نخست در اعتلای سطح فرهنگ و -
 دانش و بینش عمومی مردم کوشید تا با درک صحیح واقعیات برای
 پیشبرد اهداف خود اتحاد و اتفاق بوجود آورند و هر سری آوازی
 سر ندهند. دوم قرار گرفتن در مسیر جریان‌های سیاسی جهانی البته
 نه از لحاظ وابستگی به ابر قدرتها بلکه برای بهره برداری
 از جریان‌های سیاسی به نفع ملت و به پیش‌راندن نهضت در مسیر
 درست و متکی بودن به خدا و به خلق که برای تحقق این منظور
 باید حتی المقدور از گروه گزاشی و ایجاد نشئت و اختلاف و تفرقه
 پرهیز نمود. اگر ملتی یا نهضتی بتواند خود را بسازد و متفق
 و متحد باشد و از گروه گزاشی و دسته بازی دوری نماید، قطعاً
 بخواست مشروع و طبیعی و انسانی خود می‌رسد. در غیر این صورت
 با شیظنتهای ابر قدرتها و اعمال سیاستهای تفرقه بینداز و حکومت
 کن دولتهای استعمارگر و استعمارگر محلی که برای بزرگ‌مهریز
 کشیدن و استعمار ملتها از هیچ سبب و نیرنگی دست بردار -
 نیستند و با زدن رنگهای سیاسی و برجسپهای تجزیه طلبی و غیره
 به نهضتهای آزادیخواهان از جمله دعاوی مشروع اسلامی و
 انسانی ملت کرد میکوشند و متأسفانه کلاهان پس معرکه
 خواهد بود. مرحوم پیشوا این نکات را بخوبی تشخیص داده و -
 همیشه برای اعتلای سطح فرهنگ و درک عمومی مردم می‌کوشید.
 - لطفاً اگر خاطرات خاص و جالب توجهی از پیشوا دارید بفرماید
 - یا دم می‌آید بعد از سقوط حکومت جبار رضاخان و تعطیل شدن
 مدارس شهر برای بازگشائی مجدد مدارس کوشش فوق‌العاده ای
 مبذول می‌فرمودند در ملاقاتی با چند نفر از معلمین برای باز -
 گشائی مدارس فرمودند: شما مدارس را باز کنید و بکودکان این

ملت محروم درس بدهید اگر با فروش این فرش (ست به فرشی که روی آن نشسته بودند زدند) هم باشد نمیگذارم شماها بدو ن حقوق بمانید.

دومین خاطره که همواره در نظر من زنده است و فراموشنا - شدن نیست، شهادت و شجاعت آن مرحوم در موارد حاد و مختلف بود در تبریز که شورویها با دعوت از سران عشا بر کرد و کشاندن آنان به تبریز میخواستند کردستان را وادار نمایند که جزئی از آذربایجان باشد مرحوم پیشوا علنا " مخالفت کرده و اظهار داشتند ملت کرد دارای تاریخ آزادیخواهی است آنها هم يك تاریخ طولانی و درخشان و در این راه صدها هزار قربانی داده است آذربایجانها هیچوقت ادعائی در مورد آزادی برای آذربایجان نداشته اند ملت کرد حاضر نیست با چشم پوشی از قربانیها ی خود سلطه* آذربایجان را قبول نماید اگر مقصود زیر سلطه بودن است، سلطه* حکومت مرکزی برای ما کافی است. این شهادت و شجاعت شورویها سرمست از باده* پیروزی بر آلمان نازی را و - دار به سکوت نمود.

سومین خاطره، در جریان محاکمه* فرمایشی بعد از سقوط - حکومت ملی، و وقتی که دادستان نظامی ضمن اظهارات خود جمله توهین آمیزی نسبت به ملت کرد ادامی کند، مرحوم پیشوا عصبانی شده و با برداشتن صندلی که روی آن نشسته بود به دستانتان حمله می کند و میفرماید: من اجازه نمی دهم که به ملت من توهین کنید، من چند تن استخوان اجدام در این خاک پوسیده است، من کرد و ایرانی هستم و حقوقی مشروع و قانونی برای ملت من میخواهم، شماها غاصب و زورگو هستید. روی همین

ایده و ایمان جان شیرین خویش را فدای ملت نمود. روانش -
 شاد و بهشت برین جایگاهش باد.

با سپاس و تشکر فراوان از وقتی که در اختیار من قرار دادید.

موضوع زیر را چند بار از خود جناب "عمر آقا علی یار" -
 شنیده‌ام و جا ندارد بسیار مورد دقت و تعمق قرار گیرد:

وقتی در سال ۱۹۴۱ همراه با پدرم به باکو رفتیم (اولین سفر
 به باکو در متن کتاب) و چند روزی را در آنجا بودیم و به
 بازدید از مزارع، کارخانه‌ها، تئاتر، و... پرداختیم روز -
 پیش از حرکت برای بازگشت، من در بازار باکو دنبال خرید
 بعضی از وسائل مورد نیاز می‌گشتم. بداخل مغازه‌ای رفتم
 يك پیره مرد ترك آذربایجانی موسفید صاحب مغازه بوده، منم
 به اشیا نگاه می‌کردم که آن پیره مرد به زبان ترک -
 پرسید: اهل کجاستید؟ گفتم آذربایجان ایران - مهاباد.

گفت: چطور شده به اینجا آمده‌اید؟ منم پاسخ دادم گفتم:
 آمده‌ایم اینجا که اینهمه ترقیات و پیشرفتهائی را که شماها
 بدان دست یافته‌اید ببینیم و وقتی برگشتیم آنرا الگوی -
 خود در منطقه خودمان قرار دهیم. با دادن این پاسخ انتظار
 داشتم پیره مرد بسیار خوشحال شود، دیدم نخست ناگهانی
 به بیرون مغازه انداخت و مطمئن شد که کسی در آن دوروبر
 نیست، بمن چنگول کرد (حالتی که پنجه دست را باز کنند و به
 طرف کسی بعنوان تحقیر و تمسخر قرار دهند در کردی چه مبوله
 یا چه موله می‌گویند) و با ترکی به لحن شدیدی گفت: گیت!
 گیت! (برو - برو) و مرا از مغازه اش بیرون راند.

یکی از افراد که به نام دانشجو به باکو اعزام شده بود و

در اینجا که ملحقات نیز به پایان می رسد ، بارندگی سراز
همه ، دوستان و سروران ارجمندی که هرگونه مسئله ، روشنگری
از آن روزگار بیاد دارند ، ما را به نشانی : آذربایجان غربی
مهاباد - کتابفروشی وانتشارات سیدیان . در جریان قرار
دهند ، بسیار سپاسگزار خواهیم بود . ما را جز جستجو بسه
دنبال راستی ها هیچ چیز دیگری به این کار و انداخته است ،
امید است همراهی و همکاری لازم را با ما بعمل آورید .

سید محمد صدی

بهار سال ۱۳۶۱ شمسی

مهاباد .

ترجمه ، این کتاب در مراحل نهائی بود که متأسفانه استاد
عالیقدر و روحانی مبارز و دلسوز جناب ملا عبدالکریم مصطفی پور
آذر (شهریکندی) ظهر روز دوشنبه ۱۳۶۱/۱/۲ در مسجد مولوی مهاباد
ترور شد و به درجه رفیع شهادت رسید و بر راستی نخستین شهید
کردستان بعد از انقلاب گردید . بعنوان هدیه ای بسیار کم ارج
ترجمه ، این کتاب را به روح پرفتوحش اهداء می نمایم ، امید
است با سخ قطره ای از دریای زحماتی باشد که او برای مردم
کشید و همانگونه که وجودش برکت بود ، شهادتش نیز برکتی در
جهت بیداری خفتگان باشد .

سید محمد صدی

فهرست مندرجات

صفحه	موضوع
الف	مقدمه * مترجم
۱	مقدمه * مؤلف
۵	نگاهی به قبل از سال ۱۸۰۰
۱۲	سده‌ی نوزدهم
۲۱	جنگ جهانی اول
۲۷	درمیان دو جنگ
۳۱	جنگ جهانی دوم
۳۶	قبایل کرد ایران
۴۷	اولین دیدار از باکو
۵۰	اداره شهرداری مهاباد
۵۳	شهر مهاباد
۵۵	مردم مهاباد
۵۷	اقلیت ودین
۶۱	قاضی محمد
۶۵	جمعیت ژوکاف و چگونگی تولد آن
۶۹	کمیته‌ی مرکزی
۷۰	افزایش، رشد، و توسعه
۷۳	کردستان بزرگتر
۷۶	عضویت قاضی
۷۸	یک نمایشنامه * کردی
۸۱	آذربایجان و کردستان
۸۵	دومین سفر به باکو

۹۲	نگاه به بارزانیها و گذشته آنان
۹۶	زندگی ایلاتی
۹۸	مقدمات تشکیل جمهوری
۱۰۰	بارزانیها و شرکت وهمکاری آنان
۱۰۲	حزب د مکررات کردستان
۱۰۶	خود مختاری آذربایجان
۱۱۰	خود مختاری کردستان
۱۱۲	جمهوری شکل می گیرد
۱۱۶	حضور روسها
۱۲۱	هیئت دولت
۱۲۸	چگونگی اوضاع ایران
۱۳۲	در تبریز
۱۳۵	بارزانیها در مهاباد
۱۳۷	بازهم در تبریز
۱۴۰	ارتش مهاباد
۱۴۴	اوضاع عمومی جهان
۱۴۵	دشواریهای منطقه
۱۴۸	پیمان اکراد و آذربایجانیها
۱۵۲	اعزام دانشجو به شوروی
۱۵۶	قاراوا (قادرآباد)
۱۵۸	توتون
۱۶۱	ایران و آذربایجان
۱۶۴	پورش بزرگ
۱۶۹	گفتگوها
۱۷۱	موافقتنامه ایران و آذربایجان

۱۷۴	ماشا
۱۷۸	درباره ی یورش
۱۸۲	آشتی و آتش بس
۱۸۴	اوضاع داخلی جمهوری
۱۸۸	تاثیر شوروی و تمایلات سیاسی
۱۹۲	جبهه * شمالی
۱۹۴	ملاقات در تهران
۱۹۶	تصمیم ایران
۱۹۹	آخرین تنظیمات
۲۰۴	سقوط آذربایجان
۲۰۷	سقوط مهـاباد
۲۱۴	مسئله * سلاحها - آغاز بازداشت
۲۱۶	طرح الوند
۲۱۹	درباکو
۲۲۰	نگاهی مجدد به بارزانیها
۲۲۵	تصمیم گیری در مهـاباد
۲۳۳	آخرین صحنه
۲۳۷	آخرین گفتار
۲۴۱	ملحقات
۲۶۱	فهرستها
	تصاویر و نقشه ها

فهرست نامهای گسان

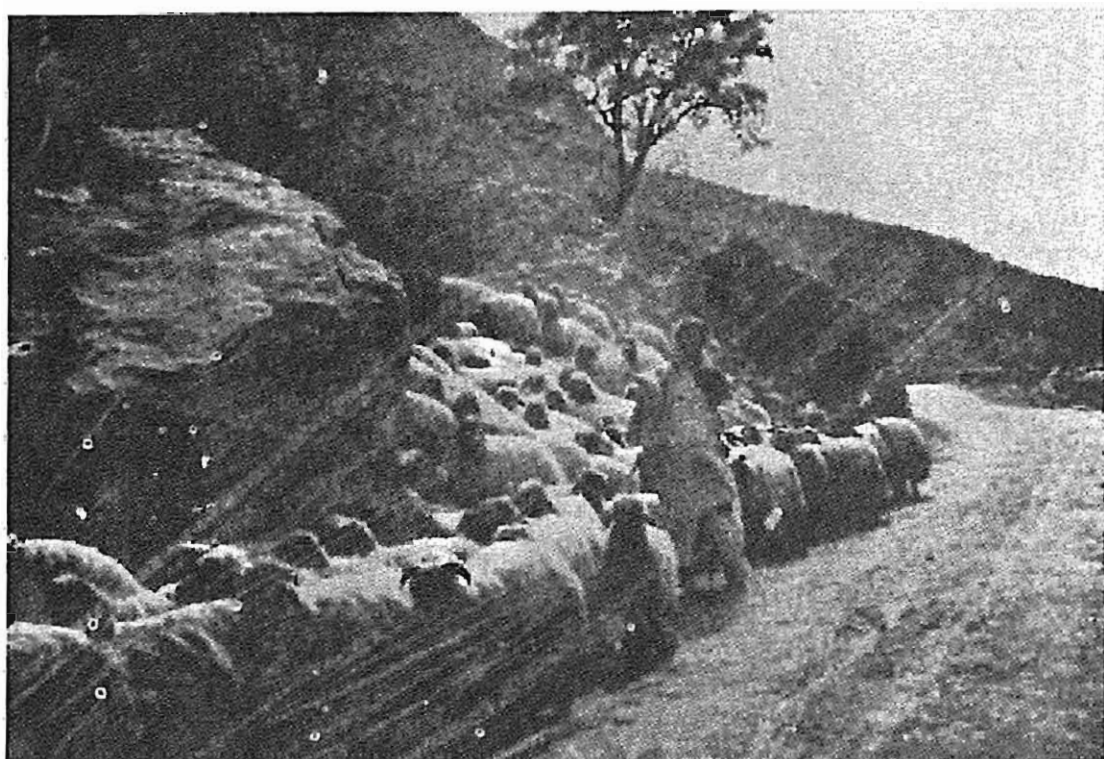
ایلخا نیزاده ۷۰۶۴۴ ۱۲۳۶ ۱۰۷۶ ۶	ابراهیم ۲۲۱
۱۶۷	ابراهیم پاشا ۱۹
ایوب کریملی ۸۶ ۹۰۶	ابراهیم سالاری ۱۶۷ ۶۴۳
ایی بی بی سوین ۱۲ ۱۳۶	ابراهیم صلاح ۱۶۹
آ	ابراهیم علیزاده ۱۶۹
آتا تورک ۲۸	ابوالحسن سیف قاضی ۶۴
آرش روزولت جونیرا ۲۶ ۲۰۰ ۶	ابوالقاسم صدر قاضی ۶۶۱ ۶۷۳ ۶۴۶
۲۰۱	۲۳۱۶ ۲۲۵۶ ۲۱۳۶ ۲۰۵ ۶ ۱۵۹
آقا بیگ اف ۱۵۹	احسان نوری بیگ ۲۸
آندره گرومیکو ۱۲۹ ۱۴۴۶	احمد الهی ۱۲۵ ۶۷۶
آی جی سا نچیکوف ۱۲۹ ۱۳۰ ۶	احمد علمی ۱۵۸
۱۳۱ ۶ ۱۸۸۶ ۱۸۷۶ ۱۵۴۶ ۱۱۶۶ ۹۱	استالین ۹۱ ۱۱۶۶ ۶۹۱
آیروم ۱۸۲	۲۱۲
۶ ۲۰۸۶ ۲۰۱۶ ۱۸۸۶ ۱۷۸۶ ۱۲۰	اسدوف ۱۲۰ ۱۷۸۶ ۱۸۸۶ ۲۰۱۶ ۲۰۸۶ ۶
ب	اسماعیل آقا ایلخا نیزاده ۱۲۵
با با یوف ۹۸ ۱۸۸۶ ۱۲۰ ۶	اسماعیل آقا سمکو ۲۱ ۲۳ ۶ ۲۵ ۶ ۲۷
با یرنز ۱۰۶	۱۶۷ ۶۵۷ ۶۳۷
با یزید عزیز آقا ۱۶۷	اسماعیل حقی شاویس ۷۳
بچمن ۵۷	اصلا نوق ۱۱۷
بداق سلطان ۹۸	ال او فاسوم ۵۷
بدرخان درگولی ۱۳ ۱۴۶ ۱۹۶ ۳۶	امامی ۲۲۲
بوین ۱۰۶	امرخان شریفی ۲۱ ۲۵ ۶ ۳۷ ۶ ۳۷ ۶ ۷۰
بیداغی ۱۶۷	۸۳ ۱۲۷ ۶ ۱۴۲ ۶ ۱۴۸ ۶ ۱۶۷ ۶ ۱۷۸ ۶ ۲۰۱ ۶
بیلی فراسر ۵۳	۲۳۸ ۶ ۲۰۲
پ	امیر ارشد ۲۶
پارسی تبار ۲۲۵	امیر فلاح ۴۲
پاشاخان ۱۶۷	امین رواندوز ۷۳
پزشکیان ۱۸۲	اوسکا ررینا لیس ۲
بیرا ندوت ۲	ایزابلا بیرد بیخاپ ۵۳

زیروبیدگ ۳۵۳۸۶۱۱۴۶۱۴۳۶۱۴۸۶	شاه عباس دوم ۱۰
۶۱۹۹۶۱۹۰۶۱۶۷	شریف (سروان) ۲۲۸۶۲۲۶
ژ	شمینان ۳
ژوزف استالین ۱۰۷	شمس برهان ۶۰
س	شیخ آقائی ۱۳۸
سالار الدوله ۱۹	شیخ احمد ۲۱۶۶۱۶۷۶۱۰۰۶۹۵۶۹۳
سرتیپ علی اصغرفیوزی ۳	۲۳۳۶۲۲۳۶۲۱۷
سرریدرز بولارد ۱۲۸۶۲	شیخ بارزان ۲۹
سرلشکرهما یونی ۳	شیخ جیتو ۱۰۱
سرهنگ امین ۴۵	شیخ حسن شمس برهان ۲۰۸
سرهنگ مهران ۳	شیخ رشید ۶۲۳۹۶۹۴
سلام الله جاوید ۱۴۸۶۱۴۳۶۱۴۴۶	شیخ سعید ۲
۲۰۶۶۱۹۸	شیخ عبدالسلیم ۹۳
سلطان اطمینی ۱۵۴	شیخ عبدالعزیز ۴۱۶۲۶۱۱۵۶
سلطان مرا نچهارم ۱۰	شیخ عبدالقادر ۱۶۱۶۱۹۶۳۹۶
سلیم آتاکچیوف ۳۴۸۲۶۸۵۶۱۰۵۶	شیخ عبدالقادرگیلانی ۴۰
۱۳۳۶۱۱۹۶۱۱۸۶۱۱۷	شیخ عبدالله افندی گیلانی ۴۰
سلیم آقا اچاق ۱۶۷	۷۰۶۵۹۶۴۱۶۴۸۶۱۱۵۶۱۰۰۶۸۲۶
سی جی. آدموندز ۲	۲۲۳۶۱۶۷
سید احمد ۱۰۱۶۳	شیخ عبیدالله نقشبندی ۱۵۶۱۴
سیدرضا ۱۴	۶۹۲۶۷۲۶۳۹۶۱۹۶۱۸۶۱۷۶۱۶
سیدله ۱۴۱۸۶۱۴۳۹۶	شیخ قاسم سلیمانیه ۷۲
سید طه شمزینان ۳۰۳۵۳۱۰۱۶	شیخ محمد صدیق (شیخ پوشو) ۱۷۳۵۶
سید عبدالقا درسیا دت ۱۲۴	۴۱۶۳۹
سید فهیم ۱۶۷	شیخ محمود سلیمانیه ۱۴۲۴۶
سید کریم ایوبی ۱۵۴	۶۱۲۱۶۲۹
سید محمد ایوبیان مرکزی ۱۲۴۱۳۷۶	"ص"
سیروس حبیبی ۲۷۸۶۵۸۶	صالح با دگان ۱۴۸
سیف قاضی ۸۰۱۰۸۶	صلاح الدین ایوبی ۹
ش	صلاح الدین کاظموف (کاکاغا)
شافعی/میرزا رحمت ۶۱	۶۱۸۸۶۱۴۵۶۱۴۱۶۱۱۹
شاه ایران ۶۲۳۵۶۵	صمدوف (سروان) ۱۲۰

علیاری (علی یار) ۴۴	ض
علی اصغر فیوزی ۱۹۹۰۰۶۲۰۵۶۲۲۵	ضحاك ۷
۶۲۲۹۶۲۲۶	ط
علی جواد نمردی ۱۶۷۶۴۵	طاهر خان ۱۶۷۶۳۷
علی حجازی ۲۲۲	طه ۳۵
علی خان ۱۶۷۶۴۳	ع
علی خان تیلکو ۴۶	عادلہ خانم ۱۲
علی خان شیرزاد ۲۳۰	عباس مامند آقا آکو ۲۳۹
علی خسروی ۱۸۸	عباس میرزا ۴۲
علی ریحانی ۱۱۰۶۸۵	عبدالرحمن ایلیخانیزادہ ۱۲۴
علی قاضی (کوری رہش) ۴۷۶۲۱۲۶۲۱۳	۱۲۵
عمر علیار ۳۵	عبدالرحمن ذبیحی ۱۱۰۶۶۹
" غ "	عبدالرحمن شرفکنندی ۶۹
غفاری (سرهنگ) ۲۱۰۶۲۱۱۶۲۱۴	عبدالرزاق ۱۸
۶۲۱۷۶۲۱۶	عبدالعزیز گیلانی ۱۰۰
غفور محمودیان ۱۱۶۶۱۱۷	عبدالله اوف ۵۰
غلامرضا خسروی	عبدالله بایزیدی ۴۴۶۵۰۶۱۶۷
" ف "	عبدالله روشن فکر ۲۳۰
فتاحی ۴۴	عبدالله طہماسبی ۲۶
فتح اللہ اوف ۱۲۰	عبدالله قادری ۷۰۶۸۵۶۱۳۷۶۱۶۷
فراسر ۱۲	عبیداللہ ایوبیان مرکزی ۸۰
فردوسی ۲۳۰	عثمان دانش ۷۳
فولادوند ۲۲۴	عزیزخان ۵۱
فیض اللہ بیگی ۴۴۶۱۵۶	عزت عبدالعزیز ۷۳۶۱۰۰۶۱۶۹۶۲۱۴
" ق "	۲۱۶۶۲۲۳۶۲۳۳
قادرخان ۴۵	عزیزوف ۹۰
قادر مدرس ۷۶۶۱۳۳	عزیزی ۴۴
قاری بیگ ۷۳	علا یوف ۸۶
قاسم ایلیخانیزادہ ۸۵۶۸۶۶۹۰	علی آقا ۲۳
۱۰۵	علسی آقا میراسعد ۳۵
قاسم قادری ۷۳۶۷۶	علی آقا امیر عشایری ۲۰۸۶۲۲۱۶
قاضی علی ۶۱	علی آقا حاجی ایلیخان ۴۴

محمد رضا پهنوی ۱۰	ن
محمد کورپاشا ۱۳	نجفقلی بسیان ۲۲۶
محمد محمود ۱۴۱ ۲۲۳ ۲۳۳	نظام السلطنه ۲۳
محمدناظمی ۲۳۰	نمازعلی اوق ۱۱۱ ۱۱۵ ۱۱۷ ۱۳۰
محمد نوانواده ۱۴۲	نوری ۱۰۰ ۲۱۴ ۲۱۶
محمود آقا کانی سانان ۴۶	نوری بیگ ۲۸ ۴۸ ۸۵ ۱۶۷ ۲۲۱
محمود ولی زاده ۱۲۶ ۱۳۴	۲۳۴
مصطفی خوشنا و ۷۲ ۱۰۰ ۱۴۱ ۱۷۸	نوری سعید ۱۴۱
۲۳۳ ۲۳۳	نیکلای دوم ۱۸
مصطفی کمال پاشا ۲۸	" و "
مصطفی شلماشی ۱۵۴	وهاب بلور یا ن ۸۳ ۱۰۸
مصطفایوف ۱۱۸	وهاب محمد علی آقا ۱۰۱
مظفر فیروز ۱۶۳ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۸	ویلیام ایگلتن جونیر ۴
۱۸۵ ۲۲۸	وینستون چورچ ۳۳
معروفی ۴۴	" ه "
ملا حسین مجدی ۱۲۶	هاجر زندگی ۱۵۴
ملا عبداللہ داودی ۶۵	هاشموف ۱۰۲ ۱۱۹ ۱۴۸ ۱۷۸ ۱۷۹
ملا مصطفی بارزانی ۱۴ ۹۰ ۹۱ ۹۴	۱۰۰ ۱۰۱ ۱۲۵ ۱۳۰ ۱۳۶ ۱۴۱ ۱۹۲ ۲۰۴
۱۴۲ ۱۶۶ ۱۷۵ ۱۷۸ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۴	هرمیا اولیور ۲
۲۱۶ ۲۲۰ ۲۲۳ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۶ ۲۳۸	هزار (هزار) ۶۹ ۱۳۴ ۱۸۳
۲۳۹	همایونی (ژنرال) ۱۰۵ ۲۰۸
مناف کریمی ۸۳ ۸۵ ۱۰۸ ۱۲۴	۲۰۹ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۳۴
۱۳۴ ۱۳۷ ۱۵۳ ۱۷۸ ۱۸۲	۲۱۶ ۲۱۷ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۵ ۲۲۹ ۲۳۴
موسی خان زرزا ۳۵ ۴۱ ۷۰ ۱۶۷	هیمن ۶۹
مولانا خالد ۴۰	" ی "
میرحاج ۶۵ ۶۶ ۶۸ ۱۰۰ ۱۷۶	یرما کوف ۱۱۱ ۱۱۳ ۱۲۰ ۱۳۳
۱۷۸ ۲۱۴ ۲۱۶	۱۳۲
میرزا ابراهیموف ۱۳۷ ۱۳۹	
میرزا رحمت شافعی ۲۰۸	
میس دال خانم ۵۸ ۶۳ ۷۸ ۱۳۵	
مینہ خاندی/عبداللہ مینہ خاند	

مرگور ۶۳۸ ۶۲۰	قاراوا (قارآباد) ۱۵۶ ۱۰۷
مرگه سور ۹۶۳	۲۲۸ ۱۶۴
مسجد عباس آقا ۲۳۱ ۶۲۰ ۰	قطور ۲۳۵
مسکو ۱۶۱ ۱۲۹ ۱۱۹	قفقاز ۳۱
مکه ۱۸ ۱۷	قم قلعه ۱۳۵ ۱۰۰
موصل ۱۳ ۹۳ ۱۳۴	"ك"
مها باد ۲۰ ۱۸ ۱۶ ۱۳ ۹ ۵ ۰ ۲ ۵ ۱	كرت ۱۴
۵۲ ۵۰ ۰ ۴ ۶ ۴ ۵ ۴ ۲ ۳ ۲ ۵ ۲ ۲ ۵ ۲ ۱	كرج ۱۲۶
۶۳ ۶۲ ۶۱ ۵ ۹ ۵ ۵ ۸ ۵ ۵ ۷ ۵ ۵ ۵ ۵ ۴ ۵ ۳	کردستان ۱۰ ۳ ۵ ۱ ۰ ۶ ۳ ۵ ۱ ۲ ۶ ۶ ۶ ۶
۱۰ ۱ ۵ ۹ ۹ ۵ ۸ ۱ ۵ ۷ ۸ ۵ ۷ ۵ ۷ ۳ ۵ ۷ ۵ ۶ ۶ ۹ ۶ ۷ ۵	۷۰ ۸۵ ۸۱ ۵ ۸۳ ۵ ۷۳ ۵ ۷۲ ۵ ۱۱۰ ۵ ۱۲ ۱ ۶
۱۱۹ ۵ ۱۱ ۷ ۵ ۱۱ ۶ ۵ ۱۱ ۲ ۵ ۱۱ ۰ ۵ ۱۰ ۹ ۵ ۱۰ ۰	۱۲۲ ۵ ۱۳۲ ۵ ۱۲۷ ۵ ۱۲۵ ۵ ۱۳۰ ۵ ۱۳۵ ۵ ۱۴۰
۱۸ ۱ ۵ ۱۶ ۵ ۱۰ ۸ ۵ ۱۰ ۷ ۵ ۱۰ ۶ ۵ ۱۰ ۲ ۵ ۱۰ ۰	کردستان عراق ۲
۱۹ ۶ ۵ ۱۹ ۵ ۱۸ ۵ ۱۸ ۵ ۱۸ ۵ ۱۸ ۵ ۱۸ ۵ ۱۸ ۴	كركوك ۷۳ ۷۳
۲۱۳ ۵ ۲۱۲ ۵ ۲۱۰ ۵ ۲۰ ۷ ۵ ۲۰ ۳ ۵ ۲۰ ۰ ۵ ۱۹ ۹	كرمانشاه ۱۹ ۳ ۱۶ ۳ ۴ ۳ ۶ ۳ ۷ ۰ ۷۳ ۵
۲۳ ۷ ۵ ۲۳ ۳ ۵ ۲۳ ۰ ۵ ۲۲ ۸ ۵ ۲۲ ۵ ۵ ۲۲ ۹ ۵ ۲۱ ۴	۱۲۱ ۵ ۱۳۴ ۵ ۱۵۶ ۵ ۱۷۹ ۵
۲۳۹	كهریزه كانی شیخان ۶۹
میان دو آب ۱۶ ۱۸ ۵ ۳۱ ۵ ۳۲ ۵ ۳۴ ۵ ۰	كهنه شهر ۲۳
۱۴ ۶ ۵ ۱۳ ۸ ۵ ۱۲ ۴ ۵ ۱۲ ۰ ۵ ۸ ۵ ۷ ۵ ۶ ۱ ۵ ۵ ۵	کیله شین ۴۱ ۵ ۹۰ ۵ ۲۲۳ ۵
۲۱ ۰ ۵ ۲۰ ۹ ۵ ۲۰ ۸ ۵ ۱۸ ۵ ۱۶ ۵ ۱۵ ۶ ۵ ۱۵ ۶	"گن"
ن	گادر ۲۲۴
نروژ ۵۸	گراندهتل ۱۳۲
نقده ۲۱۶ ۵ ۲۱۲ ۵ ۱۲۰ ۵ ۱۰ ۱ ۵ ۷ ۵ ۴ ۲	گوکتبه ۲۱۱
۲۲۲ ۵ ۲۲۰ ۵ ۲۱۸	گیلان ۸۱
نلوس ۲۲۲	ل
نیویورک ۱۳۲ ۵ ۱۲۹	لاجان ۲۲۰
و	لندن ۱۲۹ ۵ ۱۳۲ ۵ ۲۲۶ ۵
واشنگتن ۱۲۹ ۵ ۱۳۲	"م"
"ه"	ماکو ۱۹۲ ۵ ۲۳۵ ۵
هتل جهان نما ۱۳۵	مامشا ۱۷۴ ۵ ۱۷۸ ۵
هکاری ۷ ۴۲ ۵ ۶۱	مانا ۲۲۱ ۵ ۲۲۲ ۵
هلند ۷۴	مجارستان ۱۱۷ ۵
همدان ۲۱۶ ۵	مدیترانه ۷۳ ۵
	مراغه ۱۶ ۵



۱- جاندهای در کردستان (عراق)



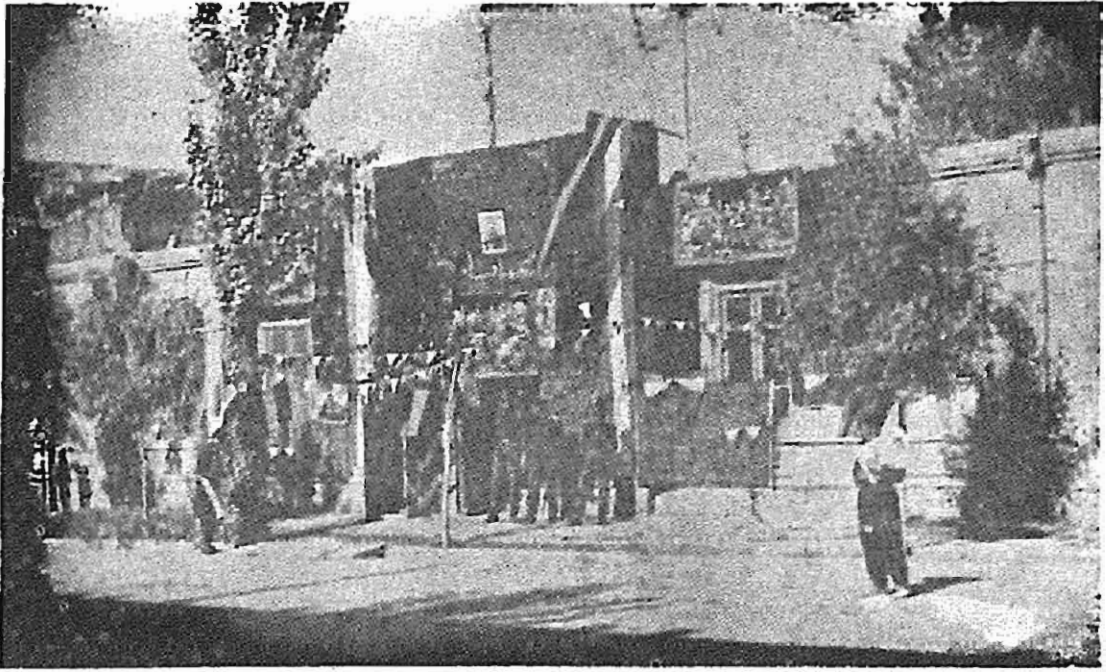
۲- « فقرقا » آرامگاهی باستانی مربوط به « ماد » ها در روستای
قم قلعه، ده مایلی مهاباد. ۲۷۳



۳- اسماعیل آقا سمکو (نشسته، نفر وسط) در روزگار اوج قدرت
۱۹۲۱



۴- شیخ عبدالله افندی گیلانی زاده - ۱۹۶۱ از چپ به راست
شیخ عبدالقا دریسر شیخ عبدالله - خود شیخ عبدالله - سید موسی
و مؤلف کتاب ۰ ۲۷ ۴



۵- اداره شهرستانی مه‌باد (۱۹۶۱)



۶- رودخانه مه‌باد و قسمتی از شهره در قسمت بالا و راست عکس
منزل قاضی محمد نیز پیداست (۱۹۶۱) .



۷- " فقیه " (فه قی) طلاب علوم دینی در یکی از خیابانهای مهاباد
 ۱۹۶۱



۸- چند دختر کرد مهابادی .



۹- کودکان روستای گرگسک و غرب مهاباد - ۱۹۶۰



۱۰- مهاباد - ۱۹۶۱



۱۱- حراج در خیابان مهاباد ۱۹۶۱



۱۲- محل ورود به سقز از مسیر بانه - ۱۹۶۱



۱۳- ملا مصطفی بارزانی (۱۹۴۶)



۱۴- جلو درب منزل شیوخ بارزان (۱۹۰۰)



۱۵- نفرینجم از چپ محمد آقا مرگه سور رئیس عشیره شیروان (بارزانی) در قسمت بالای عکس راه باسگاه دیده میشود که ملا مصافی در سال ۱۹۴۵ آنرا از ایران برده (۱۹۵۵).



۱۶- روز ۲۶ آذر (۱۲ نسامبر ۱۹۴۵) در پشت بام دادگستری پرچم ایران جای سور رابه پرچم کردستان داد.



۱۴- اعلام جمهوری - قاضی محمد نرمدان " چوارچرا " روز دوم بهمن سال ۱۳۲۴ شمسی (بیست و دوم ژانویه ۱۹۴۶) لرزیر قاضی ، ملا مصطفی دیده میشود



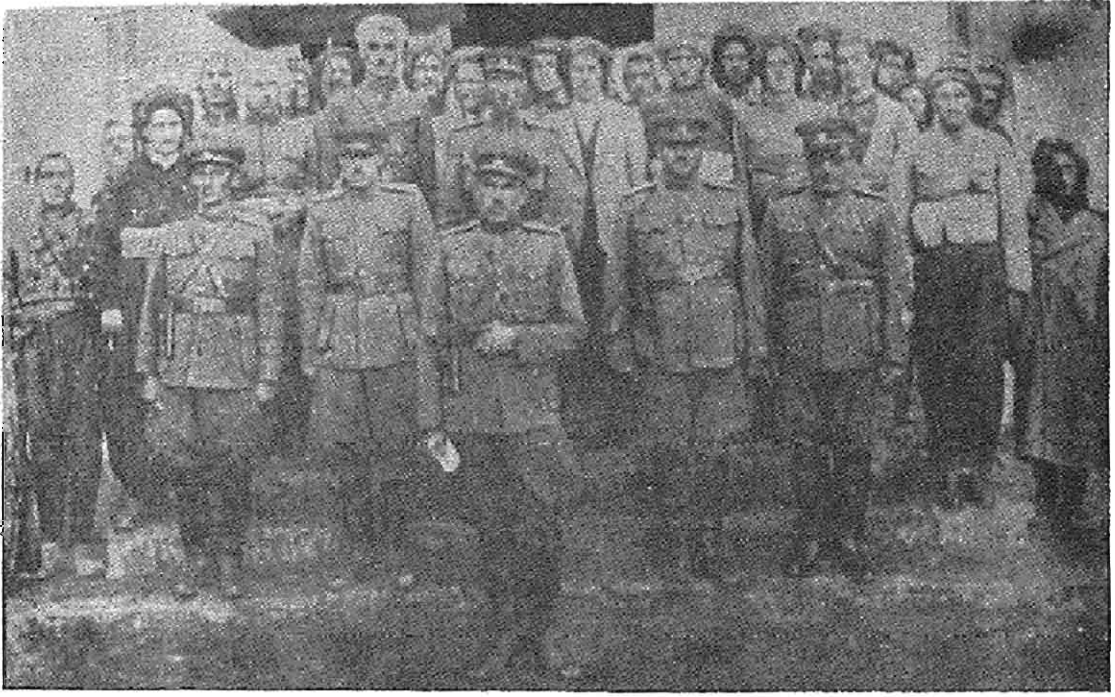
۱۸- مهاباد ۱۹۴۶- صف عقب از چپ : میر حاج (عراقی - بااونیفورم) - ستوان نوری (عراقی) - عزت عبدالعزیز (عراقی) - ملا مصطفی (عراقی) - قادریبگنوه جمیل پاشا دیاربکر (ازبیروت) - کاپیتان خیرالله (عراقی) - نشسته سمت راست : وهاب محمد علی آقا (عراقی) .



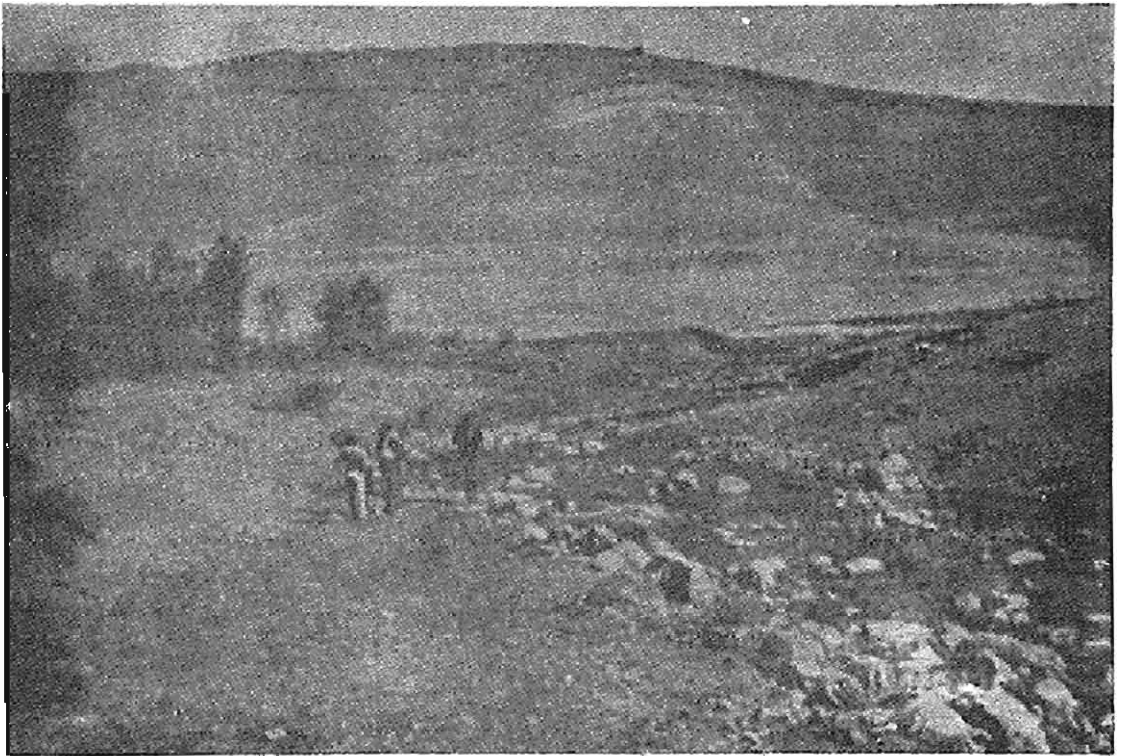
۱۹- اعضا کابینه و دیگر مقامات رسمی، مهاباد فوریه ۱۹۴۶- نشسته: قاضی محمد صفیشت سرقاضی ازچپ: علی ریحانی - کریم احمدین - عبدالرحمن ایلیخانزاده - وهاب بلوریان - محمد امین معینی - احمد الهی - خلیل خسروی - حاجی مصطفی داد و صف عقب ازچپ: صدیق هیدری - محمدیاهو مناف کریمی - سید محمد ایوبیان - حسین فر و عبدالرحمن ذبیحی .



۲۰- روستای چپانه نزدیک نقده - بهار سال ۱۹۴۶ - ازچپ به راست: (البتة پسر از شخص مسلحی که مسلسل بگردنش آویخته است) - رحیم جوانمرد قاضی - صلاح الدین کاظموف سید احمد سیدله (عراقی) - قاضی محمد سعیدهما یون - محمدرسولی (دلشاد) - توان خیرا و غلامرضا خان (از ایل قره پایاقی) .



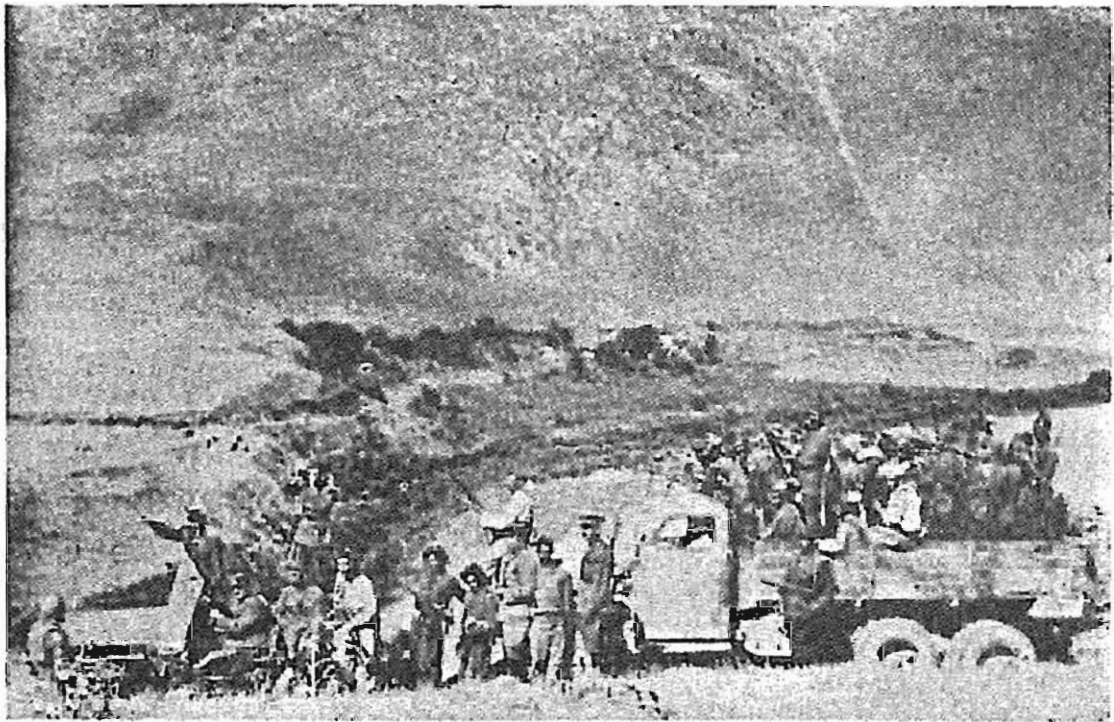
- افسران ارتش مہاباد - صف جلو از چپ: ستوان دوم حسین خفافی - ستوان محمد
 مد جہ - سرہنگ محمد نانو ازادہ - سروان عزیز صدیقی - سرہنگ صلاح .



۲۲ - قاراوا = (قاسم آباد) ۱۹۶۱



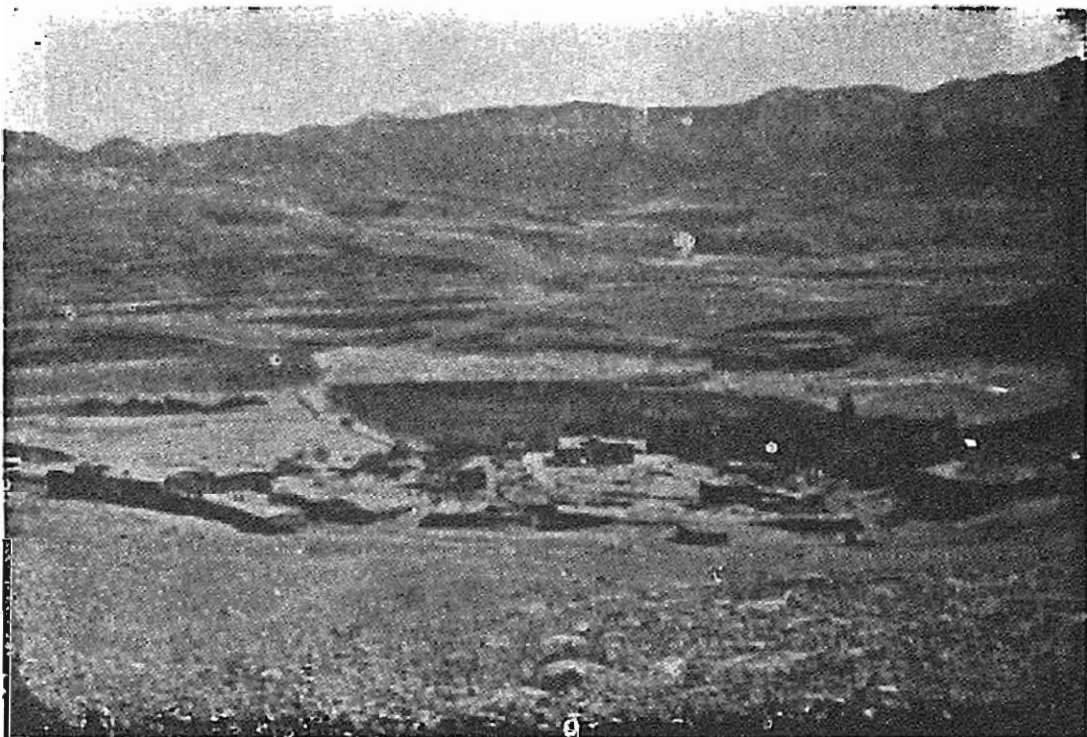
۲۳- محمدحسین سیف قاضی ۱۹۴۶



۲۴- در جبهه * سقز (۱۹۴۶) سیف قاضی ماشین جیب را می رانده، میرحاج بالباس بارزانی ها در پشت جیب قرار دارند. بقیه سربازان ارتش مها با دو بارزانی هستند.



۲۶- مقامات رسمی کرد درمهاباد - نشسته‌ها از چپ : وهاب بلوریان - سید محمد ایوبیار ،
 مصطفی سلطانیان - غنی خسروی - محمد امین شرفی - خلیل خسروی - محمد یاهو .
 ایستاده از چپ : وهاب قاضی (مسئول حمل و نقل) - رحیم لشکری (رئیس دفتر قاضی) - دلشاد
 رسولی - کریم احمدین - مناف کریمی - سعید همایون - احمد الهی - رحیم سعیدزاده -
 علی ریحانی - رحمت اصحابی .



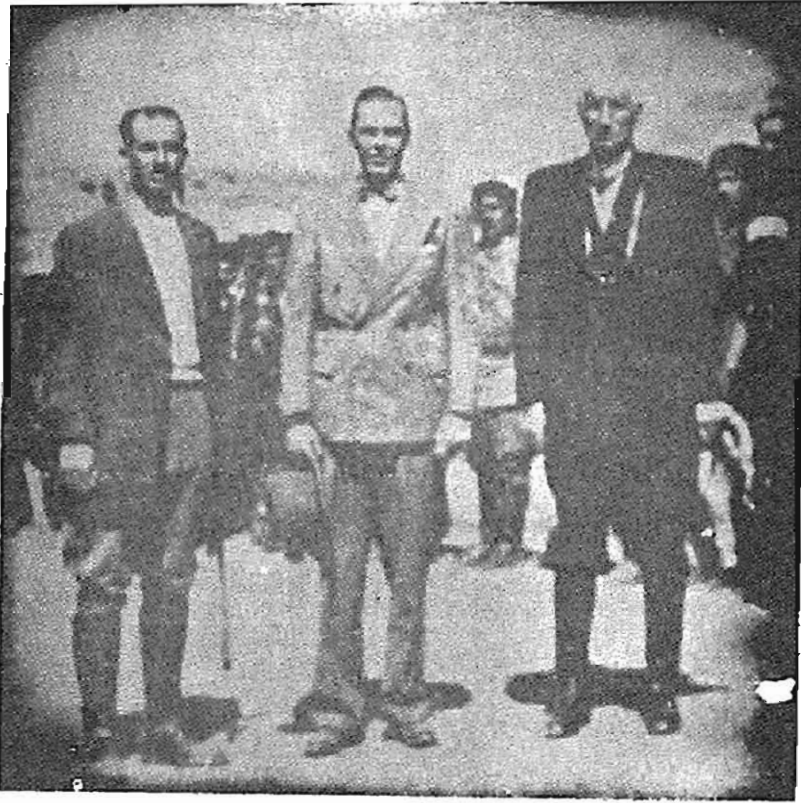
۲۶- روستای " مامشا " و جاده " سقز - بانه (۱۹۶۱)



۲۷- قوام السلطنه نخست وزیر ایران (نہستہ) - با مظفر فیروز (۱۹۴۶)۔



۲۸- قاضی محمد درمحل کارش ہ روزگار دہدا سروران روزولت (سپتہمبر ۱۹۴۶)۔



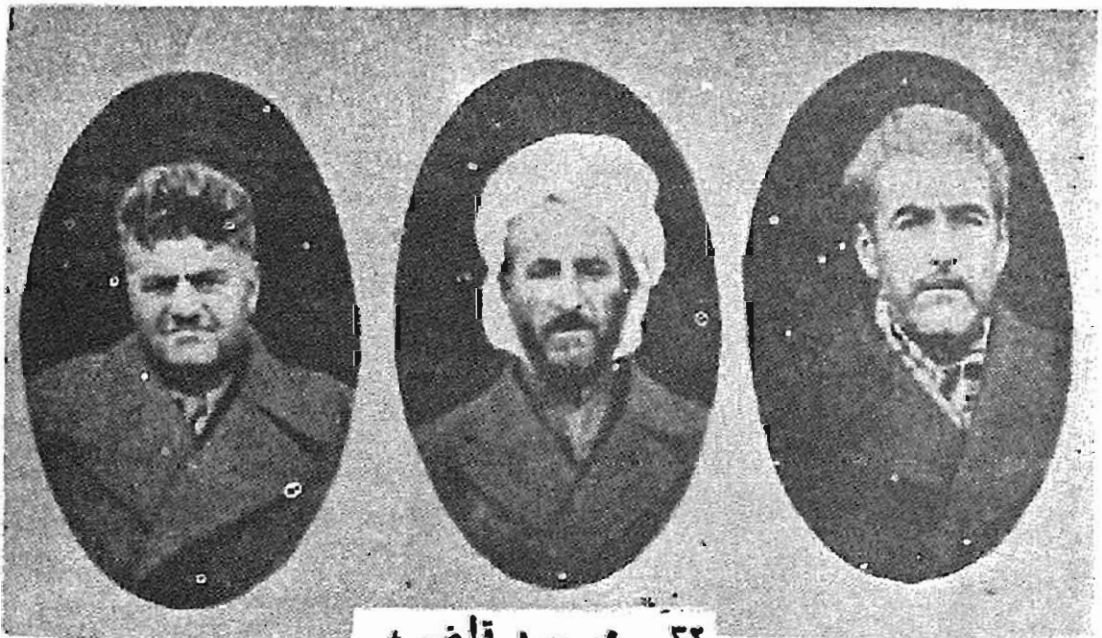
۲۹- از چپ : حبیب امیری - سفیر کبیر آمریکا جورج وی آلن ، و امر خان شریف
 روستای زیمدهشت (مارس ۱۹۴۷) .



۳۰- سر لشکر فضل الله همایونی . ۲۸۲



۳۱- زندانیان کورد - بهار سال ۱۹۴۷ - نشسته ها از چپ : سید محمد ایوبیان -
 ابراهیم نائری - محمد امین شرفی - احمد الهی . ایستاده ها از چپ : کریم احمدین
 مناف کریمی - حسین فروهر - عزیز کرمانج (که در حمله به شهربانی دست داشت) - سید
 خضر نظامی (رئیس شهربانی) - سید محمد اسحاقی (مسئول یادگان مهاباد) .

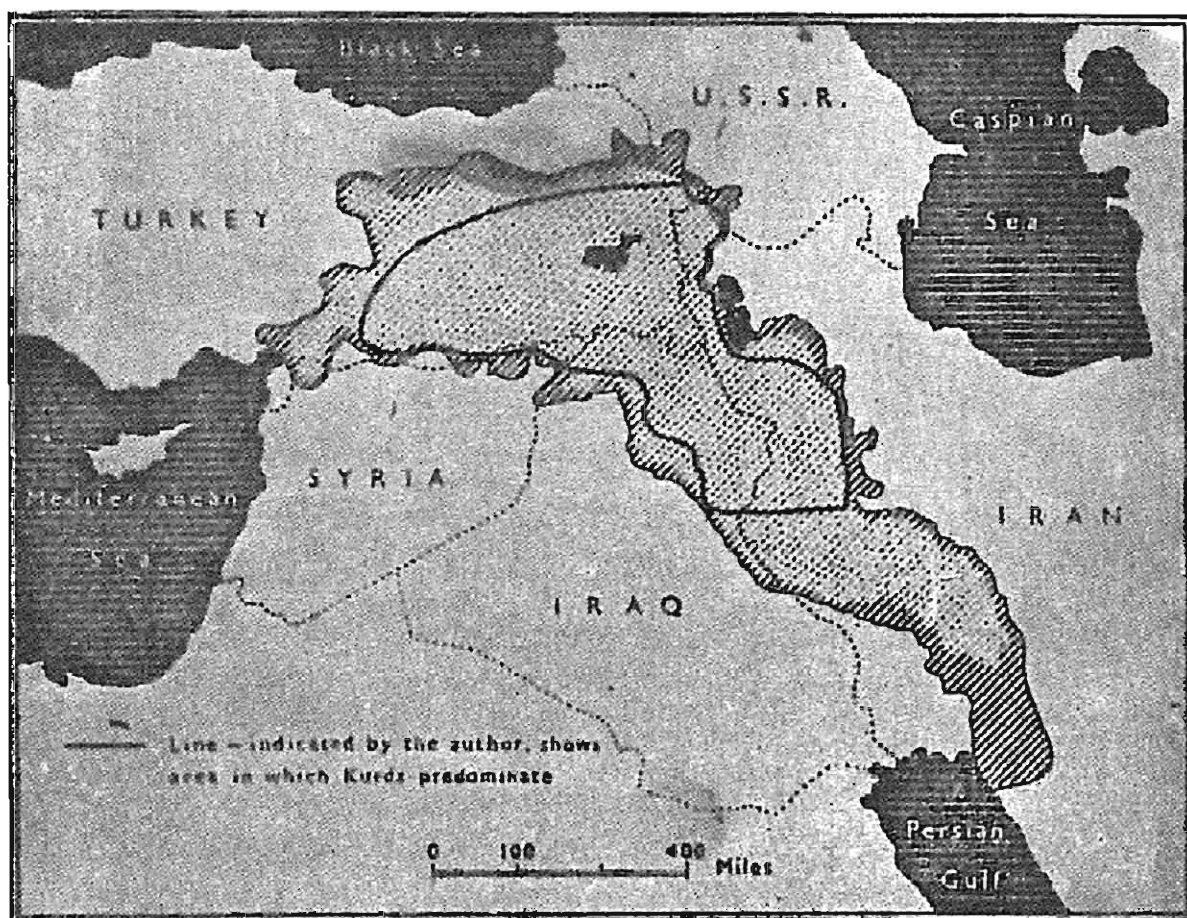


۳۲- مرشد قاضی

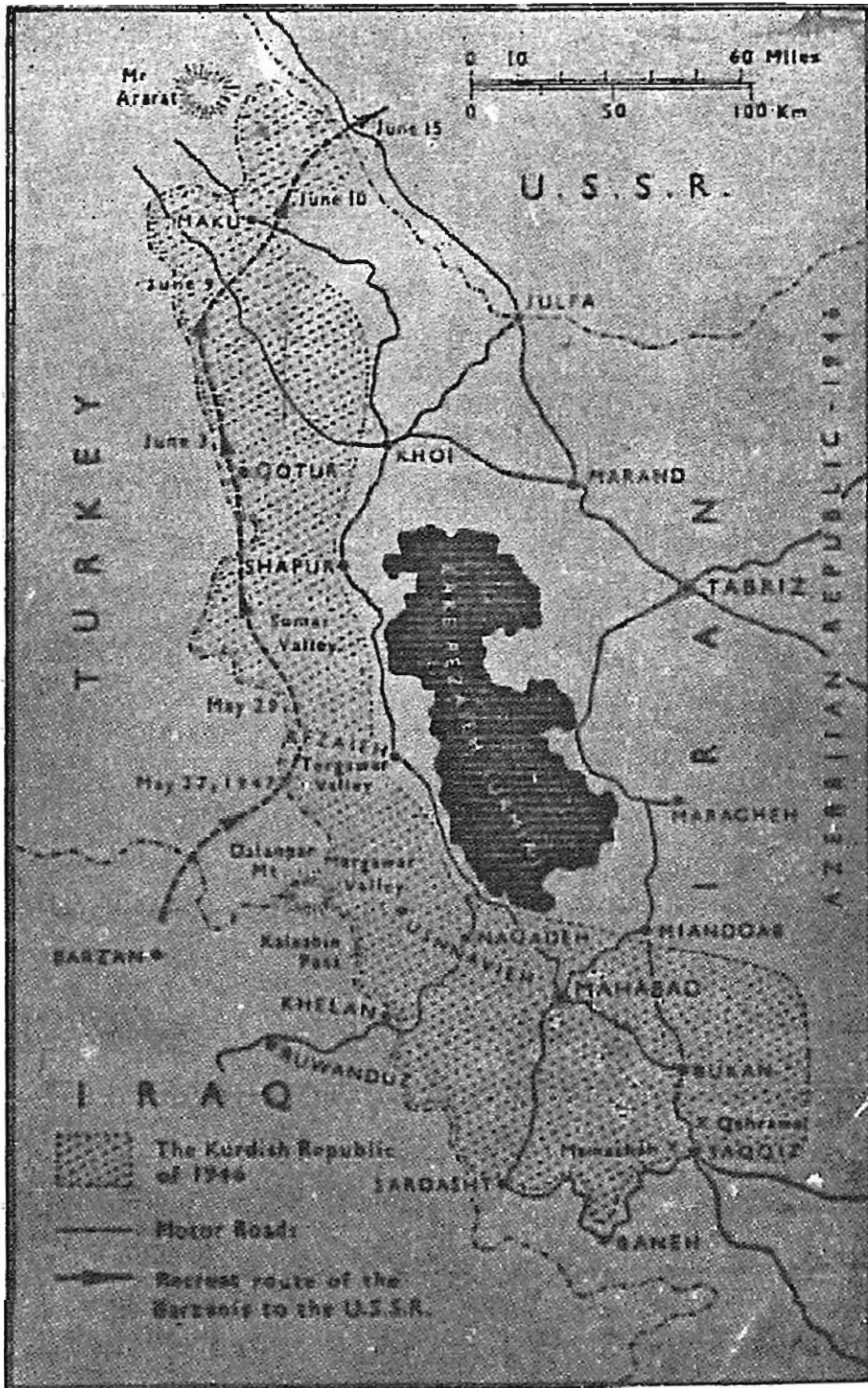
از چپ : محمد حسین سیف قاضی - قاضی محمد - ابوالقاسم صدر قاضی .



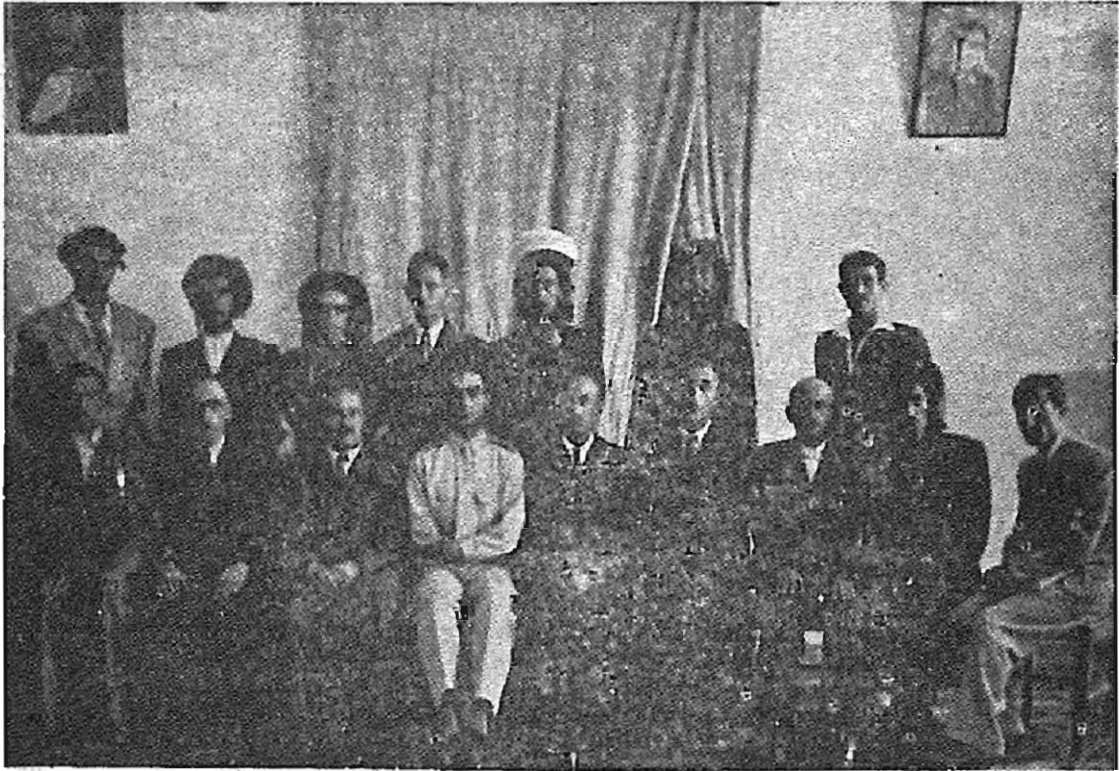
۱- قسمت اعظم کوردستان ایران و عراق و محل قبایل کورد



۲- کردستان بزرگ که اکراد ناسیونالیست ادعای آن را دارند نیز کردستانی که مؤلف کتاب آنرا شناخته است.



۳- مرزهای جمهوری کرده منطقه نبردها - و مسیر عقب نشینی
 بارزانی ها بداخل شوروی .



در این تصویر که در ماه آبان سال ۱۳۲۸ شمسی در باشگاه افسران اورمیه برداشته شده است: مرحوم محمود صدقی - استاد -
 ترجمانی زاده - موسی خان زرزا - پسر امرخان شکاک - حسن تیلو
 شکاک - رشید بیگ هرکی - دیده میشوند. همه افراد برای ما
 شناخته نشدند.



فقيد سعيد حاجي باباشيخ



محمد أمين معینسی



شهید محمد نائوازاده



مرحوم رحمان کیانی



مرحوم قاسم قادری



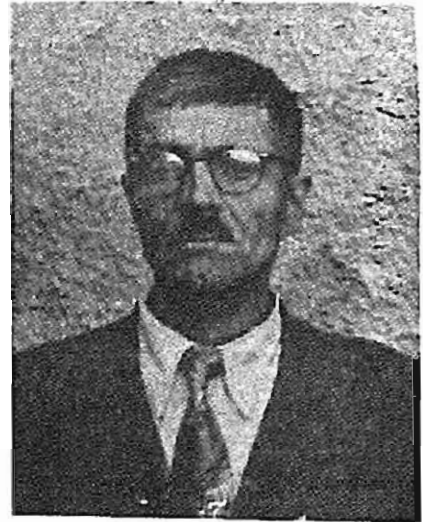
ابراهيم فهمي



مرحوم احمد الهی



مرحوم کریم احمدین



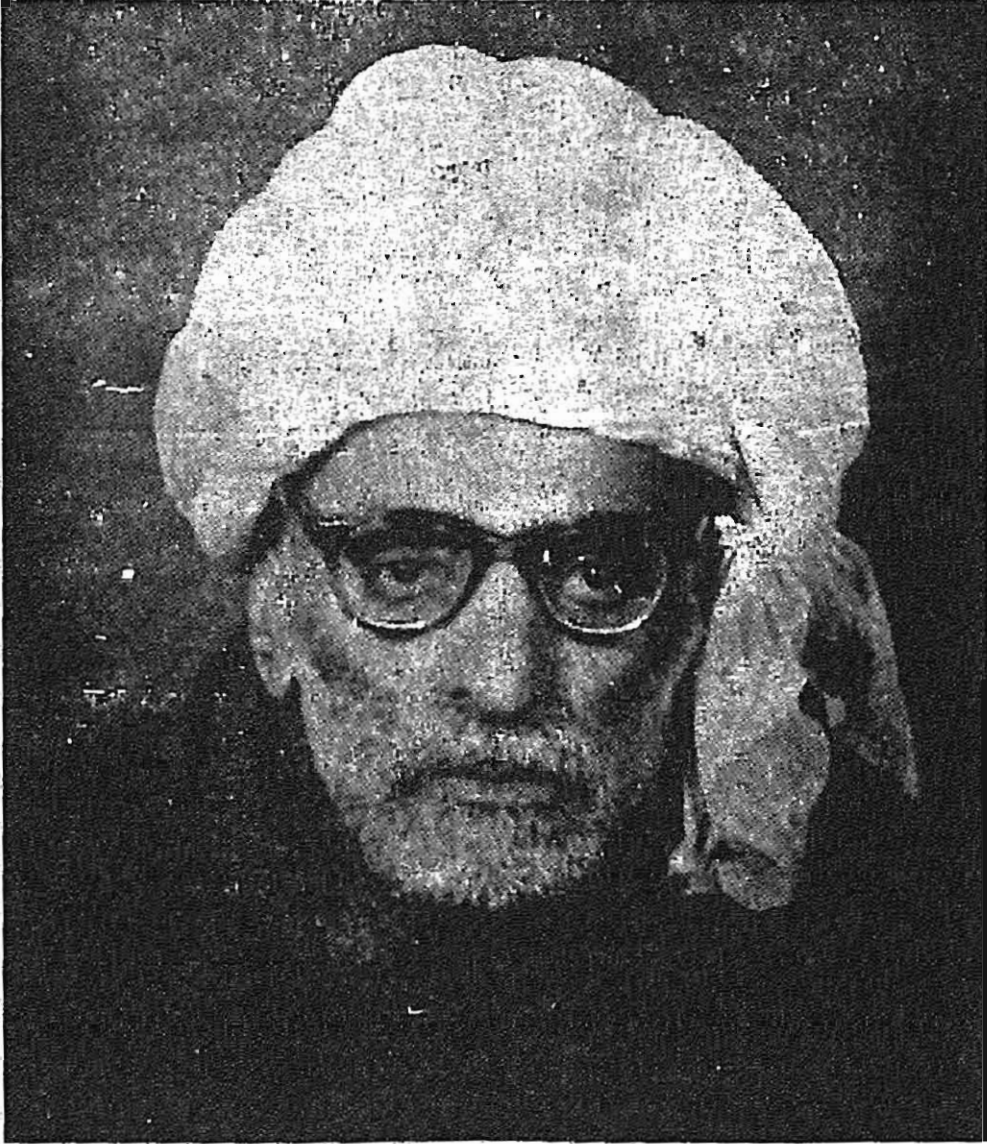
مرحوم محمدنا مین شرفی



ایستاده از راست: محمود ولی زاده - اسماعیل خان فرخی -
 عبدالرحمن ذبیحی - وهاب بلوریان • نشسته از راست:
 نجم الدین توحیدی - قاسم آقا ایلخانی زاده - عبدالرحمن امامی

این عکس در سلیمانیه گرفته شده است
 از راست: سیدمحمی الدین صمدی
 (سیده گوله) - صدیق حسینی •





فقيد سعيد حجت الاسلام والمسلمين ملا حسين مجدي طاب ثراه



این تصویر که در چاپخانه کردستان برداشته شده است (مهاباد)

بشرح زیر می باشد: صف عقب از راست :

مصطفی ایوبی عزیز نانو زاده - صالح کا آقا زاده - رحیم یعقوبی -

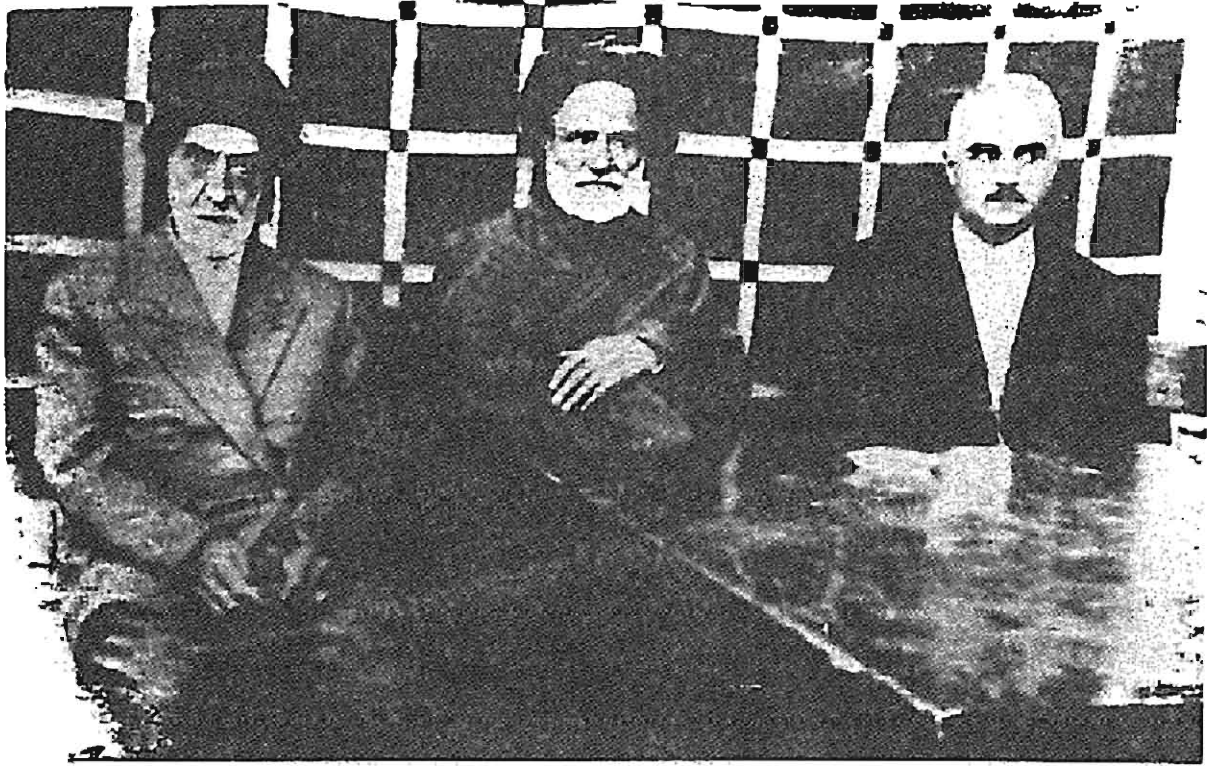
عبدالله دباغی - رحیم شمع افروز -

صف جلو از راست : رحمان رزگه ای - حسین فقیه زاده - سعیدزرگه ای -

مطلب شیخ محمدی - یوسف اورامی • دونفری که روی صندلی نشسته اند

از راست : صدیق علائی - قائم مدرسی • دونفر نشسته روی زمین از راست :

محمد شاه پسندی - ایراهیم کریمی •



از چپ: شیخ عبدالله افندی - شیخ الاسلام (پدر هیمن) - ابراهیم خان
علی یار



جعفر کریمی



از راست : سلام اللہ جاوید۔ میرزا علی شہبازی - وصدر قاضی



مرحوم خلیل خسروی



مرحوم سید محمد ایوبیان



شہید صدر قاضی



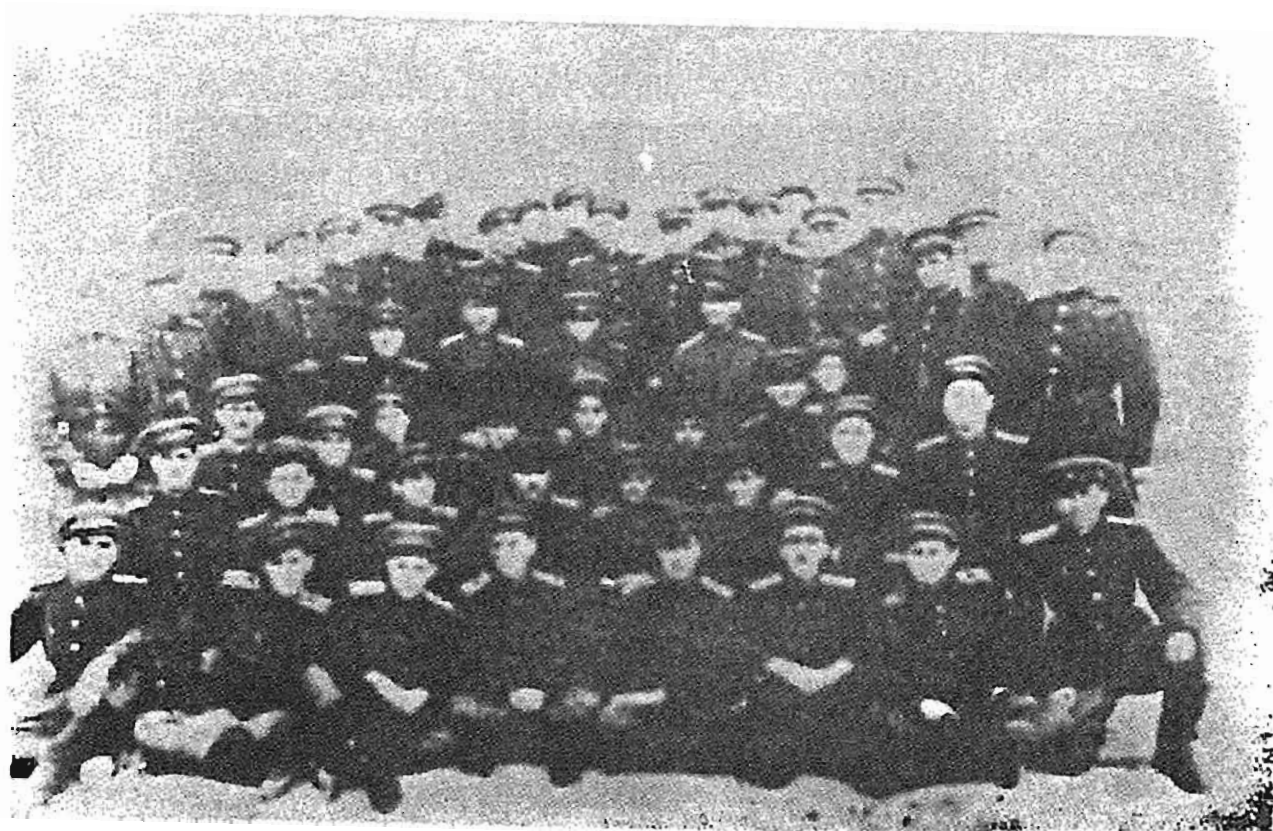
شيخ محمود سليمان



شیخ عبدالله افندی در لباس افسری عثمانی ها
باید این عکس قبل از جنگ اول جهانی گرفته
شده باشد.



کابیتان محمد مولودیان مشهور بسبب " همه مدی
مه ولووده چرچی" یکی از افسران فعال جمهوری
این عکس در شوروی گرفته شده است.



دا نشجویان کرد مه‌با دی لردا نشکدهٔ افسری باکو

سید محی‌الدین صمدی (سیده‌گوله)
یکی از افسران فعال ارتش جمهوری
مه‌با ده





شهيد خادم ما زوجي



ابراهیم نادری در لباس دانشکدهٔ افسری ایران

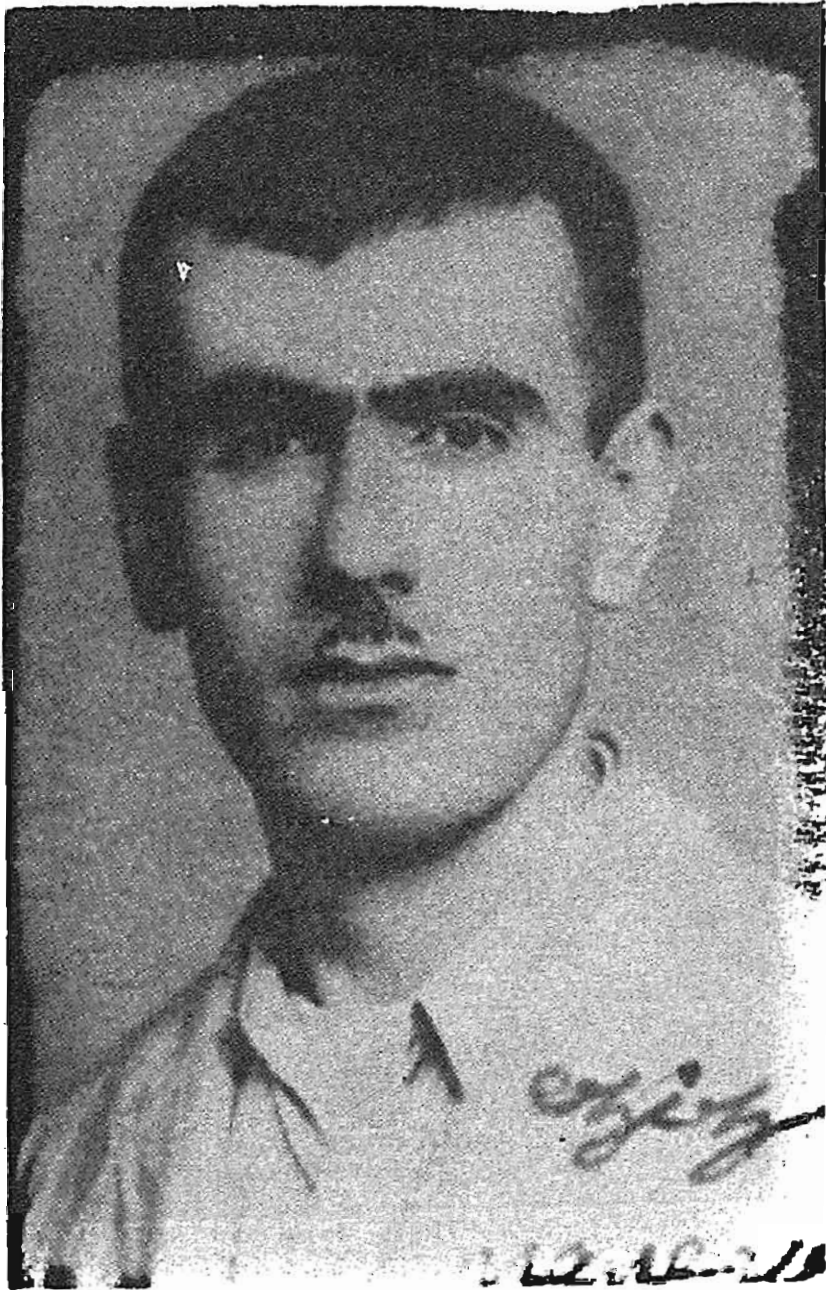


شہید سرمد محمد نواز زادہ



شاعروا ديب نامدار كرد ابوالحسن سيف قاضي
مشهور به " سيف القضاة " پدر محمد حسين

سيف قاضي



شاعر ملی استاد ھزار (عبدالرحمن شرفکندي)



شاعر ملی استاد ہیمن (سید محمد امین شیخ الاسلامی مکرئی)



این عکس در اوایل کشف حجاب برداشته شده است :

در این عکس قاضی محمد (با عمامه سفید) - سیدمهدی
 فرخوالی آنر بايجان - سرهنگ غلامحسین بهزادی
 رئیس شهربانی استان - شیخ محسن قاضی مکرری - میرزا
 رحمت شافعی - سعید شافعی - دکتر پروین نجاتی و دخترش
 دیده می شوند. متأسفانه تمام افراد برایمان شناخته
 نشدند .

دیگر آثار ترجم این کتاب :

الف ، فارسی :

۱ - خود آموز زبان اردو پروفیسر عزیز الرحمن

۲ - نقش آنا ، شیخ و سلطان در زندگی سیاسی و اجتماعی کردستان

« آمادہ برای چاپ » مائتین وان برونسہ

۳ - خاطرات آرش روز دولت جونیر

» ب « گروی :

۱ - کوٹارہ کوردیہ کہی سالی ۱۹۴۶ ایگلتون جونیر

۲ - سو فیایہ تی کہ سرہ وی

۳ - فدرہ ننگ چیه ؟ کہ سرہ وی

۴ - ژئی . کاف

۵ - بیروڑا کانی نیروؤ نیروؤ

» نامادہ بوچاپ «